

پاسخی به کتاب دکتر علی احمد سالوس

درباره

فقه شیعه امامیه

تألیف: سید امیر محمد موسوی کاظمی قزوینی

فرستاد

تأليف: امیر احمد

تاریخ
علوم

۱۱

۱

۳۰

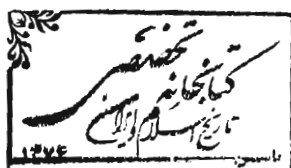


انتشارات

دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت علیهم السلام
قم- تلفن: ۷۷۳۹۹۹۹-۰۲۵۱ تلکس: ۷۷۴۵۶۰۸-۰۲۵۱
ص.ب ۳۷۱۸۵/ ۳۷۹۶

کتابخانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرشناسه	: موسوی کاظمی قزوینی، محمد، ۱۹۱۶ - ۱۹۹۳ م.
عنوان قراردادی	: محاوره عقائدية فقه الشيعة الامامية
عنوان و پليدآورد	: پاسخی به کتاب دکتر علی احمد سالوس درباره فقه شیعه امامیه؛ ترجمه نورمراد محمدی.
مشخصات نشر	: قم: موسسه دایرة المعارف فقه اسلامی، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
شابک	: 978-964-2730-05-6
یادداشت کلی	: فیما
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	: شیعه امامیه - دفاعیه ها و رده ها.
موضوع	: سالوس، علی احمد. محاوره عقائدية مع الدكتور علی احمد سالوس فی کتابه فقه الشيعة الامامية. -- نقد و تفسیر.
شناسه افزوده	: محمدی، نورمراد، ۱۳۴۸ - مترجم
شناسه افزوده	: سالوس، علی احمد، محاوره عقائدية مع الدكتور علی احمد سالوس فی کتابه فقه الشيعة الامامية.
شناسه افزوده	: سالوس، علی احمد، محاوره عقائدية مع الدكتور علی احمد سالوس فی کتابه فقه الشيعة الامامية.
رده بندی کنگره	: موسسه دایرة المعارف فقه اسلامی.
رده بندی دیویی	: BP۲۱۲/۵/م۸۳۰۴۱
شماره کتابخانه ملی	: ۲۹۷/۴۹



پاسخی به کتاب دکتر علی احمد سالوس درباره

فقه شیعه امامیه

تألیف: سید امیر محمد موسوی کاظمی قزوینی

ترجمه: نورمراد محمدی

ناشر: موسسه دایرة المعارف فقه اسلامی

نوبت چاپ: اوّل

تاریخ: ۱۳۸۵

تیراژ: ۳۰۰۰

چاپخانه: محمد

(کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است)

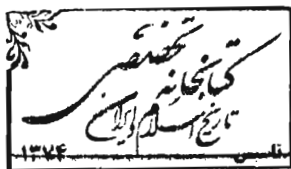
قم، انتهای خیابان انقلاب - بالاتر از گلزار شهداء - موسسه دایرة المعارف فقه اسلامی

تلفن ۷۷۴۵۶۰۸ ص پ ۳۷۱۸۵/۳۷۹۶

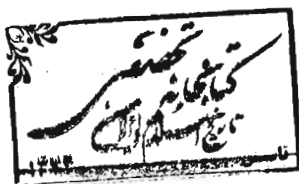
پاسخی به کتاب دکتر علی احمد سالوس

درباره

فقه شیعه امامیه



تألیف: سید امیر محمد کاظمی قزوینی



فهرست مطالب

۹	 جهت آگاهی خوانندگان گرامی
۱۱	 مقدمه مؤلف
۱۳	 پیدایش تشیع و معنای آن
۲۵	 عقیده شیعه نسبت به ائمه اطهار
۲۷	 بررسی روایات کافی درباره علم معصومین (ع)
۳۱	 رابطه ائمه (ع) با علم غیب، وحی و الهام
۳۵	 عصمت ائمه (ع)
۳۵	 معصوم بودن ائمه اطهار (ع)
۴۸	 نمونه هایی از کجروی ها و مخالفت های صحابه
۵۴	 امت اسلام موجب عصمت امام نمی شود
۶۷	 عصمت امام، موجب تعدد او در همه شهرها نمی گردد
۶۹	 علت انکار عصمت انبیا (ع) توسط دکتر علی
۷۲	 آیاتی که بر عصمت پیامبران دلالت دارند
۷۴	 شواهد عقلی بر منصرف بودن ظاهر آیات قرآن

- ۷۵..... بازگشت به ابتدای بحث.
- ۷۵..... دلایل وجوب استمرار وجود معصومین در هر زمان و مکانی.
- ۸۰..... تحریف حدیث ثقلین.....
- ۸۶..... آیه اطاعت و عصمت ائمه (ع).....
- ۹۳..... امامت کودک در اسلام.....
- ۹۸..... (نصوص) متواتر درباره امامت حضرت مهدی (عج).....
- ۱۰۰..... معصوم بودن افراد ذکر شده در آیه شریفه: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا».....
- ۱۰۲..... دیدگاه قرآن در مورد عصمت پیامبران (ع).....
- ۱۰۲..... قرآن و عصمت آدم (ع).....
- ۱۰۶..... قرآن و عصمت حضرت موسی (ع) و حضرت محمد (ص).....
- ۱۱۱..... تاویل آیاتی که ظهور در معصوم نبودن پیامبران (ع) دارند.....
- ۱۲۰..... حدود عصمت ثابت شده برای پیامبران (ع).....
- ۱۲۸..... عصمت امام علی (ع) از دیدگاه سنت.....
- ۱۲۸..... حدیث منزلت.....
- ۱۳۸..... حدیث رایت.....
- ۱۴۰..... روایاتی که در شان ابوبکر وارد شده اند.....
- ۱۴۵..... اثبات عصمت ائمه (ع) به وسیله سنت.....
- ۱۵۶..... دلایل عصمت ائمه (ع).....
- ۱۵۶..... دلیل عقلی.....
- ۱۷۱..... جایگاه امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در جنگ و صلح.....
- ۱۷۶..... دلیل شرعی.....

۱۸۳.....	منحصر نبودن احادیث صحیحیه به صحاح شش گانه
۱۸۵.....	ازدواج موقت (مُتَّعِه)
۱۸۵.....	مشروعیت ازدواج موقت در اسلام
۱۸۹.....	گمانهای موجود در رابطه با متعه
۱۹۷.....	بداء
۱۹۷.....	معنای بداء در نزد شیعه
۲۰۸.....	رابطه میان علم غیب و بداء
۲۰۹.....	رجعت (بازگشت)
۲۱۵.....	تقیّه
۲۱۵.....	گمانهای سالوس درباره تقیه
۲۱۹.....	تاریخچه تقیه
۲۲۱.....	رد گمانهای سالوس
۲۳۹.....	عقیده شیعه نسبت به صحابه
۲۴۸.....	گمانهای دکتر سالوس در رابطه با اصول فقه شیعه
۲۴۹.....	نسبت تحریف قرآن به اخباریین!
۲۵۵.....	گفت و گویی درباره مذاهب
۲۶۲.....	وضعیت مردم و مذاهب چهارگانه در سه قرن اول اسلام

جهت آگاهی خوانندگان گرامی

منظور ما از شیعه در این کتاب، مذهب امامیه اثنی عشری است که دارای پیروانی در مناطق زیادی از جهان است؛ کسانی که به امامت ائمه دوازده گانه از اهل بیت پیامبر اکرم معتقدند.

احادیث متواتر شیعه و سنی نیز بر امامت این دوازده تن، صراحت دارند. فرقه های دیگری که بعضی از نویسندگان نام آنها را در کتابهای خود نگاشته اند و در شمار مذهب شیعه دانسته اند، در واقع شیعه هیچ گونه اتفاق نظری با آنها ندارد؛ مثل فرقه های غالیه، خطابیّه، بناییه و سایر فرقی که دشمنان امامیه آنان را با نام شیعه معرفی کرده اند، تا به مذهب حقّ شیعه ضربه بزنند و کارهای اینان را که شیعیان از آن میرا هستند، به شیعه نسبت دهند، بدون اینکه توجه کنند شیعه از آن فرقه ها برائت جست، و عقایدشان را مردود می داند.

مؤلف

مقدمه مؤلف:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي
الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاهِنُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا
وَيَتَّبِعُوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛^۱

کسانی که نشانه های روشن و رهنمودهایی را که فرو فرستاده ایم و آن را
برای مردم در کتاب توضیح داده ایم، نهفته می دارند، آنان را خدا لعنت
می کند و لعن کنندگان نیز لعنتشان می کنند، مگر کسانی که توبه کردند و
[خود را] اصلاح نمودند و [حقیقت را] آشکار کردند، پس آنان را مورد
بخشش قرار خواهم داد و من توبه پذیر مهربانم.

حمد و سپاس، مخصوص پروردگار عالمیان است. و درود و سلام بر خاتم
پیامبران، حضرت محمد(ص) و بر خاندان پاک و اصحاب گرامی او باد.

روزی، یکی از برادران دینی به من گفت: کتابی به نام «فقه الشيعة الامامية» تالیف
دکتر علی احمد سالوس به دستم رسید، آن را با دقت کامل مطالعه کردم، تا بر حقیقت
و درستی مطالب آن واقف گردم. پس از مطالعه کامل کتاب، متوجه شدم که مؤلف

مذکور از گفتن حق، خودداری کرده و بر روی حقیقت پرده افکنده است. تصمیم گرفتم آن را به شما نشان بدهم تا با خواندن و دقت در مطالب آن مواردی را که اغوای افکار و گمراهی عقلها و تضعیف بصیرت مردم را به دنبال دارد، روشن کنید. ای کاش نویسنده کتاب که در عصر جدید و زمان روشنائی اندیشه ها زندگی می کند، از بد زبانی و فحاشی اجتناب می ورزید و از انکار حق و گمراه کردن مردم دست بر می داشت، تا پژوهش وی درباره شیعه بی ارزش نمی شد.

در پاسخ او گفتم: مطلبی را که پس از مطالعه این اثر یافته ای، در اختیار من بگذار تا بعد از دقت نظر، میزان درستی و اشتباه آن را بررسی کنم.

پیدایش تشیع و معنای آن

دوستم گفت: دکتر در صفحه نه می گوید:

شیعه به معنای پیروان و یاران است و این اسم بیش تر به کسی که ولایت علی و اهل بیتش (ع) را پذیرفته، گفته شده، تا جایی که «شیعه» عنوانی خاص برای این عده گردیده است.

و در صفحه ده می گوید:

ولی تشیع از آن معنای اولیه تغییر پیدا کرد و افراد پرهیزکار و تبهکار، نیکوکار و گناهکار را نیز در بر گرفت. به همین دلیل، به گروه های متعددی تبدیل شده است.

در جواب گفتم: از سخنان متناقض نویسنده، تعجب نکن؛ زیرا گوینده این کلمات، کسی است که از عترت و اهل بیت پیامبر اکرم «صلوات الله عليهم اجمعین» رویگردان شده و جزء شیعیان نمی باشد. رسول خدا (ص) درباره اهل بیت می فرماید:

اَنْتِیْ مَخْلُفٌ فِیْکُمُ الثَّقَلِیْنِ: کتاب الله و عترتی اهل بیته ان تمسکتُم بهما لن تضلُّوا بعدی ابدًا ولن یفترقا حتّٰی یردّٰا علیّ الخوض، فلا تقدّموهم فتهلکوا ولا تقصروا عنهما فتهلکوا ولا تعلّموهم، فانهم اعلم منکم؛

من دو چیز گرانبها را در میان شما باقی گذاشتم: کتاب خدا و اهل بیت.

اگر بعد از من به آنها تمسک بجوید، تا ابد گمراه نخواهید شد. این دو از

هم جدا نمی شوند، تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

از آن دو پیشی نگیرید، چون هلاک می شوید و از قرآن و عترت عقب نمائید که

هلاکت شما در آن است و چیزی به اهل بیت نیاموزید؛ زیرا از شما دانائترند.

این حدیث را ابن حجر با همین الفاظ در کتاب «صواعق» خود روایت کرده و گفته

است:

پس بدان برای نیل به حدیث تمسک، طرق زیادی وجود دارد و آن را بیش

از بیست نفر از اصحاب پیامبر اکرم «صلی الله علیه و سلم» نقل کرده اند.

یازده طریق مفصل آن مشابه است. در برخی از طرق آمده که رسول خدا

«صلی الله علیه و سلم» این حدیث را در حجة الوداع در سرزمین عرفات

بیان فرموده است و در پاره ای دیگر آمده که حضرت، حدیث تمسک را در

مدینه به هنگام بیماری و در حالی که حجرة او مملو از صحابه بود، بیان

نمود و در بعضی آمده که رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» این حدیث را

در سرزمین غدیر خم بیان کرده است و در طریق دیگری آمده که رسول

اکرم «صلی الله علیه و سلم» وقتی از سفر طائف برگشت، برای مردم

خطبه خواند و حدیث مذکور را مطرح فرمود.

وی در ادامه می گوید: سزاوارترین فرد اهل بیت که باید به او متمسک شد،

راهبر و دانای مسلمانان، علی بن ابیطالب «کرم الله وجهه» می باشد؛ زیرا

همانطور که پیشتر بیان شد، علی در علم و دانایی و قدرت استنباط بر

همگان برتری داشت. به همین دلیل است که ابو بکر «رضی الله عنه»

گفت: علی عترت رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» است؛ همان که پیامبر، به تمسک به ایشان سفارش کرد و به دلایلی که گفتیم، ابوبکر تمسک را به علی اختصاص می دهد.^۱

ترمذی نیز در سنن^۲ خود، حدیث مذکور را به نقل از پیش از سی تن از اصحاب پیامبر اکرم (ص) ذکر کرده است. حاکم هم در مستدرک^۳ و «ذهبی» در تلخیص مستدرک^۴ حدیث تمسک را نقل کرده اند و صحت آن را مشروط به شرط بخاری و مسلم دانسته اند. مسلم نیز در صحیح^۵ خود حدیث مزبور را از زید بن ارقم نقل کرده است که رسول خدا (ص) این حدیث شریف را در مکانی میان مکه و مدینه که به آن «خَم» می گفتند، بیان نمود. همچنین قاضی عیاض در کتاب «الشفاء»^۶ و خفاجی در شرح شفا به نام «نسیم الریاض»^۷ و نیز علی قاری در حاشیه شرح شفا^۸ این حدیث را حکایت کرده اند. امام صبّان در اسعاف الراغبین^۹ در حاشیه نور الابصار، نیز آن را نقل کرده اند. بنابراین، روایت تمسک همچنان که مشاهده می شود، از احادیث متواتر بین شیعه و سنی است.

گفتنی است که اهل بیت پیامبر (ص) که در روایت آمده، کسی جز علی، فاطمه و

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰ و ۱۵۱، الفصل الاول، الآيات الواردة فيهم.
۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱ و ۶۲۲، باب مناقب اهل بیت، حدیث ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.
۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۸، باب مناقب اهل بیت رسول الله.
۴. تلخیص المستدرک، نوشته شده در ذیل مستدرک بر صحیحین، ج ۳، ص ۱۴۸، باب مناقب اهل بیت.
۵. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۲، باب فضائل علی بن ابیطالب.
۶. الشفاء، ج ۲، ص ۳۸، فصل: ومن توقیره وبرّه برآله.
۷. نسیم الریاض، ج ۳، ص ۴۱۲، الباب الثالث فی تعظیم امره و وجوب توقیره وبرّه.
۸. شرح الشفاء، ج ۲، ص ۸۲.
۹. اسعاف الراغبین، ص ۱۱۰.

اولاد معصوم آنها(ع) نمی باشد و معنای لغوی «عترت» نیز همین مفهوم را می رساند. فیومی در کتاب «مصباح المنیر» می نگارد: عترت، به نسل انسان می گویند. ازهری می گوید: ثعلب از این اعرابی نقل می کند که «عترت» به فرزند انسان، ذریه او و افرادی که از صلب او متولد می شوند، گفته می شود و عرب از کلمه «عترت» معنایی غیر از این نمی فهمد.^۱

در ضمن، اینکه رسول خدا(ص) عبارت «اهل بیتی» را پس از «و عترتی» آورده، گواه روشنی است که هر فردی به جز علی، فاطمه و اولاد معصوم آنها از شمول حدیث خارجند.

روایتی که مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم نقل کرده، نظریه ما را ثابت می کند. زید بن ارقم می گوید که رسول خدا(ص) فرمود:

آگاه باشید که من دو چیز گران بها را در بین شما به جای می گذارم: یکی از آن دو، کتاب خداست که ریسمان الهی است. هر کسی که از آن پیروی کند، هدایت می شود و هر که آن را کنار بدهد، گمراه می گردد. از زید پرسیدیم: اهل بیت او کیانند؟ آیا همسران پیامبر «صلی الله علیه و سلم» جزو اهل بیت هستند؟ جواب داد: نه به خدا قسم، زن چندین سال با مرد زندگی می کند و پس از آنکه مرد او را طلاق داد، به سوی پدر و مادر و قبیله اش باز می گردد، اما اهل بیت رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» اصل و ریشه او هستند و خویشان و نزدیکان او کسانی هستند که بعد از رسول خدا صدقه بر آنها حرام شد.^۲

۱. المصباح المنیر، ص ۳۹۱، ذیل ماده العتره.

۲. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۲، باب فضائل علی بن ابیطالب.

امام احمد بن حنبل در مسند خود روایتی را از پیامبر اکرم (ص) نقل می کند که همین مطالب را تاکید می کند:

رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» مدت شش ماه، هرگاه برای نماز صبح از منزل خارج می شد، بر خانه حضرت فاطمه «رضی الله عنها» می گذشت و می فرمود: «ای اهل خانه هنگام نماز است، به درستی که خداوند اراده کرده است تا پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت دور کند و شما را به بهترین وجه طاهر و پاک گرداند.»^۱

همین معنا از حدیث ام سلمه نیز استفاده می شود. وی می گوید:

روزی رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» در خانه من بود. در همین حال فاطمه بر آن حضرت وارد شد...

ام سلمه در ادامه نقل می کند:

رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» به فاطمه فرمود: برو شوهر و فرزندان را صدا بزن. فاطمه آنها را فرا خواند سپس علی، حسن و حسین بر رسول خدا وارد شدند. هنگامی که در حجره مشغول خواندن نماز بودم، خداوند این آیه را بر رسول اکرم نازل کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**. سپس رسول خدا، گوشه کسای خویش را گرفت و فاطمه، علی، حسن و حسین را با آن پوشانید. بعد دستش را از زیر کسا بیرون آورده، رویه آسمان بلند کرد و فرمود: «پروردگارا! اینها اهل بیت و نزدیکان من هستند، پلیدی را از ایشان پاک کن و آنها را به بهترین صورت پاکیزه گردان ...». به رسول خدا عرض

کردم که آیا من نیز با شما اهل بیت هستم؟ حضرت فرمود: «تو به سلامت

و خیر هستی».^۱ [اما جزء اهل بیت نیستی.]

همچنین احمد بن حنبل در مسند خود، همین مضمون را به گونه ای دیگر از امّ

سلمه نقل کرده که گفت:

رسول خدا(ص) به فاطمه فرمود: شوهر و دو پسر تو را نزد من بیاور.

فاطمه زهرا ایشان را آورد. رسول خدا کسای فدکی را روی همه آنها

انداخت و دست مبارکش را بر آنان قرار داد و فرمود: «پروردگارا! اینها

آل محمد هستند، پس صلوات و برکات خودت را بر محمد و آل محمد

قرار بده، به درستی که تو ستوده و بزرگوار هستی».

امّ سلمه می گوید:

گوشه عبای پیامبر را بلند کردم تا همراه آنان در زیر کسا قرار گیرم، اما

رسول خدا آن را از دستم کشید و فرمود: تو به خیر و سلامت هستی».^۲

مسلم نیز حدیث تمسک را در صحیح خود^۳ نقل کرده و سیوطی هم در کتاب خود

«الدّر المنثور»^۴ - که از کتابهای معتبر است - به اسناد صحیح، در تفسیر آیه تطهیر از

بزرگان علم حدیث و تفسیر اهل سنت این حدیث را حکایت کرده است. خواننده

محترم به این مصادر مراجعه کند.

رسول خدا(ص) بزرگ ترین خطررها را که همان، افتادن در گمراهی و ضلالت

است در رویگردانی و اعراض از تمسک به اهل بیت دانسته است. از آنجا که شیعیان

۱. همان، ج ۶، ص ۲۹۲.

۲. همان، ج ۶، ص ۳۲۳.

۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۸، باب فضائل اهل بیت.

۴. الدّر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۵، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

نمی خواهند به ورطه هلاکت بیفتند، تنها به کتاب خدا اکتفا نکرده و به اهل بیت پیامبر (ص) نیز تمسک می جویند و طریق اعتدال را در تمسک به این دو پیموده اند. جناب دکتر سالوس، اصول و فروع شیعه در پرتو همین حدیث شریف بنا گردیده است؛ این حدیث از چند جهت بر مطلوبشان دلالت می کند:

جهت اول - رسول خدا (ص) اهل بیت خود را یکی از دو ثقل قرار داده و فرمودند که هیچ گاه این دوازدهم جدا نمی شوند، سخن پیامبر، خود دلیل بر عصمت اهل بیت است؛ زیرا اهل بیت همیشه با قرآن همراه هستند و کسی که همواره با قرآن باشد، هرگز به خطا نمی رود و کسی که در همه مواقع به راه درست می رود، معصوم از خطا و گناه خواهد بود. به همین دلیل، اهل بیت (ع) معصوم از اشتباه و گناه می باشند و معصوم از غیر معصوم به پیروی سزاوارتر است.

حدیث تمسک دلیل صغری به شمار می رود، اما دلیل کبری این است که اگر اهل بیت، خطا کنند، در دستورات آنها نیز خطا وجود خواهد داشت و تمسک جستن و عمل کردن به دستورات خطابه آنها واجب خواهد بود، در حالی که پیروی از خطابه هیچ رو جایز نیست. بنابراین، لازمه این که پیروی از ائمه همچون پیروی از قرآن بر ما واجب است، آن است که از هر خطا و گناهی مصون باشیم.

از سوی دیگر، اگر خطا و اشتباه آنها روا باشد، از قرآن جدا می شوند؛ زیرا هیچ گونه خطایی در قرآن وجود ندارد و هر گاه ثابت شد که ایشان هرگز از قرآن جدا نخواهند شد، عصمت آنان به اثبات می رسد و هیچ دلیلی روشن تر از حدیث شریف تمسک، بر عصمت اهل بیت (ع) دلالت نمی کند.

جهت دوم - روایت صراحت دارد بر اینکه علوم قرآن - که بیان و تفصیل هر چیزی در آن است - تنها نزد ائمه اطهار (ع) است و مردم برای یاد گرفتن معارف و احکام قرآن

باید به اهل بیت (ع) رجوع کنند و از تمسک به دیگران خودداری نمایند.

جهت سوم - رسول گرامی اسلام (ص) اهل بیت (ع) را مفسر کتاب خدا معرفی کرده است. از طرفی، پیروی از قرآن واجب می باشد. بنابراین، تبعیت از اهل بیت هم در تمام اوامر و نواهی شان، واجب خواهد بود.

جهت چهارم - نبی اکرم (ص) ضلالت و گمراهی را مترتب بر ترك آن دو با هم و هدایت و سعادت را نیز مترتب بر پیروی از آن دو با هم دانسته است. پس تمسک به یکی از آنها - بر فرض اینکه صحیح باشد - ما را به حقیقت نایل نمی گرداند. به عبارت دیگر، پیروی از یکی و کنار گذاشتن دیگری، در واقع عمل کردن به همان یکی هم نیست. این نکته از کلام رسول خدا (ص) «لن یفترقا» به دست می آید. پس همان طور که تخلف کننده از قرآن کریم، چیزی جز ضلالت نصیبش نمی شود، آنکه از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) منحرف شود، چیزی به جز گمراهی، نصیب او نخواهد گشت. این همان معنای کلام شیعه است که می گوید: علم و هدایت راستین تنها از سرچشمه اهل بیت نشأت می گیرد و راه نجات فقط برای اهل بیت (ع) و شیعیانی که به دستگیره هدایت آنها آویخته اند، گسترده است. به حکم حدیث تمسک، هر آنچه از غیر طریق اهل بیت آمده باشد نادانی و گمراهی است.

جهت پنجم - حدیث صراحت دارد که بیت نبی اکرم (ص) هیچ گاه از اهل خالی نخواهد بود و در هر زمانی کسی از اهل بیت او وجود دارد که پیروی از او مانند پیروی از قرآن، واجب می باشد. این بیان، دلیلی روشن بر وجود امام دوازدهم در زمان حاضر است، همان گونه که شیعه به این امر معتقد بوده و حتی بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز به وجود آن حضرت، اعتراف دارند از جمله:

ابن حجر هیثمی به صراحت می گوید: در احادیثی که ما را به پیروی از اهل بیت

ترغیب می کند، اشاره شده نسل کسانی که تا روز قیامت سزاوار پیروی هستند، قطع نمی شود. همان طور که قرآن کریم نیز چنین خصوصیتی دارد.^۱

شیخ مجیب الدین بن عربی در فتوحات مکیه، بنابر آنچه در «یواقیت» و «جواهر» شیخ عارف، عبدالوهاب شعرانی، آمده است، چنین نگاشته است:

بدانید که چاره ای از ظهور و قیام مهدی نیست، ولی او تا زمین آکنده از ظلم و ستم نشود، قیام نمی کند و با قیام خودش آن را پر از عدل و داد می کند. اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می سازد، که خلیفه بر حق، به ولایت برسد. اواز اهل بیت رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» و از اولاد فاطمه «رضی الله عنها» است، جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب و پدرش حسن عسکری، فرزند امام علی النقی، فرزند امام محمد تقی، فرزند امام رضا، فرزند امام موسی کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام محمد باقر، فرزند امام زین العابدین، فرزند امام حسین، فرزند امام علی بن ابیطالب «رضی الله عنه» است. نام او نیز نام رسول خداست و مسلمانان میان رکن و مقام با او بیعت می کنند.^۲

ابن صباغ مکی مالکی، در کتاب «الفصول المهمة»^۳ و شیخ شبلنجی در «نور الابصار»^۴ و شیخ سلیمان صنفی معروف به خواجه کلاب بلخی قندوزی در

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۱، الفصل الاول، الآيات الواردة فيهم.

۲. الفتوحات المکیه، ج ۳، ص ۳۲۷، باب ۳۶۶.

۳. الفصول المهمة في معرفة احوال الائمة، ص ۲۸۷، فصل دوازدهم.

۴. نور الابصار في مناقب آل بيت النبي المختار، ص ۱۷۰.

«ینایع الموده»^۱ و بسیاری دیگر که شیخ سلیمان حنفی از آنها در ینایع خود نام برده است، همه قائل به وجود امام زمان(ع) می باشند.

بنابراین، حدیث تمسک از احادیثی است که روایات متواتر شیعه و سنی بر آن توافق دارند، اگر امام دوازدهم از اهل بیت وجود نداشته باشد، سخن رسول خدا(ص) که فرمود: «لن یفترقا» باطل خواهد بود؛ [چون قرآن و اهل بیت در این زمان از یکدیگر جدا شده اند] و بدیهی است که قول به بطلان کلام رسول خدا(ص)، کفر و گمراهی است.

ابن حجر هیتمی وقتی در کتاب صواعق، ائمه اطهار(ع) را یکی بعد از دیگری، پس از امیرالمؤمنین علی(ع)، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) می شمارد، چنین می گوید:

زین العابدین کسی است که جانشین پدرش حسین شد و از نظر علم و زهد و عبادت بسان پدرش بود... وارث عبادت، علم و زهد او نیز فرزندش، ابو جعفر محمد باقر، بود... و از بین شش فرزند او فاضل ترین و بزرگوارترین آنها جعفر صادق از سوی پدر خویش خلیفه و وصی گردید تا آنجا که مردم علم و حدیث فراوان از او نقل کرده اند. شهره و آوازه این امام در همه شهرها منتشر شد... و آن حضرت در حالی که از وی شش پسر و دختر بر جای مانده بود، رحلت کرد. موسی کاظم یکی از اولاد آن حضرت است که علم، معرفت، کمال و فضیلت پدر را به ارث برد... و از جمله عابدترین افراد زمان خود و از داناترین و سخاوتمندترین آنها به شمار می رفت... و از میان سی و هفت فرزند پسر و دختر آن امام،

۱. ینایع الموده، ج ۳، ص ۱۶۲، باب ۹۴.

معروفترین و برترین آنان علی، ملقب به رضا بوده است. و در حالی که پنجاه و پنج سال از عمر شریفش می گذشت با داشتن پنج دختر و پسر، دارفانی را وداع گفت. گرامی ترین فرزند او، محمد جواد بود [که جانشین پدر ارجمندش شد]...

ابن حجر پس از آنکه حکایت امام جواد(ع) را با قاضی یحیی بن اکثم نقل می کند، ادامه می دهد:

آن حضرت هنگام وفات که دو پسر و دو دختر داشت، که برترین آنان، علی عسکری (علی نقی) بود... چهار دختر و پسر داشت که برترین آنها ابو محمد، حسن خالص [امام حسن عسکری] بود... جانشین پدر گردید...

وی سپس قصه امام حسن عسکری(ع) را با راهب نصرانی بیان کرده، چنین ادامه می دهد:

بعد از رحلت او غیر از ابوالقاسم، محمد حجت فرزندی نداشت، هنگام وفات پدرش پنج ساله بود، ولی خداوند متعال در اوان کودکی حکمت های زیادی را به او عنایت کرد و آن بزرگوار قائم متظر «عج» نام گذاری شد...^۱

جناب استاد سالوس! حدیث ثقلین اصل مهمی است که شیعه، فروع شریعت را بر آن بنا نهاده است و در فهم شریعت به اهل بیت رجوع نموده و احکام دین را از معصومین(ع) فرامی گیرند؛ زیرا اهل بیت(ع) فروع شریعت را از نبی اکرم (ص) اخذ کرده اند و رسول اکرم(ص) نیز آن را به واسطه جبرئیل از خدای متعال گرفته است.

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۰-۲۰۸، باب ۱۱، فصل ۳.

جناب دکتر! شیعه، با همین حدیث بسیاری از آنچه را دیگران جزء فروع دین اسلام می‌پندارند، باطل می‌داند؛ چرا که مبتنی بر اصل صحیحی نیست و شکی نیست که فاسد بودن اصل، فساد فرع را به دنبال دارد.

از این رو، کلام تفصیلی دکتر سالوس در بیان فروع فقهیه‌ای که مختص به خود بوده و مقایسه آنها با فروع فقهی شیعه که فقه خود را از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) اخذ کرده‌اند، بی‌پایه و اساس است؛ زیرا بعد از آنکه ثابت کردیم، اصلی که وی فروع فقهی خود را بر آن استوار ساخته، صحیح نیست، حدیث ثقلین و دیگر احادیث، بر وجوب رجوع در احکام فقهی به اهل بیت پیامبر (ص) و نیز بر عدم جواز رجوع به غیر ایشان صراحت دارند.

عقیده شیعه نسبت به ائمه اطهار (ع)

دوست من می گفت: دکتر سالوس پس از کتمان نصوص نبوی درباره وجوب پیروی از ائمه دوازده گانه از اهل بیت پیامبر و اعتراف به امامت آنها پس از رسول خدا (ص) که در کتابهای صحاح اهل سنت موجود است، خواست تا به خوانندگان بفهماند، آنچه شیعه مبنی بر وجوب تبعیت از ائمه (ع) معتقد است، اختصاص به خودشان دارد و با سایر مسلمانان در این موضوع اتفاق نظر ندارند. وی در صفحه هفده کتابش این گونه نگاشته است:

عقیده شیعه درباره پیشوایان خود این است که امامان، جانشینان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) و حجّت خدا بر خلق هستند. از همین رو، آنان را در مرتبه ای از قداست و پاکی نگه داشته، صفاتی را برای ایشان برمی شمارد که یک انسان عادی، توانایی کسب آن خصایص را ندارد. شیعیان، امام را از تمام گناهان کبیره و صغیره معصوم می دانند، به گونه ای که حتی در خردسالی مرتکب هیچ گناهی نمی شود و از دروغ، اشتباه و فراموشی مبرا است.

در پاسخ گفتم: شیعه امام خود را به صفاتی برتر از قدرت طبیعی یک انسان عادی،

توصیف نمی‌کند و با دلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه (ع) همانند سایر مردم هستند. کسانی که آنها را با اوصافی فوق ظرفیت بشری توصیف کرده‌اند، غلات هستند که در واقع، مسلمان نیستند، چه رسد به اینکه شیعه باشند. شیعه، غلات را لعن کرده، از آنان براءت می‌جوید و آنها را کافر می‌داند، همان گونه که نسبت به ناصیبهای دشمن اهل بیت (ع) همین عقیده را دارد و براءت خود را اعلان نموده، آنها را کافر می‌داند.

متأسفانه، دکتر میان شیعه و غلات تفاوتی ننهاد و ادعاهای غلات و فساد عقیده آنها را به شیعه نسبت داده و فراموش کرده است که: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۱. او هم چنین سخن خود را فراموش کرده که گفته بود: «به پیروان علی و اهل بیتش (ع) شیعه می‌گویند». در صورتی که علی (ع) و اهل بیتش هیچ وقت اهل غلو نبوده و اگر کسی به ائمه (ع) چنین نسبتی را بدهد، از دین اسلام خارج شده است.

اما اعتقاد به عصمت امام از گناه و خطا و فراموشی، به معنای قایل شدن قدرت فوق بشری برای امام نیست و گرنه باید گفت که تمام پیامبران و رسولان الهی نیز فوق بشر بوده‌اند؛ زیرا در نزد صاحبان خرد، همه انبیاء از گناه و خطا و فراموشی مبرا و معصومند و حال آنکه هیچ یک از معترفان به عصمت ائمه (ع) چنین ادعایی نکرده‌اند. بلکه شیعه اعتقاد دارد عترت طاهره (ع) نگهبان شریعت و استوار کننده آن هستند. از این رو اگر امامان، معصوم نباشند، نمی‌توانند نگه دارنده و تقویت کننده دین باشند؛ چون غیر معصوم در بسیاری اوقات دچار اشتباه شده و اشتباهات او به پایمال شدن شریعت و زیادی و نقصان دین منجر می‌گردد. به همین دلیل، پیامبر خدا (ص)، ائمه اطهار (ع) را در حدیث ثقلین، هم ردیف با قرآن آورد، تا لزوم عصمت و همانندی ایشان را با قرآن در مصونیت از خطا و اشتباه برای مردم روشن سازد.

۱. هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نگیرد. سوره فاطر: ۱۸.

بررسی روایات کتاب کافی درباره علم معصومین (ع)

او می گفت: دکتر در صفحه نوزده کتابش می نگارد:

صحیح ترین و معتبرترین کتابهای حدیثی نزد امامیه، کتاب الکافی است.

ایشان پس از بیان این مطلب، چندین روایت را از این کتاب انتخاب کرده و ذیل این عنوان که «ائمه وارثان علم پیامبر اکرم (ص) و جانشینان رسول خدایند»، از ظواهر برخی از این احادیث که در کافی آمده است، از آقای سید کاظم کفائی سؤال کرده و آقای کفائی نیز در پاسخ او گفته است که تمام این احادیث، صحیح و مورد اعتمادند و برای تأیید درستی روایات کافی، به حدیثی از اهل بیت (ع) تمسک کرده که فرموده اند:

قولوا فینا ما شئتم ونزھونا عن الریویۃ؛ درباره ما هر چه می خواهید بگوئید، ولی از نسبت دادن ربوبیت به ما پرهیز کنید.

دکتر در ادامه کلامش می گوید:

نظریه شیعه درباره امامان خود، به حد افراط رسیده است، به طوری که پاره ای از شیعیان علاوه بر اعتقاد به آنچه تا به حال گفتیم، می گویند که علم و مقام هیچ انسانی به درجه امام نمی رسد.

در پاسخ گفتم [سخن دکتر به چند دلیل درست نیست]:

اول- دکتر علی باید برای ما روشن کند، کدام یک از علمای شیعه، کتاب کافی را صحیح ترین و معتبرترین کتاب روایی شیعه می داند؟! و چه کسی این سخن را از آنها نقل کرده است و در کدام کتاب چنین مطلبی نوشته شده است؟! به همین جهت، چون ایشان از ارائه پاسخ به این پرسش ها غفلت کرده، دانسته می شود که اشکال ایشان در مورد علم ائمه هیچ گونه پایه و اساسی ندارد.

دوم - شیعه به هر روایتی که در کتابهای روایی شیعی آمده باشد، اعتماد نمی کند، مگر اینکه درباره شرح حال راویان در کتابهای رجال و درایه جستجو و بررسی نماید و سپس هر روایتی که صحیح بوده و فقیهان شیعه بدان عمل می کردند اخذ نموده و به کار می گیرد و گرنه یا آن حدیث را ترك می گوید و یا آن را به گونه ای که با روایت صحیحیه منافاتی نداشته باشد، تاویل می کند.

اما سید کاظم کفائی [که دکتر از او پرسش کرده بود] در نزد شیعه، نه جزء عالمان علم حدیث است و نه در شمار کسانی است که بر علم رجال تسلط دارند، تا حکم او در مورد صحت تمام روایات کافی، حجیت داشته باشد و بتوان از او پیروی کرد. کتاب کافی همانند سایر کتابهای روایی شیعه است که در آن احادیث صحیح و ضعیف^۱، حدیث جید و قوی و مقبول^۲ و مطروح^۳، شاذ^۴ و معمول^۵ وجود دارد. بنابراین، استدلال به ظاهر روایاتی که با قرآن، سنت قطعی و یا با عقل سالم منافات دارند، درست نیست؛ زیرا نهایت سعی و کوشش نویسندگان این قبیل کتابها، صرف جمع آوری روایات بوده، بدون اینکه درباره عادل بودن یا نبودن راویان آنها، اظهار نظر کرده باشند. به همین دلیل، برای کسانی که نسبت به سند احادیث آگاهی و شناخت ندارند، روا نیست به هر حدیثی که در این کتابها آمده، اعتماد و اطمینان کنند و به وسیله آن احادیث بر مؤمنان استدلال کنند.

۱. صحیح: حدیثی است که راویان سند آن امامی عادل باشند؛ ضعیف: حدیثی است که راوی آن، عادل نباشد.

۲. مقبول: روایتی است که اصحاب، مضمون آن را گرفته و بدان عمل کرده اند.

۳. مطروح: روایتی را گویند که مخالف با دلیل قطعی بوده و به آن عمل نشده باشد.

۴. شاذ: حدیثی است که مخالف با سخن جمهور است.

۵. معمول: حدیثی را گویند که موافق با جمهور علما است.

پاسخ اشکال دکتر که چرا شیعه معتقد است ائمه، وارثان علم پیامبر و وصی او هستند، این است که سخن صریح پیامبر اکرم (ص) در حدیث ثقلین دلالت دارد که ائمه (ع) مفسر کتاب خدا بوده و هدایت کنندگان و نجات دهندگان امت اسلام از گمراهی می باشند. آنجا که می فرماید:

أَنْتِ مَخْلُفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ : كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النُّورُ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي ،
 أَنْ تَمْسُكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا ... ؛

در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها را به جای نهادم: کتاب خدا که در آن هدایت و نور است و اهل بیتم را. اگر به این دو تمسک جوید، تا ابد گمراه نخواهید شد. این دو هرگز از هم جدا نمی شوند. ...

شکی نیست که هدایت و نور در قرآن نهاده شده و بیان، تفصیل و علم هر چیزی در آن آمده است. همان گونه که خدای متعال به طور صریح فرمود:

وَوَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ ؛

و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان باشد.

چنانچه پیش تر بیان شد، طبیعی است که تمام این صفات نیز باید در مفسران قرآن که هیچ وقت از کتاب خدا جدا نمی گردند، وجود داشته باشد.

اما حدیث «قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ وَ نَزَّهْنَا عَنِ الرِّبْوِيَّةِ» از نظر ما مردود است، هر چند که آخر حدیث درست است، چون امامان معصوم (ع) همان گونه اند که خداوند متعال در قرآن فرموده:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ^۱؛

آنها بندگان شایسته اویند. هرگز در سخن بر او پیشی نمی گیرند و پیوسته به فرمان او عمل می کنند.

ولی بخش نخست حدیث اشکال دارد و معنای آن روشن نیست. اگر کسی با مراجعه به کتابهای مربوطه این روایت را بررسی کند، معلوم می شود که از حیث سند نیز قابل قبول نیست. پس اعتماد و استدلال به روایتی که سند آن دچار اشکال است، صحیح نمی باشد.

دکتر علی چطور به خود این اجازه را داده است که بگوید: «شیعه در بالاترین درجه غلو است»؟! در حالی که در صفحه نه می گوید: «اسم تشیع بر هر کسی که ولایت علی و اهل بیتش را پذیرفته باشد، غلبه پیدا کرده است.» مگر آنکه بگوییم مراد دکتر این است که علی (ع) و اهل بیتش افرادی افراطی اند و شیعیان آنها نیز به درجاتی از غلو رسیده اند. به یقین، هیچ کس به چنین چیزی قایل نشده است. در نتیجه، روشن می شود که شیعه پاک تر و پرهیزکارتر از آن است که به آنها نسبت «غلاة» داده شود؛ زیرا ایشان شیعه آل محمد (ص) می باشند که از هر غلوکننده ای دوری می جویند و از هر پرستنده و عبادت کننده مخلوق، مبرا هستند.

عجیب است که دکتر در صفحه چهارده می گوید:

شیعه دوازده امامی با دیگر مسلمانان در وجوب ایمان به خدا، ملائکه، کتابهای آسمانی، پیامبران گذشته، روز قیامت و برپایی شعائر دینی همچون نماز، روزه، زکات و حج هم عقیده اند.

و بعد در جای دیگر می گوید: «شیعه در حدّ اعلای غلو است.» [این دو کلام با همدیگر سازگاری ندارند؛] چون آنکه غلو کننده است، در واقع، ایمان به خدا و رسول ندارد. به همین دلیل، قرآن کریم خطاب به نصارا می فرماید:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ الْإِلَهَ الْحَقُّ؛

ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا غیر از حق نگویید.

دلیل خطاب قرآن این است که نصارا درباره حضرت مسیح (ع) زیاده روی کرده و گفتند: حضرت عیسی (ع) سومی از آن سه نفر (پدر، پسر، روح القدس) می باشد. پس با این سخن، به خدای متعال کفر و رزیدند. ای کاش! دکتر، این دوگانگی کلامش را درمی یافت تا اشکالاتی که در ذهن او خطور کرده بود، برطرف می گردید.

رابطه ائمه (ع) با علم غیب، وحی و الهام:

دوستم می گفت: دکتر در صفحه هجده می گوید:

عده ای از شیعیان، نسبت علم غیب به ائمه یا وحی و الهام شدن به ایشان را انکار می کنند.

در پاسخ به او گفتم: در شیعه کسی معتقد نیست که ائمه اطهار (ع) از نزد خود و با قدرت ذاتی خویش به علم غیب آگاه بوده و از گذشته و آینده خبر می دهند و هر کس که چنین بگوید، نسبت دروغ به آنها داده است؛ زیرا علم غیب، تنها مخصوص خداوند متعال است.

آنچه شیعه بدان قایل می باشد این است که پیشوایان دین (ع) به وسیله تعلیم الهی از بعضی امور غیبی خبر می دهند، و هرگز این سخن به معنای نسبت دادن غلو و زیاده روی به ایشان نیست. در حالی که اگر چنین باشد، آنچه را که خداوند درباره عیسی (ع) فرموده، غلو و باطل خواهد بود! آنجا که می فرماید:

وَأَتَّبِعْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۱

شما را از آنچه که می خورید و در خانه های خود ذخیره می کنید، آگاه می سازم.

در صورتی که اگر کسی بگوید خداوند غلو کرده، به صراحت، مرتکب سخن کفرآمیزی شده است.

اما در مورد نسبت دادن وحی و الهام به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) چنانچه منظور این باشد که وحی و الهامی که به ائمه (ع) می شود، همان وحیی است که به پیامبران می رسد، هیچ یک از شیعیان بدین امر قایل نمی باشد؛ زیرا بر اساس مذهب اسلامی، بدیهی است که امامان معصوم (ع) در شمار انبیای الهی قرار نمی گیرند تا چنان وحیی به آنان برسد. اما اگر مراد از این وحی و الهام، غیر از وحی و الهامی باشد که اختصاص به پیامبران دارد، به یقین غلو و پیش نخواهد آمد؛ چون خدای متعال در قرآن کریم وحی و الهام را به غیر پیامبران نیز نسبت داده و فرموده است:

وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي ۲

۱. سوره آل عمران: ۴۹.

۲. سوره مائده: ۱۱۱.

و (به یاد آور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که به من و فرستاده ام

ایمان بیاورید.

و یا در فرازی دیگر می فرماید:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا اللَّهُ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۱؛

قسم به جان آدمی و آن کسی که آن را (آفرید و) منظم ساخت. سپس شر و

خیرش را به او الهام کرد.

بنابراین، اگر هر وحی و الهامی غلو و باطل باشد، پس آنچه را خداوند به این عده

نسبت داده، باید غلو و باطل باشد. در حالی که اگر کسی به این عقیده قائل شود، به

گمراهی و انحرافی آشکار در دین دچار شده است.

عصمت ائمه (ع)

معصوم بودن ائمه اطهار (ع)

اومی گفت: دکتر در صفحه هجده آورده است:

در این کتاب، نمی توانیم مبحث امامت را به طور مشروح و کافی مطرح نماییم، ولی مسأله ای که در مورد امامان وجود دارد و به نظر می رسد اثر زیادی در فقه شیعه دارد، معصوم بودن ائمه است. شیعه، عصمت امام را به گونه ای بیان کرده که هر مکلفی یقین پیدا می کند، امام حجّت خداست؛ کلام او پسان کلام خدا و رسول خدا حجّت بوده و پیروی احکام صادره از جانب او واجب می باشد و تسلیم بودن در برابر او امر او و واگذاری امور به او قطعی است. مهم ترین دلیل آنها

دکتر بعد از بیان این مطلب، بنیان و اساس بعضی از ادله شیعه را به گمان خویش ریشه کن نموده و پنداشته است که آنها مهم ترین دلایل شیعه در اثبات عصمت ائمه اطهار (ع) می باشند، اما جای بسی تأسّف است که ایشان سخنی ناقص و ناتمام گفته است. معلوم نیست چه چیزی ایشان را از تفحص در ادله استواری که شیعه برای اثبات عصمت معصومین (ع) اقامه کرده، بازداشته است؟.

دکتر در ادامه می گوید:

حقیقت امر، غیر از چیزی است که شیعه می گوید؛ زیرا امام اجرا کننده احکام شرع است، نه اینکه خودش قانون گذار باشد. آنچه امت اسلام را از انحراف و گمراهی حفظ می کند، قرآن کریم است؛ همان کتابی که خدای متعال حفظ و نگاهداری آن را ضمانت فرموده است. بعد از قرآن نیز راه و روش و سنت شریف پیامبر خدا(ص) است که انسان را از انحراف رهایی می بخشد و هر گاه به احکامی محتاج شدند که آن را در قرآن و سنت نیافتند، به عقل خویش رجوع می کنند و به کمک اندیشه در آن مسأله حکم صادر می کنند؛ چه اینکه طبق فرمایش صحیح رسول خدا(ص) امت اسلام بر گمراهی اجتماع نمی کنند و این عدم اتفاق بر ضلالت، همان چیزی است که امام را از اشتباه در امان می دارد؛ چون امام نیز مانند سایر افراد بشر از زمان حضرت آدم(ع) تا به حال هم خطا می کند و هم به واقع می رسد.

در جواب، به دوستم گفتم: دکتر علی، تاکنون دلیل این همه تناقضات عجیبی را که در گفتارش وجود دارد، برای ما بیان ننموده تا خوانندگان کتابش ببینند ایشان حقیقت را در میان سخنان متناقض و مشوش خود که علم از آنها دوری جسته و منطق صحیح نیز از آنها دست بر می دارد، جست و جو می نماید.

کلام دکتر از چند جهت مورد اشکال است:

اول - معصوم بودن در نظر شیعه جزء فقه نیست

امامت و عصمت امام(ع) نزد شیعه جزء فقه به شمار نمی رود؛ چون فقه به تعیین نوع رفتار مکلفان نمی پردازد، بلکه امامت جزء اصولی است که متعلق به عقاید شیعیان

است. دلیل این مطلب، فرمایش رسول خدا (ص) می باشد که فرموده:

«من مات ولم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة؛ هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، در حالت جهل و بی خبری مرده است.»

این روایت را حافظ حمیدی در جمع بین صحیح مسلم و بخاری و نیز استاد معاصر، محمد خضری حسین، در کتاب «نقض کتاب الاسلام و اصول الحکم» نقل کرده اند. بخاری در صحیح خود^۱، حافظ مسلم در صحیح خویش^۲ و احمد بن حنبل نیز در مسند خود^۳ روایتی را به همین معنا، ولی با تفاوتی در عبارت، ذکر نموده اند. از صراحت این روایت و ذکر آن با عبارت های متفاوت در آثار مختلف، استفاده می شود که امامت جزء اصول دین است نه فروعی که متعلق به افعال، مکلفان می باشد. بنابراین، این اشکال که به دست آوردن عصمت از قدرت انسان های عادی خارج است، بر طرف خواهد شد؛ زیرا بدیهی است کسی که به یکی از فروع دین - هر چند واجب باشد - جاهل باشد، مردن او مثل مردن زمان جاهلیت نیست؛ چرا که این نوع جهل، ضرری به اسلام اونی می رساند، اما اگر چنین جهلی را مؤثر بدانیم، بسیاری از مسلمانان باید به سبب جهل به اکثر فروع دین از حوزه اسلام خارج باشند، در صورتی که بطلان این مطلب واضح و آشکار است.

موضوع دیگر اینکه منظور از امام زمان در حدیث مزبور، قرآن نمی باشد. به دلیل اموری که در ذیل بر می شماریم:

اول - وقتی لفظ «امام» بدون قرینه آورده شود، معنای «قرآن» از آن فهمیده نمی شود.

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۸۸، باب قول النبی: سترون بعدی امورا تنکرونها.

۲. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۴، باب الامر بلزوم الجماعة عند ظهور الفتن وتحذیر الرعاة إلى الکفر.

۳. مسند الامام احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۹۶، باب حدیث معاویة بن ابی سفیان.

علاوه بر این، در لغت نیز چنین وضعی وجود ندارد که کسی امام را به معنای قرآن به کار برده باشد، همچنین از لفظ قرآن نیز مفهوم امام فهمیده نمی شود. از این رو، حمل یکی از این دو بر دیگری بدون وجود قرینه، صحیح نیست و از سوی دیگر نه تنها در حدیث مذکور هیچ گونه قرینه ای وجود ندارد، بلکه قرینه بر خلاف چنین اراده ای از لفظ امام موجود است که به زودی آن را تبیین خواهیم کرد.

دوم - اگر مراد حضرت، قرآن بود، آشکارا تعبیر آن را به کار می برد و چون لفظ امام را بیان کرده و اشاره ای به قرآن نفرموده، می فهمیم منظور ایشان همان امام بوده است.

سوم - اگر مقصود، قرآن بود، مقید کردن آن به زمان شخص مکلف که فرمود: «امام زمانه»، درست نبود؛ زیرا قرآن اختصاص به همه زمان ها دارد [و قابل تغییر هم نیست تا در هر زمانی یک قرآن وجود داشته باشد] و اینکه امام را به زمان مقید کرده، دلیل واضحی است که مطلوب حقیقی رسول خدا (ص) قرآن نبوده و حضرت در عجز و ناتوانی نیز قرار نداشته تا اینکه نتواند به جای امام تعبیر قرآن را به کار ببرد، در حالی که حضرتش از فصیح ترین افراد بوده است.

چهارم - اگر منظور حضرت از امام، قرآن بود، یاد گرفتن آن را بر همه مسلمانان واجب می کرد، در صورتی که هیچ یک از مسلمانان قائل به چنین وجوبی نشده است؛ خاصه آنکه، ابوحنیفه معتقد است حتی یاد گرفتن سوره فاتحه که قرائت آن در نماز واجب است، وجوبی ندارد^۱. حتی ایشان به این مطلب اکتفا کرده که اگر در نماز کلمات فارسی «دو برگ سبز» که معنای کلمه «مدهامتان» است، خوانده شود، صحیح می باشد.

۱. البنایه فی شرح النهایة، ج ۲، ص ۲۴۴، فاقروا ما تیسر منه.

از آنجا که شیعیان نمی‌خواهند مرگی همچون مردم زمان جاهلیت؛ [یعنی با حالت کفر و بت پرستی]، داشته باشند، به شناخت امام زمان‌شان همت گمارده‌اند و منصب امامت وی را در دوازدهمین تن از اهل بیت پیامبر اکرم (ص) یافته‌اند؛ که رسول خدا (ص) بارها در احادیث متعدّد به ایشان تصریح کرده است. به خصوص، در حدیث نقلین که پیشتر ذکر آن گذشت. همچنین در حدیث دیگری که مسلم در صحیح خود نقل کرده، رسول خدا (ص) می‌فرماید:

لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة اويكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش^۱؛

پیوسته دین خدا تا روز قیامت برقرار است، تا اینکه دوازده تن خلیفه که همگی از قریش هستند، بر مردم حکومت کنند.

بخاری نیز در صحیح خود از جابر بن سمره نقل کرده که گفت:

از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: بعد از من دوازده نفر بر مردم حکومت می‌کنند. سپس رسول خدا کلمه‌ای بیان داشت که من نشنیدم، ولی پدرم به من گفت که رسول خدا فرمود: همه آنها از قریشند^۲.

در طول تاریخ اسلام سراغ نداریم که از قریش عده‌ای مخصوص و به طور مستمر به خلافت رسیده باشند، مگر دوازده امام معصوم که همگی از اهل بیت پیامبر خدا، حضرت محمد (ص) هستند، همان طور که شیعه نیز همین را می‌گوید زیرا ممکن نیست کلام رسول خدا (ص) را بر تمامی کسانی که بعد از پیامبر از میان قریش به خلافت رسیده‌اند، حمل کنیم؛ چون آنها کمتر از این عدد بوده‌اند. همچنین کلام

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۲۱ و ۱۲۲، باب الناس تبعُ قریش.

۲. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۶۴۰، ح ۶۷۹۶، باب الاستخلاف.

حضرت را بر ملوک بنی امیه نمی توان حمل کرد چون به این تعداد نبوده اند و بر امرای بنی عباس نیز نمی توان حمل کرد؛ زیرا آنان نیز دوازده تن نبوده اند.

چنانچه سخن پیامبر اکرم (ص) را تنها به برخی از خلفای بعد از آن حضرت اختصاص دهیم و بعض دیگر را از شمول آن خارج سازیم، تخصیص بدون مخصص و ترجیح بدون رجحان بوده و باطل است. علاوه بر این، از چنین تخصیصی لازم می آید که به رسول خدا (ص) ابهام و اهمال در بیان نام خلفا را نسبت دهیم و اگر منظور حضرت یک نفر معین بوده و می خواسته مردم بعد از خودش در اقامه دین و احکام شرعی به اورجوع کنند، این نیز درست نیست و به هیچ وجه نمی توان چنین نسبتی را به حضرت داد. همین که رسول اکرم (ص) همه امرا و ملوک و خلفا را ترك کرده و در گفتارش اسمی از آنها نیاورده، بلکه به صراحت، فرموده که این عده معین از اهل بیت من هستند و آنان را یکی پس از دیگری با نام خود و پدرانشان یاد آور شده، یقین پیدا می کنیم که حضرت، غیر اهل بیت (ع) را اراده نکرده است.

دلیل دیگر این است که چون آنها حدود خدا را زیر پا گذاشته و با فرامین و احکام الهی مخالفت کرده اند، نمی توان حدیث را بر ایشان حمل نمود. و نیز نمی توان کلام حضرت را بر ملوک فاطمی و غیر فاطمی که در مصر به خلافت رسیدند، حمل کرد؛ زیرا بیشتر از دوازده نفر بوده اند. ضمن اینکه حدیث را بر پادشاهان عثمانی نیز نمی توان حمل کرد؛ چرا که آنها ترك بوده و قریشی نبوده اند و از طرفی، تعداد آنها به دوازده نفر نمی رسیده است. بنابراین، فقط باید حدیث را بر دوازده امام (ع) از اهل بیت پیامبر (ص) حمل کنیم که اولین ایشان امیرالمؤمنین، علی (ع) و آخرین آنها مهدی موعود «عج» است. همان طور که در بیان صریح پیامبر (ص) نام آنها یکی پس از دیگری عنوان شد.

دوم - اجرای احکام شرعی توسط امام، دلیل بر عصمت او است:

اگر طبق گفته دکتر، امام مجری احکام شرع باشد، باید همان طور که خداوند متعال و پیامبرش فرمان داده اند، احکام را به مرحله اجرا گذارده و کسی غیر از امام معصوم نمی تواند احکام را به این نحو اجرا کند؛ چون کسی که معصوم نیست به خطاهای بسیاری دچار می گردد و این اشتباه کاری او منجر می شود تا احکام را آن گونه که خدای تعالی بر رسولش نازل کرده، اجرا ننماید. به همین دلیل است که اجرا کننده احکام شرع باید معصوم باشد تا عملی بر خلاف فرمان الهی انجام ندهد.

سوم - امام قانون گذار نیست:

کسی در بین شیعیان معتقد نیست که امام قانون گذار است و دکتر که این نسبت را به شیعه داده، باید بگوید چه کسانی چنین چیزی گفته اند؟ و چه کسانی این سخن را برای دکتر نقل کرده اند و در کدام کتاب این مطلب نوشته شده است تا مستند کلامش او را از چنین نسبتی که به ائمه دین (ع) داده، تبرئه سازد. اما بعید است که وی بتواند برای ادعای خودش سندی را ارائه کند.

خداوند آگاه است و اهل علم و دانش نیز می دانند نظریه شیعه این است که امر قانون گذاری و به اجرا در آوردن احکام، مانند امر خلقت و آفرینش مخصوص خدای تعالی است؛ چه اینکه پروردگار متعال می فرماید:

يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ

آنها می پرسند آیا چیزی از امور به دست ماست؟ بگو همه کارها به دست

خداست.

بنابراین، امر خلقت، قانون گذاری و اجرای احکام تنها و در واقع، به دست خداست. اما خدای متعال صرف اجرای احکام را به پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) واگذار کرده است.

متأسفانه! دکتر علی، امر تشریع را به مردم - که بیشتر آنان جاهلند - و انهاد و آنها را با خدا در این امر شریک ساخته است. وی به وضوح، در یکی از عبارات خود می گوید:

اگر مسلمانان به موضوعی مبتلا شدند، ولی حکم آن را در قرآن و سنت نیافتند، باید به عقل خویش رجوع کرده و در آن مورد اجتهاد کنند و فتوا صادر نمایند.

آیا رسول خدا (ص) در رسانیدن احکام و آنچه مردم بدان نیازمندند، کوتاهی کرده و تبلیغ اوناقص بوده است تا آنکه مسلمانان به عقل خود مراجعه کنند؟! آیا پیامبر (ص) با این امر الهی مخالفت کرده که فرموده:

يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۱

ای رسول ما! آنچه را که از سوی پروردگارت به آن مأمور شدی، ابلاغ کن.

و یا از این فرمان خداوند سرپیچی نموده که فرموده:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ^۲

ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه برای مردم نازل شده، بیان کنی.

و یا آنکه رسول اکرم (ص) دین خود را ناقص گذاشته تا مردم با عقل خویشتن آن را

۱. سوره مائده: ۶۷.

۲. سوره نحل: ۴۴.

تکمیل کنند؟ و آیا خدای متعال نیز در فرمایش خود اشتباه کرده که می فرماید:

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛

امروز دینتان را کامل نمودم و نعمت خود را بر شما به پایان رسانیدم و دین اسلام را برایتان پسندیدم؟!

آیا بیان این احتمالات [که بطلان آن واضح است] به معنای عیب جویی و ملامت خدای حکیم و نکوهش پاکی و عصمت پیامبرش (ص) نیست؟! دکتر علی، به تنافی موجود در کلامش اکتفا نکرده، بلکه بحث او به حد تناقض نیز رسیده است؛ زیرا ایشان می گوید:

آنچه امت اسلام به آن احتیاج دارند و در دومنبع کتاب و سنت نمی یابند، باید به عقل خود رجوع کرده و به حکم آن عمل کنند.

و حال آنکه در صفحه پنجاه و سه از همین کتاب، از شافعی چنین نقل می کند:

قال رسول الله (ص): ما ترك شيئا مما امركم إليه إلا وقد أمرتكم به ولا تركت شيئا مما نهاكم عنه إلا وقد نهيتكم عنه؛

رسول خدا (ص) می فرماید: هیچ یک از اوامر الهی را که به آن مأمور شده بودید ترك نکرده ام، مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ چیز از آنهایی را که خداوند شما را نهی کرده، ترك نساختم، مگر اینکه شما را از آن برحذر داشتم.

بخاری نیز در صحیح خود می گوید:

أم المؤمنين، عایشه گفت: اگر کسی به تو گفت که حضرت محمد (ص)

چیزی را که خداوند بر او نازل فرموده، کتمان نموده، دروغ گفته

است.^۱

با استناد به این دو روایت، دیگر چه چیزی باقی می ماند که مردم به آن احتیاج داشته باشند، ولی رسول خدا (ص) بیان نکرده، یا از آن نهی ننموده و یا آن را از مردم پوشانده باشد تا امت اسلام به وسیله عقل های خود آن را کامل سازند؟^۱

دکتر علی، برای جواب به این سؤال دو راه در پیش دارد: یکی اینکه بگوید رسول خدا (ص) هیچ چیز را ترك نکرده و تمام آنچه را امت در امر دنیا و آخرتشان به آن احتیاج دارند، بیان فرموده و توضیح داده است و راه دیگر آنکه به خلاف سخن اوّل معتقد شود [و بگوید پیامبر خدا (ص) در امر تبلیغ و تبیین احکام کوتاهی نموده و برخی از امور را ناقص گذاشته و تشخیص آنها را به عقل مردم واگذار کرده است]. اگر دکتر راه اوّل را برگزیند - همان طور که اعتقاد شافعی می باشد - کلام دوم او باطل است و اگر به احتمال دوم قائل شود - که نظر ایشان همین است - سخن نخست ایشان، یعنی بیان تمام احکام از جانب رسول اکرم (ص)، باطل خواهد بود.

پرسش دیگری که جناب دکتر باید پاسخ آن را روشن سازد، این است که کدام امت است که هنگام احتیاج به احکام دینی به عقلشان رجوع می کنند؟ [و بر فرض وجود چنین ملّتی] آیا فرد فرد آن می توانند بر اساس رأی خود عمل کنند، یا اینکه مخصوص افراد نامعلومی است و یا تنها عقل افراد معین و مشخصی معیار عمل است؟

چنانچه دکتر بگوید هر کسی می تواند به وسیله عقل خویش، اجتهاد کند، باید بپذیرد که همه افراد امت اسلام معجزه می کنند، در حالی که این سخن با آنچه در وضعیّت افراد مشاهده می شود، منافات دارد؛ زیرا بیشتر مردم جاهل بوده و از چنین اجتهادی

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۸۶، ح ۴۳۳۶، باب قوله تعالى: «يا أيها الرسول بلغ...» .

اطلاع ندارند. از طرفی، چنین عقیده‌ای به معنای بطلان تقلید در مذاهب چهارگانه (شافعی، مالکی، حنفی و حنبلی) خواهد بود و اگر منظور ایشان فقط عده نامعلومی از امت باشد که می‌توانند به عقل خود رجوع کنند، جای این سؤال است که بقیه مردم برای برطرف نمودن احتیاجات دینی شان چه باید بکنند؟ آیا باید به جهل خودشان اکتفا نمایند و حال آنکه خداوند فردای قیامت از اعمالشان سؤال خواهد نمود و اگر مراد دکتر افراد معینی از امت است، باید برای ما بیان سازد که آن افراد چه کسانی اند تا یکایک آنان را بشناسیم و به چه دلیل، این عده، اهلیت اجتهاد را پیدا کرده اند، اما دیگران چنین اهلیتی ندارند؟^۱ که البته بعید است ایشان بتواند این مسائل را به اثبات برساند؛ چون هیچ گونه دلیلی در دست ندارد.

چهارم - تناقض کلام سالوس در ادعای اثبات عصمت قرآن برای امت

و نسبت دادن غلو به شیعه

امت اسلام از مجموع افراد مسلمان تشکیل شده است و عصمت این جمع در صورتی تحقق می‌یابد که فرد فرد آنها معصوم باشند؛ چرا که هر مجموعه‌ای چیزی جز اعضایش نمی‌باشد. پس وقتی قرآن، امت اسلام را از گمراهی نکه می‌دارد، بدین معناست که تمام افراد مسلمان به وسیله قرآن مصونیت پیدا می‌کنند. بنابراین مطلب و از آنجایی که ایشان در صفحه چهارده کتابش، اعتراف کرده که جزء امت اسلامی است، باید گفت چرا دکتر به شیعه نسبت غلو داده و حال آنکه قرآن شیعه را از غلو در امان داشته است؟ آیا این کلام، جز تناقض چیز دیگری هست؟^۱

چرا دکتر برای تالیف این کتاب، خویشتن را به زحمت انداخته است، در حالی که عده‌ای را که وی نقادی نموده و نسبت غلو داده، قرآن از صفت غلو در امانشان داشته

است؟! هرگاه قرآن، شیعه را مصون نگه ندارد، پس دیگران را نیز از خطا و اشتباه درامان نخواهد داشت. چنانچه دکتر این حکم را فقط به شیعه نسبت دهد و بگوید که قرآن، تنها، شیعه را مصون نمی‌دارد، سخنش صرف خودرایی و بیان حکم کورکورانه است.

ابن تیمیه - بنا بر آنچه دکتر احمد محمود صبحی^۱ از او نقل کرده - می‌گوید:

خطا و اشتباهی را که بعضی از افراد امت اسلام، مرتکب می‌شوند، نمی‌توان به همه مسلمانان نسبت داد. به عنوان مثال، هر یک از لقمه‌های غذا به تنهایی، انسان را سیر نمی‌کند، ولی وقتی با همدیگر جمع شدند، موجب سیری می‌گردند. همچنان که یک انسان، توانایی مبارزه با دشمن و شکست دادن او را ندارد، اما هنگامی که چندین نفر اجتماع نمودند، بر جنگ و ستیز، قدرت کافی پیدا می‌کنند. بنابراین، کثرت و زیادی افراد، موجب تقویت قدرت و علم دیگران می‌شود. مثال دیگر آنکه آدمی یک تیرکمان و عصای چوبی را به راحتی می‌شکند، ولی چنانچه چند تیرکمان و عصا کنار هم قرار گیرند، شکستن آنها مشکل خواهد شد. همچنین، اجتماع عده زیادی بر نقل یک روایت، مانع از دروغ بودن آن می‌گردد.

در جواب ابن تیمیه می‌گوییم: ارتکاب اشتباه از سوی یک نفر، دوفطر و یا بیشتر افراد امت اسلام، امری اختیاری نیست و نسبت به رفع اشتباه از خود قادر نیستند و حال آنکه مثالهایی که ایشان زده، اموری است که در حیطه اختیار و قدرت انسان قرار دارند؛ هم می‌تواند آنها را انجام دهد و هم ترك کند. به عبارت روشن‌تر، انسان می‌تواند

۱. نظریه الامامة لدى الشيعة، ص ۱۱۷.

لقمه‌های زیادی بخورد تا سیر شود و هم قدرت دارد تا کم بخورد و گرسنه بماند و نیز تواناست که هر یک از عصاها را به تنهایی بشکند و یا آنها را یک جا گردآورد تا شکستن برایش سخت گردد. همچنین اگر کسی او را یاری رسانید، می‌تواند با دشمن بجنگد و اگر بداند که به تنهایی، قدرت بر جنگ ندارد و یا کسی او را مدد نمی‌رساند، قدرت دارد تا مبارزه را رها سازد. اما هرگز نمی‌تواند خطا، اشتباه یا فراموشی را از خویش دور نماید، چه برسد به اینکه غیر خودش را از این امور مصونیت بخشد. دیگران نیز همانند او بر این کار قدرت ندارند، هر چند همه مردم بر آن اجتماع کنند؛ چه اینکه انسان در مواردی که مثال زده شد، از خود قدرت و اختیار دارد، ولی در مورد اشتباه و فراموشی اختیاری ندارد. پس مقایسه چیزی که در اختیار آدمی است با موردی که انسان بر آن قدرت ندارد، صحیح نیست؛ زیرا این دو از نظر اصل و فرع با هم اختلاف دارند.

وضعیت روایتی که عده زیادی آن را نقل کرده‌اند و این کثرت نقل نیز، مانع از دروغ بودنش می‌باشد، همین گونه است؛ چرا که اهل تواتر قادر به راست گویی و دروغ هستند؛ یعنی هم می‌توانند صادقانه سخن برانند و هم دروغ بگویند، ولی قدرت ندارند که خویش را از خطا و اشتباه حفظ کنند. دلیل دیگر آن است که اجتماع عده زیادی بر نقل یک حدیث - بر فرض ثبوت آن - از اتصال آن روایت به امام معصوم (ع) حکایت می‌کند و گر نه اجتماع بدون اتصال به قول معصوم، هیچ گونه حجیتی ندارد.

چه بسا تفاوت که میان حجیت چنین اجتماعی با حجیت حدیثی که از معصوم به صورت تواتر مفید یقین، نقل شده، وجود دارد؛ چون دلیل نقلی از کتاب و سنت و برهان عقلی بر حجیت نداشتن اجتماع عاری از قول معصوم اقامه گردیده است.

عصمت، نیرویی عقلانی است تا گناهان بر شخص چیره نشود و یا قدرتی است که انسان را در حال توانایی بر عصیان، از مخالفت اوامر الهی باز می‌دارد. پس اگر امت

اسلامی به وسیله قرآن معصوم از گناه شده اند، چگونه است که بیشتر آنها از قرآن دست کشیده و آن را ترك کرده اند و احکام اسلامی را زیر پا نهاده، طریق افراد پست و ستمگر را پیروی کرده اند؟! و اینکه غالب مسلمانها بر خلاف احکام الهی عمل می کنند و دستورات خداوند را به غیر حق تبدیل می سازند، به خاطر هواهای نفسانی، گمراهی ها، ارتکاب محرمات، بی حرمتی به اموری که محترم داشتن آنها واجب است و ریختن خون نیکان بعد از پیامبر (ص) تا حال می باشد. اینها حقایقی است که کسی جز از روی لجاجت و دشمنی نمی تواند آن را انکار کند، مثل کسی که بخواهد تاریکی شب و روشنایی روز را منکر شود.

اگر قرآن، امت اسلامی را از گمراهی در امان می دارد، چرا بنی امیه و بنی عباس را از کارهای بیهوده، بذله گویی، ستمگری، تجاوز، سرکشی، تحریف احکام شریعت، کوچک شمردن و بی توجهی به آنها در امان نداشته است، در صورتی که طبق ادعای دکتر سالوس، آنها نیز جزء امت اسلامی هستند؟! علاوه بر این، چنانچه قرآن مسلمانان را از گمراهی حفاظت می کند، به چه علت، بیشتر صحابه پیامبر (ص) را بعد از رحلت آن حضرت از بازگشت به زمان جاهلیت، مصون نداشته، منحرف شدند؟! و چرا آنها را از مخالفت با اوامر خدا و رسولش در جاهای گوناگون حفظ ننمود؟!

نمونه هایی از کجروی ها و مخالفت های صحابه:

اول - مخالفت آشکار با رسول خدا (ص) در آخرین بیماری او که منجر به رحلت حضرتش گردید؛ آن هنگام که حجره پیامبر اکرم (ص) آکنده از جمعیت بود، فرمود:

اتونی بدواة و کتف، اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً؛

دوات و کتف شتر برآیم بیاورید، تا چیزی برای شما بنویسم که بعد از من

هرگز گمراه نشوید.

در این حال، بنا به آنچه بخاری در صحیح^۱ خود ثبت کرده، گفتند: رسول خدا (ص)، هذیان می گوید!

دوم - بخاری در صحیح خود^۲ نقل می کند:

در جنگ تبوک وقتی اصحاب رسول خدا (ص) گرسنه شده بودند و آذوقه ای نداشتند، حضرت دستور داد که شترهای خود را تحرکنند و گوشت آنها را بخورند، اما آنان مخالفت کرده، از این کار سر باز زدند.

سوم - بخاری در کتاب خود^۳ آورده است:

هنگامی که رسول اکرم (ص) غنائیم جنگ حنین را تقسیم می کرد، به عده ای که تازه مسلمان شده بودند، به منظور تقویت ایمان شان بیشتر از دیگران کمک کرد. برخی از اصحاب، زبان به اعتراض گشودند که پیامبر در چنین تقسیمی رضایت خدا را در نظر نگرفته است، با آنکه می دانستند رسول خدا (ص) همان گونه که خدای متعال فرموده: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۴ از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام گفته هایش وحی الهی است. آن حضرت در لحظه های غیر وحی و در اوضاع و احوال گوناگون؛ در وطن یا سفر، در حال سلامت یا بیماری هیچ گاه بر اساس خواهش نفس، کلامی بر زبان جاری نمی ساخت، چنان که از عموم آیه، همین مطلب فهمیده می شود.

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۱۱، ح ۲۸۸۸، باب هل يستشفع إلى اهل الذمة و معاملتهم.

۲. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۰۸۸، ح ۲۸۲۰، باب حمل الزاد فی الغزو.

۳. همان، ج ۴، ص ۱۵۷۶، ح ۴۰۸۱، باب غزوة الطائف.

۴. سورة نجم: ۳ و ۴.

چهارم- بسیاری از صحابه با جهاد مخالف بودند و در این مورد با رسول خدا (ص) مجادله می کردند. آنها به دنیا بیشتر از آخرت تمایل و رغبت نشان می دادند و برای یاری پیامبر اکرم (ص) از نثار جان خود، بخل می ورزیدند، تا آنکه خدای متعال درباره این گروه آیاتی را نازل فرمود:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ
يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ
يَنْظُرُونَ^۱

همان گونه که پروردگارت تو را به حق، از خانه (به سوی میدان بدر) بیرون فرستاد، در حالی که گروهی از مؤمنان کراهت داشتند. آنها پس از روشن شدن حقیقت، با تو به جدال برمی خیزند که گویی به سوی مرگ رانده می شوند و آن را با چشم خود می نگرند.

پنجم- رسول اکرم (ص) صحابه را امر کرد که برای جنگ بدر آماده شوند، اما آنها کاهلی نموده و از جای خود تکان نخوردند و در موقع رفتن به جهاد، با آن حضرت مجادله کردند. سرانجام، خدای تعالی این آیه را درباره آنها نازل فرمود:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ
خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كُتِبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ
(الآية)^۲

آیا ندیدی کسانی را که به آنها گفته شد از جهاد دست بکشید و نماز را برپا

۱. سوره انفال: ۵ و ۶.

۲. سوره نساء: ۷۷.

کنید و زکات بپردازید، ولی هنگامی که (در مدینه) فرمان جهاد به آنان داده شد، عده‌ای می‌ترسیدند، همان گونه که از خدا می‌ترسند، بلکه بیشتر از آن، ترسان بودند و گفتند: پروردگارا! چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی و این فرمان را تا زمانی نزدیک تأخیر نیانداختی.

ششم - بنا به آنچه مسلم در صحیح خود^۱ نقل کرده، رسول خدا (ص) به ابوهریره فرموده بود: هر خداپرستی را که دیدی، به بهشت بشارت بده. برخی از صحابه به خاطر اینکه فرستاده پیامبر از گفتن آنچه رسول خدا (ص) به او امر فرموده بود، دست بردارد، آن قدر او را زدند، تا بی‌هوش روی زمین افتاد.

هفتم - بخاری در صحیح خود^۲ آورده است: عده‌ای از صحابه وقتی پیامبر اکرم (ص) بر جنازه ابن ابی منافق، نماز می‌خواند، اعتراض کردند و جرات و بی‌باکی آنها به حدی رسید، که وقتی حضرت در حال نماز خواندن بر بدن ابن ابی بود، ردایش را کشیدند.

هشتم - بر اساس آنچه بخاری در صحیح خود^۳ حکایت نموده، بعضی از اصحاب به خاطر صلح حدیبیه به رسول خدا (ص) خرده گرفتند و با کلماتی زشت و ناروا به آن حضرت اعتراض کردند.

نهم - عایشه در غزوة بنی المصطلق^۴ همراه رسول اکرم (ص) بود. وقتی میان راه از کاروان عقب ماند، صفوان بن معطل او را به قافله رسانید، اما عده‌ای از منافقان، نسبت

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۴، باب من لقی الله بالایمان و هو غیر شاک فیهِ دخل الجنة.

۲. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۱۸۴، ح ۵۴۶۰، باب لبس القميص.

۳. همان، ج ۲، ص ۹۷۴، ح ۲۵۸۱ و ۲۵۸۲، باب الشروط فی الجهاد.

۴. همان، ج ۴، ص ۱۵۱۷، ح ۳۹۱۰، باب حدیث الافک.

های ناشایست به عایشه دادند و عفت وی را زیر سؤال بردند، تا آنکه این آیه شریفه درباره آنها نازل شد:

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْأَفْكَ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ
أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ۱

به یقین، کسانی که آن تهمت عظیم را عنوان کردند، گروهی از شما بودند. گمان نکنید این ماجرا برای شما بد است، بلکه خیر شما در آن است. هر یک از آنها سهم خود را از گناهی که مرتکب شده اند خواهند برد.

دهم - پیامبر ختمی مرتبت (ص) در روز جمعه بالای منبر برای مردم خطبه می خواند. در این هنگام، کاروان قریش از سوی شام به همراه عده ای مطرب که در حال نواختن دایره زنگ دار و سایر آلات موسیقی حرام بودند، وارد شد. نمازگزاران با دیدن این صحنه، رسول خدا (ص) را تنها گذاشتند و از شنیدن پندهای رسول اکرم (ص) و آیات قرآن رویگردان شدند. خدای متعال نیز این آیات را درباره آنها نازل کرد:

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ
الْأَلْهَوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ۲

هنگامی که آنها تجارت و یا سرگرمی دنیا را ببینند، به سوی آن پراکنده می شوند و تو را ایستاده به حال خود رها می کنند. بگو که آنچه نزد خداست بهتر از بازیچه و داد و ستد دنیا است و خداوند بهترین روزی دهندگان است.

۱. سوره نور: ۱۱.

۲. سوره جمعه: ۱۱.

سیوطی در تفسیر «الدرالمنثور»^۱ و خازن^۲ و بغوی^۳ و بیضاوی^۴ در تفاسیر خود، و دیگر مفسران اهل سنت نیز این روایت را در کتاب‌های تفسیری خویش نقل کرده‌اند. بنابراین، ای دکتر! خطاب‌های تمام این آیات در وهلهٔ اول و حقیقت امر، تنها معطوف به صحابه است.

یازدهم - بخاری در صحیح خود،^۵ چنین آورده است که برخی از اصحاب در زمان رسول خدا (ص) یک بار به آن حضرت دشنام دادند و با کفش ایشان را زدند. علاوه بر این، در عصر رسول اکرم (ص) دو قبیلۀ اوس و خزرج به منظور جنگ و خون‌ریزی، دست به اسلحه بردند و برای نبرد صف کشیدند. چنانکه حلبی شافعی نیز در سیره حلبیه خود^۶ به این مطلب اشاره کرده است. با اینکه اوس و خزرج می‌دانستند پیامبر خدا (ص) فرموده: «سباب المسلم فسوق و قتاله کفر»^۷؛ دشنام دادن به مسلمان، گناه و جنگیدن با او کفر است. «همچنین، آگاه بودند خداوند متعال بر آنها واجب کرده که نزد رسول خدا (ص) رعایت ادب را بنمایند و صدای خودشان را از صدای حضرت بلندتر نکنند؛ آنجا که فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ
بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ يَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ^۸

۱. الدر المنثور في التفسير المأثور، ج ۶، ص ۲۲۱.

۲. تفسیر خازن، ج ۴، ص ۲۶۸.

۳. تفسیر بغوی، ج ۴، ص ۸۸.

۴. تفسیر بیضاوی، ج ۲، ص ۴۹۳.

۵. صحیح البخاری، ج ۲، ص ۹۸۵، ح ۲۵۴۵، باب ما جاء في الاصطلاح بين الناس.

۶. سیره حلبیه، ج ۲، ص ۱۰۷.

۷. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۷، ح ۴۸، باب خوف المؤمن أن يحبط عمله وهو لا يشعر.

۸. سوره حجرات: ۲.

ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نبرید و در برابر او آن گونه که برخی از شما در برابر بعضی دیگر صدایشان را بلند می کنند، سخن خود را بلند نکنید تا مبدا اعمال شما نابود گردد، در حالی که نمی دانید.

البته موارد کجروی و مخالفت صحابه پیامبر، به قدری زیاد است که بیان همه آنها در حوصله این کتاب نمی گنجد. توجیهی که ممکن است دکتر علی در مقابل عملکرد انحرافی صحابه بیان کند، این است که بگوید: همه این افراد در موارد مذکور مجتهد بوده اند و اجتهادشان در این مواضع و موارد بی شمار دیگر، به مخالفت خدا و رسولش منجر شده است. اگر دکتر به چنین سخنی قائل شود کلام پیشین او، یعنی مصونیت امت اسلام به وسیله قرآن از گمراهی، باطل خواهد بود. در مورد سنت شریف نبوی نیز همین احتمال وجود دارد؛ زیرا اگر سنت، امت را از گمراهی در امان می داشت، اهل نافرمانی و انحراف را نیز باید نجات می داد [در حالی که این طور نیست].

امت اسلام موجب عصمت امام نمی شود

این نظر که امت، امام را از خطا و اشتباه مصون می دارد و به هنگام خطای امام او را به راه درست هدایت می کند، به چند دلیل پذیرفته نیست:

اول- وقتی امت نتواند خود را از وقوع در اشتباه و گناه حفظ کند، چگونه می تواند دیگران را از ارتکاب خطا در امان دارد؟ عقل نیز حکم می کند که «فاقد الشيء لا يعطى» ما فقده؛ کسی که چیزی را ندارد، نمی تواند همان چیز را به دیگری ببخشد. در بحث گذشته نمونه هایی چند از خطاهایی که امت اسلام در آن واقع شده بودند، ذکر نمودیم و این انحرافات به اندازه ای هستند که قابل شمارش نمی باشند.

دوم - اَمّت اسلامی یا بر مصون داشتن امام از اشتباه و خطا توانایی دارند یا خیر . اگر همان گونه که نظر دکتر است ، دارای چنین قدرتی باشند ، پس چرا مردم به جای کشتن عثمان ، خلیفه سوم ، او را از اشتباه در امان نداشتند ؟ ! و به چه جهت مردم آن روز به چند دسته تقسیم شدند ؛ بعضی او را کشتند و عدّه ای دیگر رهایش کردند ، ولی به قتل اوراضی بودند و برخی نیز در قتل او شرکت نکردند و به قتل او هم خردسند نبودند ؟ ! و چنانچه مسلمانان چنین قدرتی ندارند - که در واقع نظر درست همین است - پس نمی توانند امام را از اشتباه نگه دارند ، بلکه احتیاج به پیشوای معصومی دارند که آنها را از اشتباه مصونیت دهد . هدف ما هم اثبات همین مطلب بود .

سوم - ادعای دکتر مفید این امر می باشد که امت سبب عصمت امام از خطا گردیده است و هرگاه سبب موجود باشد ، مسبّب نیز به طور قطع موجود می باشد ؛ چون محال عقلی است که سبب وجود داشته باشد ، ولی مسبّب موجود نباشد . از اینکه در عمل ، شاهد عصمت امام هستیم ، ولی در بین اَمّت عصمتی دیده نمی شود ، این مطلب به معنای بطلان رابطه سببیت مذکور بوده و در نتیجه ، مدّعای دکتر نیز مبنی بر عصمت اَمّت ، باطل خواهد شد .

از سوی دیگر اگر ادعای دکتر صحیح بود ، باید رسول خدا (ص) در حدیث تمسک ، آنها را همراه با قرآن بیان می فرمود و به تمسک به آنها امر می کرد ، تا ما نیز به عصمت آنها پی می بردیم . بنابراین ، وقتی رسول اکرم (ص) چنین فرمایشی نکرده و فقط اهل بیت خود را قرین قرآن ساخته ، می فهمیم که اَمّت معصوم نیستند ، بلکه تنها ، اهل بیت آن حضرت معصومند .

پس دانسته می شود که به طور کلی ، عصمت درباره اَمّت اسلامی منتفی است و فقط امام است که باید معصوم باشد ، تا خطاهای افرادی مانند عثمان بن عفّان و دیگر

خلفا را - که تاریخ درست و احادیث صحیح به ثبت آنها پرداخته اند - جبران کرده، آنها را از اشتباه نگه دارد. تعدادی از این اشتباهات را در کتابهای «ردّ علی ردّ السقیفة» و «نقض الصواعق المحرقة» آورده ایم. کسانی که درباره این موضوع به بحث و تحقیق پرداخته اند، سزاوار است به این دو کتاب نیز مراجعه کنند.

پنجم - تعارض عصمت امت با نصّ صریح قرآن

از دکتر می پرسیم که درباره این آیه شریفه چه می گویی که فرموده:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ^۱

و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم تا بیانگر همه چیز و مایه هدایت، رحمت

و بشارت برای مسلمانان باشد.

آیا چیزی وجود دارد که خداوند حکم آن را در قرآن کریم بیان نکرده باشد؟ یا اینکه همه چیز را بیان نموده است؟

اگر بگویند هیچ چیزی نیست مگر آنکه خداوند حکم آن را بیان کرده است، پس اینکه گفته: «آنچه امت به آن محتاجند، ولی حکم آن در کتاب و سنت نیامده است» باطل و ناهجاست؛ زیرا حکم تمام امور در قرآن آمده است و دلیل آن قول خداوند می باشد که فرموده:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ^۲

[قرآن را] بیان برای هر چیزی قرار دادیم.

خدای متعال حکم هر چیزی را که موجود است یا به وجود خواهد آمد، با بیان

۱. سورة نحل: ۸۹.

۲. همان.

وافی و کافی تبیین نموده و به وسیله قرآن حجّت را بر امتّ تمام کرده است. همچنین، در سنتّ نیز حکم آنها آمده، همان طور که پیشتر در حدیث امام شافعی و صحیح بخاری، ذکر شد.

اما اگر بگوئید که قرآن همه نیازهای امتّ را بیان نکرده، مرتکب خطا و گناه بزرگی؛ یعنی تکذیب نص قرآن، شده است؛ چرا که بیان هر چیزی در قرآن آمده است و از طرفی، خدای تعالی دین خودش را کامل کرده و در زمان

پیامبر اکرم (ص)، به اتمام رسانده و چیزی که امتّ در امور دین و دنیای خود به آن احتیاج داشته باشد ترك ننموده و بیان فرموده است.

در ضمن، دکتر سخن خودش را نیز تکذیب کرده؛ چون او حدیث امام شافعی را مورد تأیید قرار داده بود [«قال رسول الله (ص): ما تركت شیئاً ...»] و نیز حدیث امّ المؤمنین، عایشه، در صحیح بخاری را تکذیب کرده که گفته بود رسول خدا (ص) هیچ یک از آنچه را خدا بر او نازل ساخت، پنهان نکرد و این مطلب را در حال سفر و حضورش برای امت روشن نمود و سخن گفتن درباره دین را از روی جهل و نادانی حرام کرده بود، چنانکه خداوند فرموده:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛

و از آنچه به آن آگاهی نداری پیروی نکن.

و در جای دیگر می فرماید:

قُلْ أَلَمْ أَهْدِكُمْ سَبِيلًا ۚ وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الْهَادِينَ؛

بگو که آیا خداوند به شما اجازه داده، یا بر خدا افترا می بندید.

در حالی که من نظر و اندیشه دکتر علی را دقیق تر از آن می بینم که این گونه امور را بپذیرد یا بدان راضی شود.

افزون بر این، خدای تعالی به هیچ کس این صلاحیت را عطا نکرده که عقل خود را در به دست آوردن احکام الهی، به کار گیرد، حتی به عزیزترین و گرامی ترین خلقت که رسول و برگزیده اوست نیز این اجازه را نداده و در این مورد فرموده:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَا خَلْدَنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ^۱؛

اگر اوسخنی دروغ بر ما می بست، ما او را با قدرت می گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می کردیم.

از این رو، خلق را به پیروی از فرامین خویش امر کرده و فرموده:

اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَا^۲؛

چیزی را که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید و از دوستان و معبودهای دیگر اطاعت ننمایید.

همچنین، خدای متعال فرموده است:

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۳؛

آنچه را رسول خدا بر شما آورده بگیرید و از آنچه نهی کرده، خودداری نمایید.

و در هیچ جا نفرموده که هرچه را عقل های شما حکم کرد، عمل کنید و از هر چه

۱. سوره حاقه: ۴۴-۴۶.

۲. سوره اعراف: ۳.

۳. سوره حشر: ۷.

نهی نمود، بر حذر باشید؛ زیرا هر کس در مورد احکام دین به دستور عقلش عمل می‌کند، مثل این است که غیر خدا را ولیّ خود قرار داده و کسی که از غیر خدا تبعیت کند، برای خدا شریک قائل شده است و هر کس دیگری را با خدا شریک سازد، مسلمان نیست. بنابراین

هر کس در مورد احکام دین از فرمان عقلش پیروی نماید، مسلمان نمی‌باشد. ای دکتر! با این بیان، معلوم شد که چگونه پیروی از عقل در مورد احکام دین، تبعیت از غیر آن چیزی است که خدا نازل کرده و این خود، شرک و کفر به خداست که از هر دو به خدا پناه می‌بریم؛ زیرا:

إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ۱

همانا شرک ستم بزرگی است.

پس ای استاد! به کارگیری عقل، در به دست آوردن احکام الهی از راهی غیر از راه قرآن و سنت قطعی که رسول خدا (ص) به صراحت سخنان شریفش آنها را تمام و کمال در اختیار اهل بیت اطهار (ع) قرار داده، افترا و دروغ بستن به خدای متعال و پیروی کردن از چیزی است که خداوند نازل نفرموده و تبعیت از امری می‌باشد که رسول خدا (ص) نیاورده است. در حالی که تمام اینها حرام بوده و انجام دهنده آنها گناهکار است و روز قیامت مورد عقاب و عذاب قرار می‌گیرد. ضمن اینکه امت از کجا این توانایی را پیدا کرده، آنچه را عقل شان تشخیص داده و اعمال کرده و به آنها عرضه نموده، همان حکم خدا در حق امت است؟! آیا این جز حدس و تخمین چیز دیگری هست و حال آنکه خداوند برای حدس و گمان اثری قرار نداده است؟!۱

ممکن است گفته شود، امت در قانون‌گذاری و تشریع احکام حلال، حرام، نیابتی

و تکمیلی با شارع مقدس شریک هستند و این حق را دارند که به دلخواه خویش، عقل خود را در این موارد به کارگیرند و هر چه خواستند، انجام دهند. در حالی که این احتمالی است که به ضرورت دین، تمام مسلمانان حکم به فساد آن کرده اند. قرآن نیز به مشرک بودن هر کسی که در این موارد عقل خویش را دخالت دهد، حکم نموده است.

اجتهاد در شناخت احکام به این است که انسان سعی و کوشش کند تا از کتاب و سنت، آن احکام را به دست آورد؛ زیرا کتاب و سنت هر آنچه امت اسلام به آن احتیاج دارند، با بیانی روشن که هیچ خللی در آن راه ندارد، ارائه داده اند، به طوری که هیچ شک و شبهه‌ای بر آنها عارض نمی‌شود، نه اینکه احکام را از روی هواهای نفسانی و گمان‌های خلاف شرع به دست آورد؛ چون تمام اینها دروغ بستن و افترا به خدای متعال است؛

إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ؛

کسانی که به خدا افترا می‌بندند، رستگار نخواهند شد.

ای استاد! تنها چیزی که اکثر امت را به سرگردانی و گمراهی و جهل به احکام دچار ساخته، انحراف و دوری آنها از اهل بیت پیغمبر (ص) می‌باشد؛ همان کسانی که رسول خدا (ص) آنها را مفسران و اعدال کتاب خدا دانسته و ایشان را حاملان علوم قرآن و احکام و سایر علوم قرار داده است. تا جایی که افراد گمراه و منحرف، به خود این اجازه را داده‌اند که عقل‌های ناقص خویش را برای به دست آوردن احکام الهی به کار گیرند و به این وسیله چیزی را که جزء دین نیست، در دین داخل کنند و احکام واقعی خدا را از دین خارج نموده و به خدا دروغ و افترا ببندند. همان‌طور که در این باره نصوص زیادی از قرآن و احادیث صحیحہ نبوی به خصوص، حدیث ثقلین که در آن رسول خدا (ص) آشکارا فرموده بود مخالفت با اهل بیت (ع) جز گمراهی و ضلالت

چیزی در بر ندارد، وارد شده است.

اگر چنین اجتهاد عقلی که خارج از دومنوع اصلی؛ کتاب و سنت است، درست باشد، پس اجتهاد ابلیس در مخالفت با خدای متعال و نافرمانی امر الهی، صحیح می‌بود؛ زیرا اونیز بر اساس عقل خود عمل کرد و اجتهاد عقلی او به مخالفت با خدای متعال منجر شد. از طرفی، اگر چنین استنباطی درست بود، تمام احکام الهی تغییر می‌یافت و در واقع، حرام خدا، حلال می‌شد و حلال او حرام می‌گردید؛ چون هیچ قاعده‌ای جز هوای نفس برای این گونه اجتهادی که خارج از کتاب و سنت است، وجود ندارد تا برای ضبط صدق و کذب احکام به آنها رجوع شود و طبیعی است که هوای نفس هم معیاری ندارد.

ششم - علت بطلان حدیث «لا تجتمع امتی علی الضلالة»

ادعای دکتر که گفت رسول خدا (ص) فرموده امت اسلام بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند و بنابر عقیده دکتر حتی اگر جمع امت خالی از معصوم هم باشد، به خطا نمی‌روند، هیچ گونه پایه و اساسی ندارد؛ به این دلیل که آنچه دکتر فکر کرده حدیث مذکور یک حدیث مستند از رسول خدا (ص) است، خیالی باطل است و روایت مزبور از جهت سند و دلالت مورد اشکال است:

از نظر سند: در این مورد «نوی» که در نقد حدیث نزد اهل سنت،^۱ بسیار دقیق

۱. ابن حجر می‌گوید: «بعد از نووی کسی نیامده که در علم حدیث با او معارضه کند، و تو را از رجوع به او در حدیث و طرق آن نهی کند». و با این که حدیث مذکور از جمله احادیثی است که فقط دکتر آن را نقل کرده، هیچ گونه حجتی ندارد؛ زیرا مورد اتفاق شیعه و سنی نیست. رجوع کن به «الصواعق المحرقة» ص ۱۲۲، باب نهم، الفصل الثاني فی فضائله.

است، می گوید: «اما سند حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة ضعیف است.»^۱
 اصل حدیث این است: «لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله، لا یضرهم من خذلهم
 او خالفهم، حتی یأتی امر الله و هم ظاهرون علی الناس؛ پیوسته طائفه ای از امت من
 هستند که به امر خدای متعال قیام کرده اند، تحقیر و مخالفت دیگران ضرری به حالشان
 ندارد، تا آنکه امر الهی فرا رسد. اینان بر تمامی مردم آشکارند.» این حدیث در همه
 صحاح اهل سنت به ویژه بخاری^۲ و مسلم^۳ ثبت شده است. بنابراین، حدیثی را که
 دکتر علی نقل کرده هیچ گونه حجّتی از لحاظ سند ندارد.

از نظر دلالت: هر چند در سقوط و بی ارزشی حدیث مذکور، فاسد بودن سند
 کفایت می کند، اما بطلان آن از لحاظ دلالت این گونه است که اسم جنس نکره و قتی
 اضافه به معرفه شود، از جمله در عبارت «لا تجتمع امتی علی ضلالة» به اتفاق تمام
 علمای اصولی شیعه و سنی، افاده عمومیت می نماید؛ زیرا کلمه «امة» اسم جنس نکره
 است [شامل همه امتها می شود] که به ضمیر معرفه متکلم (ی) اضافه شده است و مفید
 این معناست که همه امت پیامبر بر ضلالت اجتماع نمی کنند؛ چون امام معصوم نیز در
 جمع آنها وجود دارد. بنابراین، دلالت حدیث مذکور، دلیل روشنی برای ادعای ما
 محسوب می شود و نه برای دکتر، بلکه مخالف نظر دکتر می باشد.

علاوه بر این، امکان اجتماع همه امت اسلام بر یک چیز و در یک وقت معین - که
 شرط حجّیت اجماع است - امری است که قابل قبول نیست، پس چطور ممکن است که

۱. صحیح مسلم بشرح النووی، ج ۱۳، ص ۶۷، باب قوله (ص) «لا تزال طائفة من امتی ظاهرين علی الحق ...».

۲. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۳۱، ح ۳۴۴۱ و ۳۴۴۲، باب سؤال المشرکین ان یربهم النبی (ص) آیه.

۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶۲، باب قوله (ص): «لا تزال طائفة من امتی ظاهرين علی الحق ...».

چنین چیزی اتفاق افتاده باشد و حال آنکه می‌بینیم اُمت بر عدم اجتماع بر تمام چیزهایی که به آن احتیاج دارند

اجماع دارند؟! به همین سبب شاهدیم که نظرات و آراء اُمت با هم مختلف بوده، در امیال و آرزوهایشان زد و خورد دارند و در فتاوی خود نیز ضدیت دارند. بهترین نمونه آن، اختلافاتی است که بین مذاهب چهارگانه در آراء و فتاوی‌شان وجود دارد. هر کسی که به کتاب «المیزان» تألیف محمد بن عبدالوهاب شعرانی، و دیگر کتابهای اهل سنت مراجعه کند، نمونه این اختلافات را می‌یابد، به طوری که در میان صفحات این کتابها به روشنی موارد اختلاف را خواهد دید.

اینک با وجود این همه اختلافات، چگونه اجتماع اُمت اسلام در یک امر ممکن می‌نماید، تا اجتماع مزبور بتواند امام را از گمراهی مصون بدارد؟! و بر فرض راستی گفته دکتر، چه زمانی این امت اجتماع کردند؟ و این اجتماع در کجا اتفاق افتاد؟ مگر اینکه گفته شود نسبت به موارد عدیده اختلافی، عده بسیار اندکی وجود دارند که اجتماع کرده باشند. بعد از اینکه ثابت کردیم اجتماع اُمت اسلام در یک مسأله امری بعید است، پس این اُمت در چیزهای بی شماری که در عمل به آن احتیاج دارند، اما اتفاق نظر بر آن صورت نگرفته، چه باید بکنند؟ و چگونه می‌توانند به فتوای مختلف عمل کنند و بین آرای متضاد جمع نمایند؟ و اگر امام معصوم وجود نداشته باشد، تا در شناخت حق و باطل، هدایت و ضلالت، صواب و خطا به او مراجعه کنند، چگونه در مواضع خلاف به رای درست و واقعی علم پیدا نمایند؟ شکی نیست که هیچ وقت، حق و باطل با یکدیگر جمع نمی‌شوند؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ**، «بعد از حق چیزی جز گمراهی نیست.» پس به طور قطع، از میان دو ضد،

یکی باطل خواهد بود.

با بیان این مطالب معلوم شد که دلیل عصمت امام این است که امت اسلامی حق را با چشمان خود ببینند و آن را پیروی کرده، از باطل اجتناب نمایند. به همین دلیل است که امام احمد بن حنبل، بنابر آنچه آمدی در کتاب «الإحکام فی اصول الأحکام»^۱ از او نقل کرده، می گوید: «اگر کسی در مورد چیزی ادعای اجماع کند، دروغ گفته است.»

اگر کسی حدیث «لا تزال طائفة من امتی قائمة بالحق ...» را مورد بررسی دقیق قرار دهد، خواهد فهمید که بر غیر شیعه تطبیق نمی کند؛ چه اینکه پیامبر اکرم (ص) آنها را به طایفه ای که به قلت و کمی شناخته شده اند، توصیف کرده است؛ به دلیل قول خدای متعال که می فرماید:

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ؛

شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر گروهی طایفه ای کوچ نمی کنند.

شکی نیست که شیعه در مقایسه با دیگر فرقه های اسلامی، بسیار اندک اند. بنابراین، منظور حضرت در این روایت کسی غیر از شیعه نبوده است.

اما این بخش از کلام حضرت که فرمود: «وهم ظاهرون علی الناس» بدین معناست که آنها با حجت و دلیل بر مردم ظاهر می شوند. قرینه این مطلب قول آن حضرت است که فرمود: «لا یضرمهم من خذلهم او خالفهم» البته مراد از آشکار شدن ایشان این نیست که با زور شمشیر و نیزه بر مردم ظاهر می شوند؛ زیرا در این صورت، کلام حضرت که

۱. الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲. سورة توبه: ۱۲۲.

فرمود: «لَا يَضُرُّهُمْ مِنْ خَذَلِهِمْ أَوْ خَالَفِهِمْ» اشتباه و باطل خواهد بود؛ چون روشن است که این دوبا هم قابل جمع نمی باشند و از سویی، اعتقاد به بطلان فرمایش رسول خدا (ص) کفر و نفاق است.

اگر منظور دکتر علی از امتی که به وسیله قرآن و سنت از گمراهی مصون مانده اند، امت زمان رسول خدا (ص) باشد، از چند جهت قابل ایراد است:

اول - مسلمانان معاصر پیامبر اکرم (ص)، همه امت محسوب نمی شوند، بلکه آنها برخی از امت هستند. هیچ دلیلی نیز از کتاب و سنت بر درستی و صواب بعضی از امت نیست؛ چون در صورتی که امام معصومی با آنها نباشد، ممکن است به خطا بروند.

دوم - اگر ما این مصونیت را به مسلمانان زمان پیامبر (ص) اختصاص دهیم، پس مسلمانان بعد از رسول خدا (ص) تا روز قیامت در ضلالت و گمراهی خواهند بود، و کسی با آنها در کتاب و سنت شریک نخواهد بود. این نظریه علاوه بر آنکه بطلانش واضح و روشن است، موجب رد قول خدای متعال نیز می شود که فرموده:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^۱

تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

در ضمن، موجب باطل شدن این فرمایش الهی می شود که می فرماید:

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا^۲

بگو، ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم.

همچنین، رد قول خدای تعالی را به دنبال دارد که فرمود:

۱. سوره انبیاء: ۱۰۷.

۲. سوره اعراف: ۱۵۸.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشَرًا مِّنْ دُونِي ۚ

و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا آنها را [به پاداش های الهی] بشارت دهی و [از عذاب او] بترسانی.

در حالی که قول به بطلان این آیات، به معنای خروج از دین اسلام است. سوّم- این نظریه با عموم حدیث که دلالت بر نفی ضلالت از اجماع تمام امت دارد و نه اجماع بعضی که خطا می کنند، منافات دارد.

هفتم- تناقضات گفتار دکتر سالوس:

انسان وقتی تناقضات دکتر سالوس را در کتابش مشاهده می کند، واقعاً تعجب می کند. ایشان یک بار در صفحه هفده می گوید: «شیعیان، امام را به صفاتی برتر از اوصاف بشر توصیف می کنند و او را معصوم از گناه می دانند ...». بنابراین، به نظر دکتر هر کسی که معصوم باشد، فوق بشر است. وی در جای دیگر می گوید: «امت اسلام به وسیله قرآن معصوم شده اند و این امت، امام را از خطا نگه می دارد». پس براساس دیدگاه دکتر، امام بعد از امت، معصوم دیگری است؛ زیرا به وسیله امت، معصوم شده است. با این توضیح، ثابت شد که امت و امام به خاطر عصمتشان برتر از مرتبه بشر هستند! آیا بالاتر از این زیاده روی و غلو در مورد امت اسلام که شاید $\frac{9}{11}$ آنها جاهل به شریعت بوده و به فرامین الهی عمل نمی کنند، وجود دارد؟!

ایشان به همین تناقض اکتفا نکرده به نقض آن نیز پرداخته و گفته است: «امام نیز مانند سایر انسانها هم خطا می کند و هم به راه درست می رود». بنابراین عقیده دکتر اگر امام به وسیله امت از خطا مصون شده، پس چگونه می گوید که امام گاهی خطا می کند و گاهی به

حق می‌رسد! کسی که به وسیله دیگری معصوم شده، تا وقتی سبب عصمتش موجود باشد، نباید اشتباه کند. در غیر این صورت، قول به مصون ماندن امت به وسیله قرآن باطل خواهد بود؛ زیرا قرآن که سبب دیگری برای عصمت امام است، موجود می‌باشد. بنابراین، اگر وجود سبب عصمت، مانع از خطا باشد، پس اینکه گفته: «امام گاهی به خطا می‌رود و گاهی خیر» صحیح نیست و چنانچه وجود سبب، مانع از خطا نباشد، بیان دیگر ایشان «امت به وسیله قرآن معصوم شده‌اند» باطل می‌باشد.

حال که تناقض کلام دکتر را مشاهده کردی؛ به تناقض دیگری که در ادامه کلامش وجود دارد، توجه کن. ایشان بعد از اینکه اقرار کرد امام به وسیله امت معصوم شده، کلام خود را با این گفتار نقض می‌کند: «امام نیز مانند سایر انسانها از زمان حضرت آدم (ع) گاهی خطا می‌کند و گاهی به صواب می‌رود.» دکتر در ادامه می‌گوید: «اما امت سزاوارتر است که به واقع برسد و خطا نکند.» وی بدین موضوع توجه نداشته که امت نیز جزء سایر افراد بشر محسوب می‌گردد و بشر نیز طبق گفته خود ایشان، از زمان حضرت آدم (ع) تا به حال گاهی به خطا رفته‌اند و گاهی راه درست را طی نموده‌اند. جای بسی شگفتی است که دکتر این تناقض آشکار را نفهمیده است و عجیب‌تر آنکه ایشان از این تناقض به عنوان دلیلی برای رد عقیده دشمن خود (شیعه) استفاده کرده است!

عصمت امام، موجب تعدّد او در همه شهرها نمی‌گردد

دوستم می‌گفت: دکتر سالوس در صفحه بیست و سه می‌گوید:

اگر عصمت و پاکی از گناه و خطا برای امام واجب می‌بود، می‌بایست در هر شهری امام معصومی منصوب می‌شد؛ زیرا یک امام برای همه شهرها و ولایت‌ها کفایت نمی‌کند. همچنین، واجب بود که وجود امام معصوم

در هر زمان و مکانی استمرار می یافت، در حالی که به اتفاق همه عالمان دین چنین چیزی رخ نداده است و ما وقتی به قرآن و سنت پیامبر (ص) متمسک شویم تا ابد گمراه نخواهیم شد، همان گونه که رسول خدا (ص) فرمود: «ترکت فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضرلوا ابداً، کتاب اللہ و سنتہ رسولہ.»

در جواب گفتم: مثل این سخن را استاد احمد امین در کتاب «ضحی الاسلام» مطرح کرده و می گوید:

اگر وجود امام معصوم ضرورتی داشت، باید در همه نواحی و شهرها وجود می داشت؛ چون یک امام برای همه شهرها کفایت نمی کند. و از طرفی هم، مسلمانان در نواحی دور و نزدیک پراکنده شده اند و منصوب کردن نایب نیز کافی نیست؛ چرا که نایب معصوم نمی باشد....

وی برای تأیید سخن خویش همانند دکتر علی به آیاتی از قرآن استدلال کرده و گمان نموده انبیا نیز در موارد زیادی فراموش کار و گناهکار بوده اند و در قرآن به این خطاها و گناهان اشاره شده است. بعد چنین ادامه می دهد:

مفهوم آیات واضح است و با آنچه شیعه در مورد عصمت ائمه خود ادعا می کند، توافقی ندارد.^۱

دکتر علی نیز این مطلب را از استاد خود برداشت کرده و دیگران نیز از گذشتگان خود به ارث برده اند، بدون اینکه در مورد آن دقت و اندیشه ای کرده باشند.

علت انکار عصمت انبیا (ع) توسط دکتر علی

وقتی دکتر سالوس عصمت انبیا را انکار کرده و می گوید:

امام نیز مانند سایر انسانها، از زمان حضرت آدم (ع) گاهی خطا می کند و گاهی به واقع می رسد و همچنین برای اثبات ظلم و عصبیان پیامبران و پیروی آنها از شیطان، به آیات قرآن استدلال نموده، با چه حسن ظنی، باب گفت و گوی عقلانی با او را برای اثبات عصمت اهل بیت نبوی (ع) بگشاییم ۱۹.

آری، کسی که معصوم بودن پیامبران را از این نظر که عقل سلیم به وجوب عصمت آنها حکم می کند، تصدیق کند، چاره ای ندارد که از راه دلیل عقلی، عصمت ائمه (ع) را نیز تصدیق کند، به همان علتی که گویای نیازمندی به عصمت است و پیامبران و ائمه (ع) همگی در این شریکند، نه آن طوری که بعضی می گویند که تمام رسولان الهی از زمان حضرت آدم (ع) تا خاتم انبیا (ص) گناهکار و فراموش کار بوده اند و مانند انسانهای سنگدل و گناهکار از شیطان پیروی کرده اند؛ همان گونه که همین نسبت را تورات و انجیل های معاصر به انبیا داده اند و به آنها آلودگی به گناهان و ارتکاب جرایمی را که عذاب خداوندی را در پی دارند، نسبت داده اند و حال آنکه پیامبران الهی از این تهمت های ناروا پاک و مبرا هستند.

عجیب اینجاست که دکتر، عصمت را از همه انبیا به طور عموم و از پیامبر اسلام (ص) به طور خاص نفی می کند و سپس آن را برای امت اسلامی اثبات می کند؛ به عبارت دیگر در نزد دکتر، امت با فضیلت تر از تمام پیامبران، حتی رسول اکرم (ص) می باشد؛ زیرا امت بنا به عقیده ایشان، معصوم هستند، اما رسولان الهی معصوم نیستند! و شکی

نیست که معصوم از غیر معصوم برتر است. پس به نظر ایشان پیامبر اکرم (ص) از یک فرد عامی از امت اسلامی نیز پایین تر است و همچنین از امامی که به وسیله امت معصوم شده، نازل تر می باشد. روشن است که این کلام دکتر به دور از دین و خارج از عقل است، در صورتی که دکتر را دانایان از این می دانستیم که چنین چیزی را بپذیرد و یا حتی آروزی داشتن چنین عقیده ای را داشته باشد.

دکتر علی به ظواهر برخی از آیاتی که برای اثبات عصیان و سرپیچی پیامبران الهی و ظلم و ستم آنها استفاده نموده، یقین پیدا کرده است، بدون اینکه به غیر این آیات که به صراحت، عصمت پیامبران را اثبات می کند، توجهی کرده باشد. وی حتی به ندای عقل و حکم آن نیز گوش نداده است؛ چرا که تمام آنها نشانه هایی روشن برای انصراف ظاهر آیاتی که ایشان برای اثبات عقیده خود به آنها تمسک بسته، به امری غیر از ظواهرشان می باشند و از طرفی نیز واجب است که ما ظاهر را توسط نص به تاویل بریم؛ زیرا به نظر همه علما نص بر ظاهر حکومت دارد و ما نمی پسندیم که دکتر با داشتن چنین عقایدی در زمره مصادیق این آیه قرار گیرد؛

اَلْتَّوْمُنُونَ بَعْضُ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ^۱

آیا به بعضی از آیات قرآن ایمان دارید و برخی دیگر را قبول ندارید.

بعید نیست که دکتر طبق شیوه همیشگی خودش این آیه را نیز به ظاهرش معنا کند

که می فرماید:

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبِيْلًا^۲

کسی که در این دنیا نابینا باشد، در آخرت نیز نابینا و گمراه تر است.

۱. سوره بقره: ۸۵.

۲. سوره اسراء: ۷۲.

و یا این کلام خدای تعالی که فرموده:

يَذَلِّلْهُ لِنُوقِ اَيْدِيْهِمْ^۱؛

دست خدا، بالاتر از دست آنهاست.

و همچنین آیه:

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنَا^۲؛

و اکنون پیش چشم ما، کشتی را بساز.

و آیه:

فَاَنْتَكَ بِاَعْيُنِنَا^۳؛

تو پیش چشم مایی.

و نیز آیه:

فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَهٗمَّ وَجْهَ اللّٰهِ^۴؛

به هر جا که رو کنید، آنجا خداست.

و آیات زیاد دیگری که به خاطر وجود قرائن عقلی و شرعی، ظاهرشان مراد نیست. در غیر این صورت تناقص لازم می آید؛ چون بسیاری از مسلمانان زمان پیامبر (ص) و بعد از او را می بینیم که نابینا بوده اند و چنانچه به ظاهر آیه تمسک جویم، لازم می آید که آنها در آخرت گمراه ترین افراد باشند، در حالی که این موضوع، مخالف با عقل و نقل است و نیز با عقیده خود دکتر که می گوید همه صحابه عادل بوده اند،

۱. سوره فتح: ۱۰.

۲. سوره هود: ۳۷.

۳. سوره طور: ۴۸.

۴. سوره بقره: ۱۱۵.

منافات دارد. همچنان که اگر به ظواهر سایر آیات اکتفا کنیم، لازم می‌آید که برای خدای تعالی، جوارحی از قبیل دست، چشم و صورت که مخصوص مخلوقات است، در نظر بگیریم، در حالی که بطلان این مطلب، بدیهی است. بنابراین، ظواهر آیاتی که دکتر به عنوان خطا و نسیان انبیا به آنها استدلال کرده، از همین قبیل بوده و ظاهرشان منظور نمی‌باشد؛ چون قرائنی از قرآن و عقل وجود دارد که مراد چیزی غیر از ظواهر آنهاست. چنانچه دکتر به ظواهر این آیات استدلال کند، باید ظاهر آیات دیگری را نیز که ذکر کردیم، قبول داشته باشد و گرنه آیات مورد استناد خویش را نیز نباید بپذیرد؛ زیرا ظواهر این گونه آیات، باطل بوده، امری دیگر مقصود می‌باشد.

آیاتی که بر عصمت پیامبران دلالت دارند

یکی از آیاتی که به معصوم بودن پیامبران حکم می‌کند، قول خدای متعال است که می‌فرماید:

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ^۱؛

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این رسولان،

حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند.

حال اگر پیامبر گناه کند و یا فراموش کار و خطاکار باشد، دیگر نمی‌تواند حجت خدا و بشارت دهنده و ترساننده از طرف خدای متعال باشد؛ چون کسی که معصوم نیست، خیلی از اوقات اشتباه می‌کند، و همین خطا و اشتباه او منجر می‌شود تا از صف بشارت دهنده و ترساننده خارج شود و از آنجا که طبق این آیه شریفه ثابت شد پیامبر حجت و بشارت دهنده و ترساننده از طرف پروردگار است، ثابت می‌شود که او معصوم از خطاست.

آیه دیگر در این مورد، سخن خداست که فرموده:

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ^۱

و از آنها که آفریدیم، گروهی به حق، هدایت می کنند و به حق، اجرای عدالت می کنند.

پس پیامبران الهی مردم را بر اساس حق و عدالت دعوت می کنند و هر کس به حق هدایت کند و اجرای عدالت نماید، معصوم خواهد بود. در نتیجه، پیامبران معصوم هستند.

اگر مراد آیه از «أُمَّة» انبیاء (ع) نباشند، معنای آیه باطل خواهد بود؛ زیرا در این صورت هیچ موجودی باقی نمی ماند که مصداق آن باشد. همچنین، کسی که قائل به بطلان این آیه شود، مرتکب کفر شده و به گمراهی افتاده است. بنابراین، عصمت انبیا از گناه و خطا واجب خواهد بود.

آیه مذکور دلیل صغری بر عصمت انبیاست، اما دلیل مهم تر این است که اگر خطا و اشتباه بر پیامبران روا باشد، هیچ وقت مردم را به حق دعوت نمی کنند؛ زیرا هرگز حق، خطا نخواهد بود و چون ثابت شد که پیامبران همیشه دیگران را به حق دعوت می کنند، اثبات می شود که ایشان معصوم می باشند. همین اندازه از قرائن و شواهد قرآنی که منصرف کننده ظواهر آیات مورد استدلال دکتر هستند، برای اثبات نظریه ما کفایت می کند و همچنین قرائن مزبور موجب تاویل آیات گذشته به چیزی هستند که با دوآیه ای که ما بیان کردیم، تنافی ندارند.

شواهد عقلی بر منصرف بودن ظاهر آیات قرآن

شواهد و قرائن عقلی به منظور انصراف ظواهر قرآن عبارتند از:

اول - خداوند تبارک و تعالی انبیاء (ع) را فرستاده تا با گفتار و کردارشان مردم را تعلیم داده و از گناه باز دارند. پس باید تمام کلمات و اعمالشان با فرمان کسی که آنها را به پیامبری برگزیده و بر همه آفریده ها برتری داده و بر اسرار وحی و تبلیغ او امر و نواهی خودش امین قرار داده، موافق باشد و نیز شکی نیست که علم خداوند متعال بر همه هستی احاطه دارد و جهل و نادانی هیچ گاه از او صادر نمی شود؛ زیرا او از نقایص پاک و مبرا است، پس همین که خدای تعالی پیامبران را تصدیق کرده، به خاطر علمی بوده که به راستگویی و امانت داری آنها داشته و محال است که انبیای الهی برخلاف آن چیزی باشند که خداوند در واقع امر از آنها می دانسته است. پس، از عدم عصمت پیامبران، خلاف در علم خداوند لازم می آید که بطلان این موضوع، امری واضح است. به همین دلیل عصمت انبیاء (ع) ثابت می شود.

دوم - خداوند تعالی بدون هیچ گونه شرطی به ما امر فرموده که از پیامبران پیروی نموده، به آنها اقتدا جویم و به کسانی که از ایشان پیروی کنند، و عده اجر و ثواب بی شمار داده است و کسانی را که با آنها مخالفت و رزند، به عذاب شدید تهدید کرده است؛ و این همان چیزی است که به روشنی ما را هدایت می کند به اینکه افعال و گفتار پیامبران موافق امر و فرمان الهی است و معنای عصمت انبیای حق (ع) از همه گناهان حتی سهو و نسیان، همین است. چنانچه پیامبران معصوم نباشند، چیزی واقع خواهد شد که برخلاف خواسته خداست و چون تا به حال از آنان امری برخلاف دستورات الهی به دست نیآورده ایم، عصمتشان به اثبات می رسد. به همین جهت، واجب است

ظواهر آیاتی را که دکتر برای نفی عصمت پیامبران آورده بود، بر چیزی حمل نماییم که با عصمت آنها منافاتی نداشته باشد، تا به این وسیله بین این آیات و آیات، احادیث و ادله عقلی که بر وجوب معصوم بودن پیامبران (ع) دلالت می کردند، جمع کرده باشیم.

بازگشت به ابتدای بحث

ما به دکتر می گوئیم: اگر وجوب عصمت امام موجب شود که برای هر شهری امام معصومی نصب گردد، تا کفایت شهرهای دیگر نیز شود، این سخن موجب باطل بودن کلام دیگر شماست که می گوئید: «امت همان کسی است که امام را از خطا در امان می دارد.»؛ زیرا این امام معصومی که به وسیله امت از خطا مصون مانده یک نفر است و چاره ای نیست که برای هر شهری منصوب شود. با این بیان، دکتر یا معتقد است که عصمت امام به خاطر همان عصمتی است که از طرف امت به او رسیده، یا اینکه قائل به عصمت امام نمی شود؛ اگر عقیده اول را که نظر او نیز هست، قبول کند، پس این گفتار ایشان باطل خواهد بود که می گوید: «وجوب عصمت امام موجب می شود که برای هر شهری امام معصومی منصوب شود.» و اگر به احتمال دوم که بدان نیز معتقد است، قائل شود، پس این کلام ایشان باطل خواهد بود که می گوید: «عصمت امام به علت عصمتی است که از امت به او رسیده است.» بنابراین، هر دو گفتار دکتر، به سبب تناقضی که در آنها وجود داشت، باطل شد.

دلایل وجوب استمرار وجود معصومین در هر زمان و مکانی

آنچه دکتر ادعا می کند که معصوم بودن امام موجب می شود تا ائمه معصوم (ع) در هر زمان و مکانی وجود داشته باشند، در حالی که به اجماع علما چنین چیزی اتفاق

نیفتاده، به دلایل ذیل اشتباه و مردود است:

اول - اگر معصوم بودن امام، موجب تداوم وجود ائمه اطهار(ع) در هر زمان و مکانی باشد، کلام او؛ «عصمت امام به سبب همان عصمتی است که از امت به او رسیده» نیز باعث استمرار وجود ائمه در هر زمانی و مکانی می باشد. ایشان هر جوابی بدهند، همان را به او ارائه می نماییم.

ایشان [همان طور که می گوید امام معصوم باید در هر زمان و مکانی وجود داشته باشد] باید درباره تعدّد پیامبران در هر زمان و مکان نیز همین اشکال را بکند. بنابراین، لازم است که در زمان حاضر و بعد از ما، تا روز قیامت انبیای زیادی باشند؛ زیرا بنابر اعتقاد دکتر با وجود پراکندگی مکلفان در سراسر جهان، وجود یک پیامبر کفایت نمی کند و حال آنکه بطلان این سخن روشن است. در نتیجه، اشکالی را که دکتر عنوان کرده، باطل خواهد بود.

دوم - استمرار وجود ائمه اطهار(ع) تا روز قیامت و وجوب شناختن آنها، از مهم ترین فرایض در اسلام و از بالاترین واجبات دینی است. دلیل ما بر این مطلب، قرآن کریم، سنت قطعی پیامبر(ص)، اجماع امت و حکم عقل است. متأسفانه! چون دکتر علی از این ادله اطلاعی ندارد، منکر وجود تداوم اهل بیت(ع) در هر زمان و مکانی شده و ادّعا کرده که به اتفاق همه علما، چنین چیزی اتفاق نیفتاده است، بدون آنکه دلیل منطقی ارائه دهد!

اما دلیل قرآنی، عبارت است از فرمایش خدای تعالی که می فرماید:

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ^۱

روزی که هر قبیله از مردم را با امامشان فرا می خوانیم.

به طور قطع، درست نیست که انسان به شخصی خوانده شود که شناختن او واجب نبوده و کسی نیز او را ملزم به شناختن آن امام نکرده باشد و از این جهت که در روز قیامت انسان را به امامش می خوانند، معلوم می شود که وجود آن امام برای همه مردم در تمام زمانها واجب بوده و شناختن آن امام نیز مثل شناخت خدا و رسولش (ص) بر همگان در هر زمانی واجب می باشد.

آیه دیگر، قول خدای متعال است که فرموده:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۱؛

از خدا و رسول او و صاحبان امر، پیروی کنید.

صاحبان امر در این آیه شریفه، ائمه اطهار (ع) هستند. البته به زودی در مناقشاتی که با دکتر خواهیم داشت، توضیح این آیه نیز خواهد آمد. پس درست نیست که خداوند بندگان را به چیزی که وجود خارجی ندارد و علم پیدا کردن و شناختن آن نیز واجب نمی باشد، امر کند؛ زیرا که بطلان این مطلب روشن است، پس چاره ای نیست که اولی الامر وجود داشته باشند تا اطاعت از آنها نیز واجب باشد.

دلیل نقلی بر مدعای ما صحیحیه ای است که پیش از این ذکر شد و حمیدی در جمع صحیح مسلم و بخاری، آن را بیان کرده بود و نیز استاد محمد خضری حسین، در کتاب «نقض کتاب الاسلام و اصول الحکم» از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که حضرت فرمود: «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة». مرگ جاهلیت به معنای مردن در حال کفر می باشد. این حدیث به وضوح، اعلام می کند وجود امام معصوم در هر زمانی واجب است و شناختن او، موجب مرگ در حال کفر و شرک به خداست.

دلیل دیگر اجماع است؛ بسیاری از علمای اهل سنت به وقوع اجماع در این مورد

اذعان نموده‌اند، از جمله این افراد، صاحب «المواقف» است. وی در کتاب خود این گونه نگاشته است:

اجماع مسلمانان طبقه اول (صدر اسلام) بر اینکه هیچ زمانی از خلیفه و امامی که به امر دین و دنیای مردم قیام کند، خالی نمی‌باشد، به حد توائر رسیده است.

هیات علمای بزرگ دانشگاه الازهر مصر در رساله شان که سال ۱۳۴۴ هـ. ق در قاهره به چاپ دوم رسیده، چنین گفته‌اند:

تمام صحابه اجماع دارند که نصب امام واجب است.

و در جای دیگر می‌گویند:

همه مسلمانان متفق هستند که هیچ زمانی از امام خالی نیست. این اجماع از طریق توائر به ما رسیده و جای هیچ گونه انکاری وجود ندارد.

اجماع مذکور صراحت دارد که وجود امام در هر زمانی واجب است. اما متأسفانه! دکتر علی همه اینها را انکار نموده و ادعا می‌کند که اجماع بر عدم لزوم امام در هر زمانی وجود دارد، و حال آنکه کتاب الهی، سنت رسول خدا (ص) و اجماع امت اسلامی سخن دکتر علی را انکار می‌کنند و به بطلان سخن او حکم می‌نمایند.

و اما دلیل عقلی مساله این گونه است که ما به ضرورت می‌دانیم بر خدای حکیم و لطیف محال است که بندگان را در هر زمانی، بدون امام و رهبری که انحرافاتشان را اصلاح کند و حدود را اقامه نماید و فساد را از بین برده، آنها را به راه راست هدایت کند، رها سازد. چنانکه خداوند آیات خود را نازل کرده و رسولان خویش را نیز فرستاده است، هر چند بندگان خدا جنگ و خونریزی را دوست دارند، حریص هستند و طبیعت آنها با هم فرق دارد و خواسته‌هایشان با یکدیگر مختلف است و از طرفی

معصوم نیستند، بلکه مکلفند. و نیز شاهدیم که خدای متعال اعضا و جوارح انسان را خلق نکرده، مگر اینکه برای آنها مرجعی قرار داده، تا آنان را به کارها و وظایفشان راهنمایی کند، و بر ایشان فرماندهی معین نموده، تا در امور شبهه ناک و متشابه هدایت گرشان باشد که همان قلب است. با این وجود، چطور ممکن است خداوند مردمی را که در شهرها پراکنده‌اند و در شعبه‌های جهل غوطه‌ور بوده و در گمراهی سرگردانند و هوا و هوس بر آنها حکومت می‌کند و جهل و نابینایی در دین، آنها را در خود فروبرده، بدون رهبر و راهبر، به حال خودشان رها نماید و برای ایشان پیشوایی تعیین نکند تا به او رجوع کنند و با نور علم او دل‌هایشان را روشن سازند و به وسیله روشنگری او به چیزی که خیر و صلاح آنان در آن است، هدایت شوند؟!۱

وقتی ثابت شد که خدای متعال بندگانش را بدون رهبر رها نمی‌کند، پس وجود امامی معصوم در هر زمانی واجب خواهد بود و خدای تعالی نیز خلاق خود را به طور واضح و آشکار به سوی آنها رهنمون شده و به وسیله نبی اکرم (ص) وجوب معرفت ائمه را به مردم گوشزد کرده است، چنانکه در حدیث ثقلین به روشنی، این موضوع بیان گردید. همچنین در حدیث «یکون بعدی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» و حدیث «من مات ولم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة» و نیز در حدیثی که ائمه را یکی پس از دیگری شمرده، به بیان این امر پرداخته شد و پیشتر در حد کفایت، بحث آن گذشت. خلاصه مطلب اینکه وجود امام در هر زمان، از مسائلی است که همه مسلمانان اعم از قدیم و جدید، به طور صریح و غیر صریح بر آن اجماع دارند، هر چند در وجوب معصوم بودن ائمه با هم اختلافاتی دارند. شیعه عصمت را برای ایشان واجب می‌داند، ولی غیر شیعه (اهل سنت) معصوم بودن امام را واجب نمی‌دانند. البته نفی عصمت موجب نمی‌شود که کسی وجوب وجود امام را در هر زمانی منکر شود، چنانکه دکتر

ادعا می کند؛ زیرا اعتقاد به وجوب وجود همیشگی امام جزء ضروریات دین می باشد و انکارپذیر نیست.

سوم - چون دکتر علی از صحاح محمدیه که آشکارا اقرار به وجوب استمرار ائمه دوازده گانه تا روز قیامت می کند، اطلاعی ندارد، وجود امام معصوم را در همه زمانها، انکار می نماید، ولی به او سفارش می کنیم، قبل از اینکه وجود امام معصوم را منکر شود، به کتابهای احادیث صحیحه اهل سنت مراجعه کند تا بداند که سخن او پایه و اساسی ندارد. به عنوان نمونه، همان طور که گذشت، مسلم در صحیح خود از رسول اکرم (ص) روایت کرده که حضرت فرمود:

لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة او يكون عليهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش.^۱

چنانکه گفته شد، این حدیث بر استمرار وجود ائمه دوازده گانه (ع) تا روز قیامت صراحت دارد و آنان از این تعداد، نه بیشتر و نه کمتر می شوند و دیگر آنکه، روایت مذکور تنها بر پیشوایانی که از اهل بیت پیامبر (ص) به امامت رسیده اند، منطبق است.

تحریف حدیث ثقلین

روایتی که دکتر علی از رسول خدا (ص) به عنوان حدیث ثقلین مطرح کرده «ترکت فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعده ابدأ، کتاب الله و سنة رسوله» از چند جهت قابل اشکال است:

اول - حدیث مذکور خبر واحدی است که نه علم آور است و نه قابلیت عمل را داراست، پس توانایی معارضه با روایتی که نزد همه مسلمانان به حد تواتر رسیده،

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۲۲، باب الناس تبع لقریش والخلافة فی قریش.

ندارد؛ چون بنا به قول ابن حجر هیتمی، این حدیث را بیش از بیست نفر از اصحاب پیامبر (ص) نقل کرده اند و همچنان که گذشت، طبق بیان ترمذی بیش از سی نفر از اصحاب رسول اکرم (ص) آن را نقل نموده اند.^۱

ابن حجر در صواعق خود وقتی حدیث نماز ابی بکر «رضی الله عنه» را ذکر می کند، می گوید: «بدان که حدیث ثقلین متواتر است.»^۲ وی سپس راویان این حدیث را می شمارد که به هشت نفر می رسند، بعد تواتر آن را به دلیل اینکه تعداد راویان هشت نفر است، می گوید، در حالی که حدیث دکتر علی خبر واحد است و در مورد آن اتفاق نظر وجود ندارد.

اما حدیث ثقلین، بنا بر آنچه ابن حجر آورده، سه برابر بیشتر از حد تواتری است که دکتر علی برای حدیث خودش ادعا کرده است. و بنا بر آنچه ترمذی نقل کرده است، چهار برابر بیشتر از حد تواتر حدیث دکتر علی است؛ به همین علت حدیث دکتر از درجه اعتبار ساقط می شود. بر فرض اینکه بگوییم بین این دو حدیث تعارض به وجود می آید، حدیث متواتر بر حدیث واحد برتری دارد؛ چه اینکه وقتی دو حدیث با هم تعارض کردند، روایتی را که متواتر است، بر دیگری مقدم می داریم.

دوم - بزرگان و منتقدان علم حدیث از اهل سنت، در هیچ جا از صحاح و مسانید معتبره خود این روایت را نقل نکرده اند. و چنانچه صحیح می بود، آن را ذکر می نمودند و به جای آن حدیث دیگری را عنوان نمی کردند. بنابراین، عدم نقل این حدیث، دلیل بر

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱-۶۲۲. مناقب اهل بیت النبوی «صلی الله علیه و سلم»، باب ۳۲، ح ۳۷۸۸-۳۷۸۶.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۲۳، الفصل الثالث فی النصوص السمعیة الدالة علی خلافته من القرآن والسنة.

جعلی بودن آن است؛ امویان آن را در کتابهای روایی قرار داده اند تا به این وسیله اهل بیت پیامبر(ع) را از حقوق شرعی و قانونی شان محروم سازند، بدون اینکه هنگام جعل، دقت لازم را کرده باشند، که به زودی توضیح آن خواهد آمد. اما ای استاد دشمنی بنی امیه با عترت نبوی(ع) چیزی نیست که قابل انکار باشد.

سوم - رسول خدا(ص) چون علوم قرآنی و احکام الهی را به ائمه اطهار(ع) تعلیم داده بود، آنها را همراه قرآن آورده [کتاب الله و عترتی] تا نسبت به حفظ و عمل کردن به فرامین الهی قیام کنند و نکات مبهم و پوشیده آن را برای امت روشن سازند و آنها را به سوی تعالیم قرآن، آن گونه که خداوند دستور داده، هدایت و راهنمایی کنند و چنین چیزی امکان پیدا نمی کند، مگر توسط افراد معصومی که از طرف پیامبر(ص) برای این کار انتخاب شده اند، همان طور که در گذشته این موضوع را به روشنی بیان کردیم.

چهارم - حدیث دکتر بر اساس آنچه ابن حجر هیتمی در صواعق خود نقل کرده، مردود است. وی چنین می گوید:

در روایت «کتاب الله و سنتی»، مراد از سنت، احادیثی است که به قرآن اکتفا کرده اند؛ زیرا سنت مبتنی بر کتاب خداست، پس با ذکر کتاب، از ذکر سنت بی نیاز شده است. نتیجه اینکه انگیزه اصلی پیامبر بر تمسک به کتاب، سنت و عالمان به کتاب و سنت؛ یعنی اهل بیت واقع شده و از مجموع این سخنان بقای امور سه گانه؛ کتاب، سنت و اهلیت تا روز قیامت استفاده می شود.^۱

بنا به تفسیری که ابن حجر کرده، هیچ منافاتی بین روایت «کتاب الله و سنت رسول الله» و حدیث «کتاب الله و عترتی» وجود نخواهد داشت؛ زیرا عالمان به کتاب

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰، الفصل الاول: في آیات الواردة فيهم(ع).

و سنت، چنان که خدا و رسولش فرموده‌اند، تنها همان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) می‌باشند و سنت نبوی (ص) نیز مانند قرآن کریم احتیاج به کسی دارد که آن را حفظ کند تا کاستی و زیادت نیابد و این کار از کسی جز امام معصوم صادر نمی‌شود. بنابراین، اگر کسی نباشد که حافظ و پشتیبان سنت باشد، نمی‌تواند امت را از ضلالت و گمراهی نجات دهد، و عترت پیامبر (ص) کسانی هستند که قیام به حفظ سنت کرده‌اند و آن را از زیادی و نقصان نگاه می‌دارند و ناسخ و منسوخ،^۱ محکم و متشابه^۲ و مجمل و مبین^۳ سنت را برای مردم بیان می‌کنند؛ زیرا ایشان معصومند و دیگران به اجماع علما، معصوم نیستند.

پنجم - بر اساس نظر دکتر، چگونه ممکن است مسلمانانی که به دلیل «فیکم» مخاطب کلام رسول خدا (ص) هستند، برای دوری از ضلالت و گمراهی به کتاب خدا و سنت رسول او متمسک شوند، در حالی که کتاب و سنت، جانشینی نداشته باشند تا مردم در فهمیدن آنها به او مراجعه نمایند؟^۱

به همین علت است که رسول اکرم (ص) اهل بیت خودش را جانشین کتاب و سنت قرار داده و بر مسلمانان واجب کرده که برای فهم و شناخت دین به اهل بیت مراجعه کنند؛ زیرا پیامبر (ص) می‌دانست که مسلمانان، چه در صدر اسلام و چه در عصر حاضر به معانی قرآن و سنت جاهل بوده و نمی‌توانند بین سنت و غیر سنت تفاوتی

۱. ناسخ و منسوخ: آیه‌ای که حکم آیه دیگر را از بین می‌برد، ناسخ و آیه‌ای که حکم آن برداشته شده، منسوخ نامیده می‌شود. (مترجم)

۲. محکم و متشابه: محکم، آیه‌ای است که معنای آن روشن است و احتیاج به توضیح ندارد. ولی متشابه، آیه‌ای است که معنای آن روشن نیست. (مترجم)

۳. مجمل و مبین: مجمل، لفظی است که بالفعل ظهور ندارد. اما به وسیله قرینه، اجمال آن از بین می‌رود. مبین، لفظی است که دلالت آن بر معنای مقصود ظاهر باشد. (مترجم)

بگذارند و چیزی از آن دو بفهمند. ای استاد! آیا تکلیف مسلمانان به پیروی از کتاب و سنت بدون اینکه چیزی از آن دو را درک نمایند، تکلیف به امری که فراتر از طاقت بشر است و از نظر عقل و شرع نیز باطل می باشد، نیست؟^۱

ششم - اگر تنها تمسک به کتاب و سنت، مسلمانان را از تمسک به ائمه اطهار (ع) که رسول خدا (ص) به آحاد مسلمانان دستور داده که به آنان و کتاب خدا تمسک جویند تا در گمراهی نیفتند، بی نیاز می ساخت، هرگز بیشتر امت در گمراهی آشکار واقع نمی شدند. بهترین دلیل بر این ادعا، اختلافاتی است که درباره موضوع واحد بین ائمه چهارگانه اهل سنت در حکم کتاب خدا و سنت نبوی (ص) واقع شده است، در حالی که می دانیم قرآن و سنت پیامبر (ص) در یک موضوع، مختلف و قابل تغییر و تبدیل نمی باشند و شکی نیست که یکی از آن دو قائل در تاریکی و خطا قرار دارد؛ زیرا خدای متعال فرموده:

فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ^۱؛

بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟ پس چرا رویگردان می شوید؟ هفتم - چنانچه تمسک به قرآن و سنت به تنهایی، امت را از گمراهی نجات می داد، هیچ گاه خداوند تعالی سؤال کردن از امام معصوم را به هنگام عدم علم به احکام کتاب و سنت، واجب نمی ساخت، آنجا که می فرماید:

فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۲؛

اگر چیزی را نمی دانید، پس از آگاهان پرسید.

و وقتی سؤال واجب باشد، پاسخش نیز واجب می شود، و در نتیجه، پذیرفتن

۱. سوره یونس: ۳۲.

۲. سوره نحل: ۴۳.

جواب داده شده و عمل کردن به آن هم واجب خواهد بود. از وجوب قبول جواب و عمل کردن بر اساس آن، فهمیده می‌شود که سؤال شونده باید معصوم باشد؛ چون اگر معصوم نباشد، پاسخ او اشتباه خواهد بود و در نتیجه، عمل کردن به جوابِ خطا واجب می‌گردد و حال آنکه عمل به جواب خطا و اشتباه جایز نیست. بنابراین، وقتی به دلیل اطلاق آیه روشن شد که عمل کردن طبق آن جواب، واجب است، پس می‌دانیم که جواب‌دهنده معصوم بوده است.

ای دکتر! آیا معلوم شد که وقتی امام معصومی وجود نداشته باشد که به بیان مقصود این دو قیام کند و امت را به احکام و علوم نهفته در آنها هدایت نماید، صرف تمسک به کتاب و سنت به تنهایی امت را از وقوع در گمراهی نگه نمی‌دارد؟

ممکن نیست حافظ دین اسلام که مثال آنها در کتاب و سنت آمده، غیر ائمه معصومین(ع) از مجتهدان امت باشد؛ زیرا خطا برای مجتهد رواست و خطای او موجب ضایع شدن دین و زیادی و نقصان در شریعت می‌شود. از آنجا که مجتهد نمی‌تواند خودش را از اشتباه مصون بدارد، چگونه بر حفظ دین اسلام و شریعت از ضایع شدن توانا خواهد بود؟ از این رو، مجتهد نمی‌تواند نگهبان شریعت و برپادارنده احکام الهی، آن گونه که خدا خواسته، باشد.

به چه دلیل دکتر علی، اهل بیت(ع) را از حدیث متواتر تقلین که در صحاح نیز آمده، حذف کرده و به جای آن کلمه «سنة رسول» را قرار داده است، در صورتی که هیچ یک از علمای اهل سنت بر آن مطلب اتفاق نظر نداشته و اعتمادی بر آن ندارند. ما جواب این موضوع را به خوانندگان عزیز و اگذار می‌کنیم.

آیه اطاعت و عصمت ائمه (ع)

دوستم گفت: دکتر علی در صفحه بیست و چهار، این آیه شریفه را آورده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ۚ

ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولی الامر را اطاعت کنید. و هرگاه در چیزی اختلاف نمودید، آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید.

سپس به ایراد اشکال پرداخته و گفته است:

اینکه خداوند تعالی نفرموده: «و اطیعوا أولی الامر»، می رساند که اطاعت از اوصیای او، در مواردی است که اطاعت از رسولش می باشد؛ چون فراگیری اطاعت رسول خدا به واسطه اطاعت از خدا، امری بدیهی است و تکرار لفظ «اطاعت» نشانگر فرق بین این دو نیست، به خلاف آنجا که گفته شود «أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ زیرا ممکن است کسی گمان کند که اطاعت از هر کدام به تنهایی، واجب است. اگر غیر از پیامبر (صلی الله علیه و سلم)، دیگری نیز معصوم می بود و یا در رساندن فرمان و پیام الهی مورد اطمینان بود، می بایست در موارد اختلاف و نزاع، به او نیز رجوع می شد [و چون خداوند ارجاع نداده و نفرموده «اطیعوا اولی الامر منکم» پس اطاعت از آنها واجب نیست].

در جواب گفتم:

اول- از این کلام؛ «اگر غیر پیامبر، دیگری نیز معصوم می بود...» معلوم می شود که دکتر معتقد به عصمت پیامبر (ص) است، در حالی که ایشان پیشتر گفته بود پیغمبر معصوم نیست و مرتکب گناه می شود! ای کاش! ایشان در تناقض کلام خود دقت می کرد، تا از ایراد اشکال بی نیاز می شد.

دوم- یکی از قواعد نحو عربی این است که عطف، افاده اشتراك در معنا می کند. به همین دلیل، وقتی می گوئیم: «جاء زيد وعمرو و خالد»، شنونده می فهمد که همه آنها آمده اند و هرگز احتمال نمی دهد که بعضی از آنان نیامده باشند. آیه مورد بحث هم از این قبیل است، خداوند متعال، اطاعت از «اولی الامر» را مقارن و معطوف اطاعت از رسولش آورده، و بیان گر آن است که «اولی الامر» نیز معصوم هستند.

قرینه این مطلب، امر الهی است که بدون قید و شرط، به اطاعت آنها فرا خوانده، و کسی هم که خدا به اطاعت از او فرمان دهد، معصوم می باشد. پروردگار متعال فقط امر به نیکی می کند، رسول خدا و اولی الامر بعد از او نیز تنها، امر به صواب و نیکی می کنند و این قضیه ای است که سیاق آنها با هم یکی بوده و موارد عطف شده در حکم با یکدیگر مساویند. «اولی الامر هم در آیه شریفه، کسی غیر از ائمه اطهار (ع) که رسول خدا (ص) آنها را هم شان و هم سنگ قرآن آورده، نمی باشند و چون قرآن مصون [از خطا] است، پس اهل بیت عترت (ع) نیز همانند قرآن، معصوم از گناه و خطا هستند.

چنانچه ائمه (ع) معصوم نباشند، جایز است که امر به خطا و گناه نمایند و اطاعت از آنها در آن خطا بر ما واجب خواهد بود، در حالی که پیروی از خطا و اشتباه جایز نیست و از آنجایی که خداوند بدون هیچ گونه قید و شرطی به تبعیت از آنها امر فرموده، ثابت می شود که ایشان معصوم از خطا هستند.

اما آن بخش از کلام دکتر که می گوید: «اینکه خداوند نفرموده: «واطيعوا اولی الامر»

می‌رساند که اطاعت از اوصیای اویسان اطاعت از رسولش نمی‌باشد و اطاعت از ائمه، تنها به جایی که مطابق با پیروی از رسول است، اختصاص دارد. «اشتباه و مردود است؛ زیرا این موضوع چیزی از معنای آیه را عوض نمی‌نماید و موجب نفی اطاعت از اولی الامر نمی‌شود، همان طور که معصوم بودن آنها را رد نمی‌کند. در غیر این صورت، لازم می‌آید که بگوییم به دلیل «وَاطِيعُوا الرَّسُولَ» اطاعت از نبی اکرم (ص)، حتی در جایی که نافرمانی امر خدا را در پی دارد، به طور مستقل واجب باشد، در حالی که بطلان این مطلب واضح است.

در قرآن کریم آیات زیادی داریم که در آن لزوم اطاعت از رسول اکرم (ص) به طور مستقل ذکر نشده، بلکه به وسیله عطف بر امر به اطاعت از خداوند تعالی واجب شده است؛ مثل این آیه شریفه:

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^۱؛ «کسی که از خدا و رسول او پیروی کند.» و آیات: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ»^۲ و «يُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۳ و «وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۴ و «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۵ و «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۶ و همچنین آیات مشابه دیگری که در آنها نص «وَاطِيعُوا الرَّسُولَ» نیامده و کلمه «اطاعت از رسول» نیز در آنها تکرار نشده [با این حال ضرری به معنا نخورده است]. همان طور که تکرار نشدن لفظ طاعت، عصمت را از پیامبر (ص) نفی نمی‌سازد و از مراجعه به او در مواقع اختلاف نیز نهی نمی‌کند و

۱. سوره نساء: ۱۳.

۲. سوره نساء: ۶۹.

۳. سوره توبه: ۷۱.

۴. سوره انفال: ۴۶.

۵. سوره احزاب: ۷۱.

۶. سوره فتح: ۱۷.

اطاعت از هر یک به طور مستقل را نمی‌رساند، همچنین عدم تکرار لفظ اطاعت در اُولی الامر موجب نفی عصمت از ائمه اطهار (ع) نمی‌گردد و هیچ کس این احتمال را نمی‌دهد که اطاعت از هر یک از آنها به تنهایی و جداگانه مورد نظر باشد.

جواب دکتر در این مورد، از دو حال خارج نیست؛ یا اینکه می‌گوید تکرار نشدن لفظ اطاعت در آیه، موجب نفی عصمت از اُولی الامر شده و از رجوع به ایشان به هنگام بروز اختلاف، ممانعت به عمل می‌آورد و یا معتقد به این نظر نمی‌شود. اگر پاسخ نخست را که عقیده او نیز هست، بیان دارد، پس اینکه گفته: «پیامبر معصوم است و در مواقع نزاع باید به او رجوع کرد» باطل می‌باشد؛ زیرا در آیات متعددی که ذکر شد، خداوند تعالی نفرمود «وَاطِيعُوا الرَّسُولَ» چنان که در آیه مورد استدلال دکتر نیز فرموده بود: «وَاطِيعُوا أُولَى الْأَمْرِ» و چنانچه قائل به پاسخ دوم (عدم نفی عصمت از اُولی الامر) شود که به این قول نیز معتقد بود، نظر او گش باطل می‌شود که قائل بود عدم تکرار لفظ اطاعت در آیه موجب نفی عصمت از اُولی الامر شده و رجوع به آنها را در مواقع اختلاف منع می‌کند. همین تناقض کلام دکتر برای رد استدلال او کافی است. مطلب دیگر اینکه پیروی از اُولی الامر، همان اطاعت از رسول خدا (ص) می‌باشد، همان گونه که اطاعت از رسول خدا (ص) اطاعت از خداست؛ زیرا خداوند فرموده است:

وَمَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛

کسی که از رسول خدا پیروی کند، از خدا پیروی کرده است.

از این آیه استفاده می‌شود که اطاعت از رسول خدا (ص) همان پیروی از پروردگار متعال است، پس همچنین است تبعیت از اُولی الامر که اطاعت از رسول خدا (ص) می‌باشد. بنابراین، اطاعت از اُولی الامر در پیروی از رسول گنجانده شده، چنانکه

اطاعت از رسول خدا (ص) در اطاعت از خدای تعالی قرار گرفته است. از طرفی عطف در آیه نیز شراکت در حکم را افاده می نماید. در غیر این صورت، هم شرط و هم جزا در آیه شریفه باطل خواهد بود و وقتی شرط و جزا باطل شدند، معنا نیز باطل می گردد، در حالی که هیچ گاه مضمون و محتوای آیه باطل و خراب نمی شود.

خلاصه سخن: آنجا که دکتر اطاعت اولی الامر را در آیه به موردی که خطا و گناه نباشد اختصاص داده، تا به این وسیله عصمت را از اوصیای الهی؛ یعنی ائمه اطهار (ع) نفی سازد، بنا به دلایلی چند، درست نیست:

اول- تخصیص مذکور بدون مخصص است و چنین تخصیصی باطل است.
دوم- کلام دکتر با نص صریح آیه که دلالت بر معصوم بودن اولی الامر می کند، منافات دارد؛ زیرا اولی الامر به غیر از چیزی که خدا و رسولش دستور داده اند، امر نمی کنند، و چیزی غیر از آنچه خدا و رسول خبر داده اند، ابلاغ نمی نمایند و این قضیه واحدی است که با عطف، در حکم با هم شریکند.

سوم- بیان مزبور، موجب جدایی بین جمله های آیه مبارکه می شود و حال آنکه آیه از هر نوع جدایی مبرا است.

چهارم- اگر اولی الامر معصوم نباشند، پس می توانند مرتکب گناه گردند و در این فرض یا پیروی از آنها در مورد گناه واجب می باشد؛ یعنی باید گناهی را که ترك آن واجب است، انجام دهیم و به این وسیله یک عمل، دو حکم متضاد می یابد؛ هم انجام آن واجب است و هم حرام است. یا اینکه پیروی از ایشان در موارد گناه واجب نیست، در صورتی که خدا تبعیت از آنها را به دلیل اطلاق آیه اطاعت، واجب کرده است. از این رو، مقام امامت و پیشوایی از آنها نفی می شود، در حالی که چنین سخنی باطل می باشد و هرگاه بطلان این موضوع روشن شد، پس وجوب عصمت مطلق ائمه (ع) ثابت می گردد.

اما روايت نبوي لاطاعة لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ^۱؛ «پيروي از هيچ مخلوقی در مورد مخالفت با امر الهی جایز نیست.» شامل اُولی الامر نمی‌شود؛ چه اینکه خداوند به طور مطلق، اطاعت از ایشان را واجب نموده است و این موضوع بیان گر آن است که ائمه (ع) مرتکب گناه نمی‌شوند و به انجام گناه هم امر نمی‌کنند. بنابراین، اُولی الامر یا به طور ذاتی و تخصصی^۲ از مورد حدیث خارجند و یا با قرینه‌ای شریفه، به نحو تخصصی پیروند.

همچنین سخن دیگر دکتر که گفته است:

پس اگر غیر از رسول خدا (ص) دیگری نیز معصوم می‌بود و یا در رساندن فرمان و پیام الهی مورد اطمینان بود، می‌بایست در موارد اختلاف به او نیز رجوع می‌شد.

مردود و باطل است؛ زیرا وقتی خدای متعال می‌فرماید:

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ^۳؛

اگر در موردی با هم اختلاف پیدا کردید، حکم آن را به خدا و رسولش ارائه دهید.

منظور این نیست که به اُولی الامر مراجعه نشود؛ زیرا ثبوت ارجاع به سوی خدا و پیامبرش به معنای نفی رجوع به اوصیای او نیست. بلکه ارجاع به خدا و رسول در این آیه شریفه از تکرار وجوب رد به اُولی الامر بی‌نیاز می‌سازد؛ چون آنجا که اطاعت از ایشان را مقرون به اطاعت از خدا و رسول آورده، وجوب رجوع به آنها در موارد

۱. الذَّرَّ الْمَثُورُ فِي تَفْسِيرِ الْمَثُورِ، ج ۲، ص ۱۷۷.

۲. خروج تخصصی: خروج از موضوع دلیل به نحو خروج حقیقی و وجدانی را گویند. (مترجم)

۳. سوره نساء: ۵۹.

اختلاف نیز دانسته می‌شود. و گرنه دکتر باید برای ما بیان کند بعد از اینکه رسول خدا(ص) به ملکوت اعلیٰ پیوست، اگر رجوع به ائمه(ع) واجب نبود، در مواضع نزاع و اختلاف به چه کسی باید رجوع می‌شد؟

آیا اختلاف و فتنه به خودی خود باقی بماند و حقوق دیگران پایمال شده و شهرها ویران گردند! یا اینکه باید به کسانی همچون جاهلان و عوام که پروردگار متعال پیروی از آنان را واجب نکرده، رجوع کرد؟! در نتیجه روشن شد که برای حل اختلافها و برطرف کردن دشمنی‌ها، لازم است به اولی الامر تمسک جویم؛ چون نص صریح آیه اطاعت بر تبعیت از آنها در اوامر و نواهی الهی دلالت دارد.

هر چند خدای متعال لفظ ردّ به اولی الامر را در آیه مورد بحث نیاورده و فقط به وجوب پیروی از آنها اکتفا کرده؛ اما در آیات دیگری از قرآن به بیان این موضوع پرداخته و فرموده:

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاهُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ الْأَقْلِيلَ؛

هنگامی که خبری از پیروزی یا شکست به آنها برسد، آن را شایع سازند،

در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان بازگردانند، از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز تعداد کمی، همگی از شیطان پیروی می‌کردید.

همچنان که رجوع نکردن به پیامبر، تبعیت از شیطان است، رجوع ننمودن به اولی الامر نیز پیروی از شیطان خواهد بود و چون اطاعت از شیطان و رجوع به او درست نیست، پس رجوع به رسول خدا(ص) و اولی الامر واجب می‌باشد.

امامت کودک در اسلام

دوستم می‌گفت: دکتر در صفحه بیست و پنج می‌نگارد: «...»
ابن تیمیه به دنبال بحثی که در مورد عصمت امام دوازدهم دارد، می‌گوید: همه مجتهدان اتفاق دارند، آن امامی که کتاب و سنت به وجود او تصریح کرده، بر فرض اینکه در حال حاضر وجود داشته باشد، طفل خردسالی از مسلمانان است، و اطفال نیز از تصرف در جان و اموال خودشان تا زمانی که بالغ نشده و به حد رشد و کمال نرسند، ممنوع هستند. چنانکه خدای متعال فرموده:

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ^۱؛

و یتیمان را چون به حد بلوغ رسیدند، بیازمایید، پس اگر در آنها رشد یافتید، اموالشان را به آنها بازگردانید.

در پاسخ به او گفتم: اما سخنان ابن تیمیه و کلماتی که همواره آنها را تکرار می‌کند، مرحوم علامه سید محمد مهدی کاظمی قزوینی «ره» در کتاب «منهاج الشریعه» که ردّ بر «منهاج السنّه» ابن تیمیه است، به بیان تمامی این نظریات پرداخته و با دقت و ظرافت کامل پاسخ گفته و به استدلال و گفت و گو با او همت گمارده است. ابن تیمیه همچون دکتر که بدون توجه به آن جوابها برای منازعه با شیعه به کلام ابن تیمیه استدلال کرده، فراموش نموده که هیچ وقت شخص مخالف به عنوان حکم قرار نمی‌گیرد و چیزی که به آن استدلال کرده، هرگز بر ضد کسی که با او در رای و مبنا مخالف است، دلیل واقع نمی‌شود.

ای کاش! ابن تیمیّه توجّه داشت، که ادعای او مبنی بر اجماع فقها بر بطلان امامت و رهبری کودک خردسال به وسیله قرآن کریم و سنت رسول خدا (ص) باطل می شود؛ در قرآن؛ آنگاه که خداوند تعالی به بیان حکایت حضرت یحیی ابن زکریّا (ع) می پردازد، می فرماید:

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ۱

ای یحیی! کتاب را با قوّت بگیر و ما فرمان نبوت را در کودکی به او سپردیم.

و در ماجرای ولادت عیسی فرزند مریم (ع) فرموده:

فَإِشَارَتِ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ
آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ۲

مریم به او اشاره کرد. گفتند که چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟! ناگهان عیسی زبان به سخن گشوده و گفت: من بنده خدایم و او کتاب به من عطا نموده و مرا پیامبر قرار داده است.

وقتی خدای تعالی بر اعطای نبوت به کودکی که هنوز در گهواره است، تواناست و می تواند یحیی (ع) را که فرزندی پنج ساله بود، پیامبر خودش قرار دهد، پس چه مانعی دارد که با قدرت بی منتهای خود، ولایت را به کودکی که آخرین امام از اهل بیت نبوی (ع) است عنایت کند؟! چرا امامت یک طفل خردسال معجزه پیامبر اکرم (ص) به شمار نرود و مایه تصدیق حدیث ثقلین نباشد، در حالی که رسول خدا (ص) به وجود مردی از اهل بیتش خبر داده که هیچ گاه از قرآن جدا نمی شود تا آنکه در کنار حوض کوثر

۱. سوره مریم: ۱۲.

۲. سوره مریم: ۲۹ و ۳۰.

بر آن حضرت وارد گردند؟^۱ همچنین چگونه موجب تصدیق بیان آن حضرت که بخاری و مسلم نقل کرده‌اند، نباشد که فرمود: «لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة او يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش»^۲ اگر ولایت امام دوازدهم (عج) صحت نداشت، لازم می‌آمد که پیامبر خدا (ص) در احادیث متواتری که شیعه و سنی روایت نموده‌اند، دروغ گفته باشد، و حال آنکه بطلان چنین احتمالی روشن است.

اما آیه مورد استدلال ابن تیمیه؛ «و ابتلوا الیتامی» شامل حضرت مهدی (ع) نمی‌شود؛ زیرا امامت آن حضرت با نص صریح پیامبر اکرم (ص) از دو جهت به اثبات رسیده:

جهت اول - هر چند منطوق آیه عمومیت دارد، اما با دلیل دیگری تخصیص خورده است؛ چرا که به اتفاق تمام علما، عام همیشه به وسیله خاص تخصیص زده می‌شود، و آن دلیل خاص، روایت متواتری است که شیعه و سنی از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده‌اند که خطاب به امام حسین (ع) فرموده:

هذا امام ابن امام اخو امام، ابو ائمة تسعة، تاسعهم قائمهم؛ این امام است و فرزند امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهمین آنها قیام‌کننده می‌باشد.

این روایت را شیخ حنفی قندوزی در «ینایع المودة»^۳ از حافظان حدیث اهل سنت، با سندهای صحیح حکایت کرده است. ابن تیمیه نیز به ثبوت این روایت اعتراف نموده،^۴ اما ادعا کرده که روایاتی در فضیلت ابوبکر، عمر و عثمان «رضی الله عنهم» وارد شده‌اند.

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۶۴۰، ح ۶۷۹۶، باب الاستخلاف صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۲۲، کتاب الامارة، باب الناس تبع لقریش والخلافة فی قریش.

۲. ینایع المودة، ج ۳، ص ۱۰۵، الباب السابع والسبعون - فی تحقیق حدیث: بعدی اثنا عشر خليفة.

۳. منهاج السنة النبویة، ج ۴، ص ۲۱۰.

که تواترشان از این حدیث بیشتر است. در جواب به او می‌گوییم:

اول- معنای تواتر این است که هیچ یک از دو فرقه؛ شیعه و سنی در آن اختلافی نداشته باشند و این نوع تواتر در فرمایش پیامبر(ص) در مورد امامت ائمه دوازده گانه از اهل بیت پیامبر(ص) موجود می‌باشد، ولی اینکه ایشان گفته است احادیث فضیلت خلفا، از نظر تواتر بیشترند، سخن باطلی بوده و حرف درست و قابل قبولی نیست؛ زیرا هیچ یک از شیعه و سنی بر آن اتفاق ندارند. پس این روایات به هیچ وجه متواتر نمی‌باشند و وقتی متواتر نباشند، حجیت نیز ندارند.

دوم- اعتراف ایشان به تواتر نص از پیامبر اکرم(ص) بر امامت ائمه دوازده گانه(ع)، با این ادعای دومش که گفته در فضیلت خلفا روایات متواتر داریم، تناقض دارد؛ چون نزد عاقلان تواتر در ثبوت دو چیز که یکدیگر را نقض می‌کنند، محال است.

سوم- عالمان شیعه و سنی بر اینکه، خلافت خلفای سه گانه با نص پیامبر(ص) نبوده، اتفاق نظر دارند و حتی یک حدیث هم در مورد خلافت خلفای مذکور از رسول خدا(ص) نقل نشده است، چه رسد به ادعای ابن تیمیه که معتقد بود احادیث متواتر در این باره وارد شده است!

عقیده شیعیان این است که خلافت خلفای سه گانه، نه از طرف خدا بوده و نه از طرف رسول خدا(ص) و نه همه امت آنها را قبول داشته‌اند. اما در اعتقاد اهل سنت؛ «نوی» آنجا که به بیان عقیده عمر پرداخته، همین اجماع را از اهل سنت نقل کرده و چنین می‌گوید:

شخصی از عمر پرسید: آیا خلافت نمی‌کنی؟ پاسخ داد: اگر خلافت

کنم، به خاطر این است که بهتر از من که ابوبکر باشد، خلافت نموده، و

چنانچه ترك خلافت کنم، به خاطر این است که بهتر از ابوبکر که

رسول خدا(ص) باشد، ترك خلافت کرده....

وی در ادامه می‌نگارد:

و این دلیل است که از طرف رسول خدا (ص) بر خلافت هیچ یک از آنان

نصی وارد نشده، و اجماع اهل سنت نیز بر همین نظر قرار دارد.^۱

چهارم- اگر چنین احادیث متواتری در مورد خلافت این سه نفر وارد شده بود، آن

وقت انصار که به نزاع برخاسته بودند، بدان احتجاج و استدلال می‌نمودند و تمام

مسلمانان نیز وظیفه داشتند که آنها را قبول کنند و درباره خلافت آنان به نزاع برنخیزند؛

چرا که نزاع کنندگان به نظر ابن تیمیه و دیگر اهل سنت، عادل بوده‌اند. علاوه بر آن،

نمی‌شد که چنین احادیثی به اطلاع ابن تیمیه رسیده باشد، ولی مسلمانان صدر اسلام

که به پیامبر نزدیک تر بودند، آن را نشنیده باشند.

بر فرض اینکه چنان روایاتی وجود می‌داشت و جعلی هم نبودند، ابوبکر و عمر به

وسیله آنها با انصار به استدلال می‌پرداختند و ما به حدیث خلافت قریش تکیه

نمی‌کردیم.

اگر چنین نصی وارد شده بود، دیگر لازم نبود که ابوبکر در سقیفه بگوید: «نحن

الامراء وانتم الوزراء»، و به اهل سقیفه نمی‌گفت: «اگر می‌خواهید، با عمر بن خطاب

بیعت کنید و یا اینکه با ابوعبیده بن جراح بیعت نمایید.» و نیز جایز نبود از امر خلافت

که بر او واجب شده بود، شانه خالی کند؛ بنابر آنچه بخاری در صحیح خود نگاشته

است.^۲ پس همه اینها دلیل‌های روشنی هستند بر اینکه روایات موردنظر ابن تیمیه

جعلی بوده و هیچ گونه اصل و اساسی ندارد.

۱. صحیح مسلم بشرح النووی، ج ۱۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶، باب الاستخلاف و ترکه.

۲. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۴۲، ح ۳۴۶۷، باب مناقب ابی بکر.

جهت دوم - سخن ابن تیمیه که گفته است: «اگر امام دوازدهم الآن موجود باشد یکی از کودکان مسلمانان خواهد بود.» صحیح نیست؛ چون از ولادت آن حضرت که در سال ۲۵۶ هـ ق اتفاق افتاده، بیش از یک هزار سال می گذرد، پس چگونه با گذشت این همه سال از عمر شریفش، هنوز کودک باقی مانده است؟! به درستی که کلام عجیبی است! شگفت انگیزتر اینکه دکتر با استدلال به سخن ابن تیمیه به جنگ خصم آمده، بدون آنکه کوچک ترین دقتی در باطل بودن بیان او کرده باشد.

(نصوص) متواتر درباره امامت حضرت مهدی (عج)

ابن حجر هیتمی در کتاب صواعق خود چنین نگاشته است:

ابو محمد حسن خالص [امام حسن عسکری (ع)] غیر از فرزندش ابوالقاسم، محمد حجت [مهدی موعود (ع)]، کسی جانشین او نشد. عمر او وقتی که پدرش وفات کرد، پنج سال بود، ولی پروردگار متعال در همان او ان کودکی حکمتهای زیادی را به او عنایت نمود و به قائم منتظر (ع) نام گذاری شد.^۱

در جای دیگری از کتابش می گوید:

روایات زیادی از راویان مختلف که به حدّ تواتر رسیده اند، از پیامبرگرمی اسلام «صلی الله علیه و سلم» نقل شده که حضرت حجت قیام خواهد کرد، و تصریح فرموده که آن امام از اهل بیت اوست و زمین را

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۸، الفصل الثالث - فی الاحادیث الواردة فی بعض اهل البيت، کفایمة وولديها.

پراز عدل و داد می کند و در حالی قیام می نماید که حضرت عیسی مسیح (علی نبینا و علیه افضل الصلاة والسلام) همراه او برمی خیزد و او را برای کشتن دجال در دروازه «لد» واقع در سرزمین فلسطین، یاری می رساند؛ آن حضرت امت اسلامی را امامت می کند و عیسی نیز در نماز به او اقتدا می نماید.^۱

عالم اهل سنت، ابن صباغ مکی مالکی در کتاب «الفصول المهمة» عبارتی به همین مضمون دارد و می گوید:

قائم الآن زنده و موجود است و باقی خواهد ماند؛ مانند زنده ماندن عیسی بن مریم، خضر و الیاس (ع) که از اولای خدا بودند ...^۲

همین روایت را شیخ حنفی قندوزی در کتاب خویش به نام «ینابیع المودة»^۳ از عده زیادی از راویان و حافظان حدیث از اهل سنت نقل کرده است، به حدی که هیچ راهی برای انکار این روایت باقی نمی ماند. بخاری نیز در صحیح خود از ابوهریره نقل می کند:

رسول خدا (ص) فرمود: چگونه اید وقتی که عیسی بن مریم در میان شما نازل شود و امام شما نیز از خودتان باشد.^۴

این روایت به قرینه احادیث متواتری که از شیعه و سنی نقل کردیم، جز در مورد امام دوازدهم از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بر هیچ کس دیگری صدق نمی کند.

۱. همان، ص ۱۶۷، الفصل الاول - فی الآیات الواردة فیهم.

۲. الفصول المهمة، ص ۲۹۵.

۳. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۱۱۲، الباب التاسع والسبعون.

۴. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۲۷۲، ح ۳۲۶۵، باب نزول عیسی بن مریم.

معصوم بودن افراد ذکر شده در آیه شریفه «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

دوستم می گفت: دکتر علی در صفحه بیست و هفت کتابش این آیه را آورده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ * وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ^۱

ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و شک نداشته باش که او آیات الهی را دریافت داشت و ما آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم. و از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند؛ چون شکبایی نمودند و به آیات ما یقین داشتند.

سپس این چنین اشکال کرده است:

اگر عصمت برای ائمه واجب است، آیا تمامی افرادی که در این آیه ذکر شده اند، همگی معصوم بوده اند؟! و حال آنکه قرآن بیان می کند که عصمت برای هیچ انسانی وجود ندارد.

در جواب گفتم: مفهوم کلام خدای تعالی در آخر آیه روشن است؛ چه اینکه معصوم بودن تمام کسانی که خدای متعال آنها را راهبر و پیشوا قرار داده تا به امر او مردم را هدایت کنند، از آن استفاده می شود و از طرفی، به اتفاق همه علمای شیعه و سنی وقتی اسم جنس به معرفه اضافه شود، افاده عموم می کند؛ در این آیه شریفه کلمه «أمر» اسم جنس می باشد و اضافه به «نا» شده که معرفه است و می رساند که ائمه، مردم را به تمام اوامر الهی هدایت گردند؛ مثل کلام خدای متعال که می فرماید:

فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ؛

تمامی کسانی که با اوامر او مخالفت می کنند، باید بترسند.

که مراد از «أمره» همه فرامین الهی است و نه بعضی از آنها.

همین مقدار جواب، برای بطلان نظر دکتر که ادعای نفی عصمت از ائمه (ع) را داشت، کافی است؛ زیرا شیعه معتقد نیست که همه افراد روی زمین معصوم هستند تا دکتر اشکال کند که آیه شریفه، عصمت تمام بنی اسرائیل را نمی رساند. بلکه شیعه فقط کسانی را معصوم می داند که خداوند ایشان را امام قرار داده تا دستورات او را انجام دهند. بنابراین، ائمه اطهار (ع) همیشه به سبب امر خدا هدایت گر بوده اند و هر کس به واسطه امر الهی هدایت نماید، معصوم است. در نتیجه، امامان (ع) معصومند. آیه ای که بیان نمودم دلیل صغری است، اما دلیل بزرگتر این است که اگر پیشوایان دین معصوم نباشند، پیوسته مردم را به امر خدا دعوت نخواهند کرد. وقتی ثابت شد که آنها همواره تابع امر خدا بوده و مردم را به فرامین الهی دعوت می کنند، معلوم می شود که معصومند. پس دکتر علی یا باید بگوید امامانی که خداوند آنها را راهنما به سوی تمام اوامر خویش قرار داده، معصوم می باشند. و یا اینکه معتقد به عصمت ایشان نباشد. چنانچه پذیرفت ائمه (ع) معصومند، پس اینکه گفته هیچ انسانی معصوم نیست، باطل است؛ چون ایشان پیشوایان معصومی هستند که مردم را به امر خدا دعوت می کنند و از جنس بشرند و به حکم آیه شریفه، مصون از گناه و خطا می باشند و اگر بگوید معصوم نیستند، پس باید حکم به بطلان قول خدای متعال کند که فرموده است امامان معصومند و آنها را برای رساندن پیام و اوامر خود به مردم انتخاب کرده است. هر کدام از این دو راه را قبول کند، دلیل بر بطلان قول خودش خواهد بود.

دیدگاه قرآن در مورد عصمت پیامبران (ع)

قرآن و عصمت آدم (ع)

دوستم می گفت: دکتر علی در صفحه بیست و هفت و صفحات بعد از آن، تعدادی از آیات قرآن را ذکر کرده است؛ مثل این آیه که خطاب به آدم (ع) و حوا می فرماید: وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ^۱؛ «به این درخت نزدیک نشوید؛ چون از ستمکاران خواهید شد.» تا آنجا که فرموده: أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ^۲؛ «آیا شما را از آن درخت نهی نکردم.» و آیه وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى^۳؛ «آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد.» در دنباله کلامش می گوید:

از این آیات فهمیده می شود که آدم از شیطان و هوای نفس پیروی کرده و گناهکار شد و به خودش ظلم نمود، در حالی که اگر آدم معصوم بود همان عصمتی که شیعه برای امامان خود ادعا می کند داشت، هیچ وقت آن کار را انجام نمی داد و مخالفت امر الهی را نمی نمود.

به او گفتم: البته دکتر علی نخستین کسی نیست که به این آیات برای اثبات عصیان و فراموش کاری پیامبران استناد نموده، بلکه بسیاری از کسانی که پیش از ایشان بوده اند نیز این کار را کرده اند و دکتر هم بدون دقت و بررسی، آیات مذکور را از آنها نقل کرده است و ما در جواب او می گوییم:

۱. سوره اعراف: ۱۹.

۲. سوره اعراف: ۲۲.

۳. سوره طه: ۱۲۱.

اول - چون کلمه «لا» بین نهی تحریمی^۱ و نهی تنزیهی^۲ مشترک است، دکتر باید بیان دارد که از کدام قرینه فهمیده مراد از «لا» نهی تحریمی است و نه تنزیهی، تا این امکان برایش فراهم شود که به وسیله آیه مزبور عصمت حضرت آدم (ع) را نفی کند؟^{۱۹} وقتی کسی می گوید: «در بازار غذا نخور» و یا «کنار جاده ننشین»، از آنها حرمت استفاده نمی شود. آیه مورد بحث نیز از همین قبیل است و بر نهی تحریمی دلالت ندارد. همین مقدار که احتمال بدهیم از «لا» اراده نهی تنزیهی شده است، در بطلان استدلال به آیه کافی است؛ زیرا عارض شدن این احتمال در آیه، استدلال به آن را در چیزی که منظور دکتر بود، باطل می سازد.

دوم - اگر بخواهیم ثابت کنیم که نهی برای حرمت به کار رفته، باید اول اثبات نماییم که متعلق آن، عمل حرامی بوده است و چنانچه حرمت متعلق را از خود آیه استفاده کنیم، درست نیست؛ زیرا لازم می آید که وجود شیء متوقف بر وجود خودش باشد و این دور باطل است. بنابراین، اثبات حرمت متعلق نهی به وسیله خود آیه باطل خواهد بود.

سوم - دکتر علی، دلیلی بر نفی عصمت از حضرت آدم (ع) جز ادعای ظهور آیه در تحریم ندارد. بر فرض آنکه ظهور آیه ثابت شود، به قرینه دلیل آیات قرآنی و دلیل عقل که پیشتر بر لزوم عصمت تمامی پیامبران ذکر شد، منظور از این آیه، نفی عصمت حضرت آدم (ع) نمی باشد. پس باید آیه را به معنایی که با آیات دلالت کننده بر عصمت انبیا و ائمه (ع) تنافی نداشته باشد، تاویل ببریم؛ زیرا حضرت آدم (ع) یکی از پیامبران الهی بوده و این آیه شامل حال او نیز می شود که می فرماید:

۱. نهی تحریمی: نهی که دلالت بر حرمت انجام دادن عمل می کند و عقاب دارد. (مترجم)

۲. نهی تنزیهی: دلالت بر کراهت می کند و ترك آن عمل بهتر است. (مترجم)

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ^۱

از آنها گروهی آفریدیم که به حق، هدایت می کنند و به حق، اجرای عدالت می نمایند.

حضرت آدم (ع) هم از کسانی است که به حق هدایت و اجرای عدالت می کند، و هر کس به حق اجرای عدالت نماید، معصوم است. پس حضرت آدم (ع) معصوم است. آیه ای که بیان شد دلیل صغری بود، اما دلیل کبری؛ اگر حضرت آدم (ع) معصوم نباشد، به حق هدایت نمی کند و به حق اجرای عدالت نخواهد کرد؛ چون هیچ وقت حق و عدالت خطا نمی باشند، و چون ثابت کردیم که آدم (ع) به حق هدایت نموده و به حق اجرای عدالت می کند، پس معلوم می شود که او معصوم از هر گناه و خطا است و از طرفی، اگر حضرت آدم (ع) مشمول این آیه قرار نگیرد، نمی تواند پیغمبر باشد، در حالی که نبوت او ثابت است. پس معلوم می شود از کسانی است که به حق هدایت کرده و اجرای عدالت می نمایند. ضمن اینکه قرینه ای که دلالت بر پیروی آدم (ع) از شیطان کند، در آیه وجود ندارد تا دکتر چنان نسبت ناروایی را به آن حضرت بدهد! اگر پیامبران به جای خدا، شیطان را اطاعت کنند، پس چه کسی از مردم خدای رحمان را پیروی خواهد نمود؟!

برای هیچ انسانی جایز نیست که آیات قرآن را تفسیر به رأی کند و بر اساس هوای نفسش از آنها استفاده کند؛ چون خدای متعال خطاب به پیامبر اکرم (ص) می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^۲

۱. سورة اعراف: ۱۸۱.

۲. سورة آل عمران: ۷.

او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد؛ قسمتی از آن، آیات محکم (صریح و روشن) است که اساس این کتاب می باشد، و قسمتی از آن متشابه است. پس آنان که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه انگیزی کنند و تفسیر (نادرستی) بر آن نمایند، در حالی که تفسیر متشابهات را جز خدا و راسخان در علم، کسی نمی داند.

راسخان و ثابت قدمان در علم کسانی هستند که تاویل قرآن را به واسطه علمی که خدا به آنها داده، می دانند و آنها جز رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار: که پیامبر ایشان را همراه با قرآن آورده، نمی باشند و هرگز شامل مردم عادی نمی گردند.

و کلمه «عصی» در آیه شریفه، از نظر لغت، فقط به معنای مخالفت آمده است و مخالفت، هم شامل چیزی می شود که ترك آن واجب می باشد و هم چیزی که ترك آن بهتر است. در اینجا باید «عصی» را بر دومی حمل کنیم؛ زیرا طبق آیات قرآن ثابت کردیم که آدم (ع) پیامبر خدا بوده و معصوم است.

اما کلمه «ظلم» در آیه، از لحاظ لغت، عبارت از گذاشتن چیزی در محلی غیر از مکان واقعی آن است و این معنا همان گونه که شامل ترك واجب و ارتکاب حرام می شود، شامل جایی که ترك آن مستحب است نیز می گردد، و چون ثابت شد حضرت آدم (ع) پیامبر خداست و مشمول آیات عصمت انبیا می باشد. همچنین وقتی اثبات نمودیم که او در شمار کسانی است که به حق هدایت و اجرای عدالت می کنند و اینکه آن حضرت، خلیفه و حجت خدا در زمین است، با این قرائن قطعی از کتاب و دلیل عقل ثابت می شود که منظور آیه، عملی است که ترك آن استحباب داشته و انجام آن مکروه بوده است.

اگر دکتر بر گناهکار بودن آدم (ع) اصرار ورزد و با حکم کتاب خدا و دلیل عقل بر

وجوب عصمت انبیا مخالفت کند، می‌گوییم که امامان از اهل بیت نبوی (ع) به دلیل نص صریح قرآن کریم، معصوم هستند؛ آنجا که می‌فرماید: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»^۱ و آیه وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بَايَاتِنَا يُوَفُونَ^۲ و از آنان امامانی را قرار داریم که به امر ما هدایت می‌کردند؛ چون شکیبایی نمودند و به آیات ما یقین داشتند. «، و همچنین به دلیل حدیث ثقلین که دلالت بر عصمت ائمه اطهار (ع) می‌کرد؛ به خاطر نزدیکی امامان (ع) به قرآنی که معصوم از خطا و اشتباه است. اگر ائمه (ع) معصوم نبودند، از کتاب خدا جدا می‌شدند؛ کتابی که در هیچ جای آن خطا و انحراف وجود ندارد و چون پیشوایان دین هیچ‌گاه از قرآن جدا نمی‌شوند، پس هرگز به راه خطا و گناه نمی‌روند؛ چه اینکه اگر خطا کنند، مردم را هم به همان خطا دعوت می‌نمایند و حال آنکه به هیچ وجه گمراهی، انسان را هدایت نمی‌کند. وقتی ثابت شد که ائمه (ع) به حق هدایت‌گرند، روشن می‌شود هیچ زمانی به خطا نمی‌روند.

قرآن و عصمت حضرت موسی (ع) و حضرت محمد (ص)

دوستم می‌گفت: دکتر علی در صفحه بیست و نه به بیان این آیه شریفه که حاوی قصه موسی (ع) است، پرداخته که خدای متعال می‌فرماید:

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاةُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ... رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي

۱. سوره اعراف: ۱۸۱.

۲. سوره سجده: ۲۴.

فَاغْفِرْ لِي فَقَفَّرَ لَهُ أَنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ^۱؛

او هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند، وارد شهر شد ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند؛ یکی از پیروان او بود و دیگری از دشمنانش. آنکه از پیروان او بود، در برابر دشمنش از وی تقاضای کمک نمود. موسی نیز مشت محکمی بر سینه او زد و او را کشت. موسی گفت که این از عمل شیطان بود... پرودگارا! من به خویشتن ستم کردم، مرا ببخش. پس خداوند او را بخشید. همانا او آمرزنده مهربان است.

سپس دکتر این اشکال را بیان کرده:

حضرت موسی آن مرد کافر را کشت و آن عمل را از و سوسه های شیطان دانست و به ظلم خویش نزد خداوند اعتراف کرد و از آن استغفار نمود و خداوند نیز توبه او را پذیرفت. بدیهی است که هیچ یک از اینها با معصوم بودن آن پیامبر سازگار نیست.

همچنین در موارد زیادی از قرآن کریم، پیامبر اسلام خطاهایی را مرتکب شده، ولی به آنها اقرار نکرده و خدای متعال آنها را به او یادآوری می کند؛ مثل این آیه که خداوند می فرماید: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۲؛ «هیچ پیامبری حق ندارد که اسیرانی از دشمن بگیرد تا بر آنها پیروز گردد. شما متاع ناپایدار دنیا را می طلبید، ولی خداوند سرای دیگر را برای شما

۱. سوره قصص: ۱۵ و ۱۶.

۲. سوره انفال: ۶۷ و ۶۸.

می خواهد؛ و او توانا و حکیم است. اگر فرمان پیشین الهی نبود، به خاطر چیزی که گرفتید، به عذاب بزرگی مبتلا می شدید.^۱

و در جای دیگر می فرماید:

«عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»^۱؛
 «خداوند تو را بخشید؛ چرا پیش از آنکه راستگویان و دروغگویان را بشناسی،
 به آنها اجازه دادی.» و نیز فرموده: «وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»^۲؛
 «تو از مردم می ترسی، در حالی که خدا سزاوارتر است که از او ترسیده
 شود.» و در آیه دیگر می خوانیم: عَبَسَ وَتَوَلَّى * أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى^۳؛ «چهره
 درهم کشید و روی برتافت، از اینکه نابینایی به سراغ او آمده بود.» و یا
 می فرماید: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ^۴؛ «بردباری نما که و
 عده خدا حق است و برای گناهت استغفار کن.» و در فرازی دیگر نیز چنین
 آورده: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ^۵؛ «برای گناه خویش و
 مردان و زنان مؤمن طلب مغفرت کن.» و باز فرموده: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا
 مُبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ^۶؛ «ما برای تو پیروزی
 آشکاری فراهم ساختیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده ای را که به تو
 نسبت می دادند، ببخشد.» و در جای دیگر می فرماید: وَوَضَعْنَا عَنْكَ

۱. سوره توبه: ۴۳.

۲. سوره احزاب: ۳۷.

۳. سوره عبس: ۱ و ۲.

۴. سوره غافر: ۵۵.

۵. سوره محمد: ۱۹.

۶. سوره فتح: ۱ و ۲.

وَزَرَكَ * الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ^۱؛ «آیا ما بار سنگین تو را از تو برنداشتیم؟! همان باری که سخت بر پشت تو سنگینی می کرد.» بنابراین، قرآن عصمت را از برگزیده ترین انسانها که همان پیام آوران و رسولان الهی اند، نفی می کند و تنها در مورد ابلاغ وحی و رساندن آن به مردم، معصوم می باشند.

در پاسخ گفتم: به نظر می رسد که دکتر با ارائه و بیان آیات مذکور و ادعای اینکه این آیات عصمت را از پیامبران به صورت عموم و از پیامبر اکرم (ص) به طور خاص نفی می کند، می خواهد انبیای خدا را به گناهکاران و کسانی که استحقاق عذاب دردناک را دارند، ملحق کند و طبق عقیده خود، می خواهد امت اسلام را بر پیامبران فضیلت و برتری بخشد؛ زیرا دکتر، عصمت را برای امت واجب می دانست و آن را از همه رسولان الهی نفی می نمود و به اعتقاد ایشان این امت هستند که امام را از خطا و اشتباه در امان می دارند.

جای بسی شگفتی است که بر اساس نظر دکتر، وقتی امت می توانند امام را از خطا و اشتباه نگه دارند، پس چرا نتوانستند پیامبرشان را که برترین خلایق است، از گناه، خطا، گمراهی و سرکشی حفظ کنند؟! چنانچه رسول خدا (ص) که به تصریح قرآن، هیچ وقت گمراه نمی شود، فریب نمی خورد و از روی خواهش نفس سخن نمی گوید و گفتار او وحی خداوند است، گناهکار و مجرم باشد، توبه بر او واجب بوده و می بایست از گناهانی که مرتکب شده، استغفار کند، چنانکه دکتر به اقتضای چیزهایی که از آیات برداشت نموده، به معصیت پیامبر (ص) و مخالفت او در فرامین الهی قائل شده است و حال آنکه امتی که آشکارا ظلم و فساد می کنند و حدود و احکام

الهی را زیر پا می گذارند را معصوم می داند و عصمت امام را اعطای آنها می پندارد. پس چطور خداوند متعال، رسول اکرم (ص) را رحمت برای جهانیان قرار داده و فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^۱

و ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.

چگونه ممکن است کسی که مرتکب گناهان و خطاهای زیادی می شود، مایه رحمت و برکت باشد تا بنابر آنچه دکتر می گوید، خداوند تعالی استغفار و طلب عفو و توبه از آن گناهان را بر حضرت واجب کرده باشد؟! چرا خداوند این امتی را که معصوم هستند، به جای فرد گناهکاری که مرتکب مخالفت او امر الهی می شود، پیامبر قرار نداد، در حالی که معصوم از غیر معصوم بالاتر و به پیامبری سزاوارتر است؟! دشمنان اسلام وقتی سخنان دکتر علی را بشنوند، چگونه قضاوت خواهند کرد. آنجا که می گوید:

پیامبر اسلام و کسی که خداوند او را بر همه انسانها برتری داده، مرتکب گناه و فساد و اعمال زشت و عقاب آوری می شود؟

آیا دشمنان نمی گویند که چنین انسانی صلاحیت پیامبری و رسالت از طرف خدا را ندارد، چه رسد به اینکه از همه پیامبران برتر باشد. اگر همه پیامبران، گناهکار و مخالف اوامر و نواهی الهی باشند، پس چه کسی را باید مطیع خداوند بدانیم؟! در این صورت، فرق بین رسولان خدا و افراد سنگ دل چیست؟!

تأویل آیاتی که ظهور در معصوم نبودن پیامبران (ع) دارند

حال برمی گردیم به بررسی آیاتی که ایشان با تقلید از دیگران به ظواهر آنها برای نفی عصمت از پیامبران الهی به طور عموم و از پیامبر اسلام (ص) به شکل خاص، استدلال کرده بود. در جواب به دکتر می گوئیم:

استاد علی، از کجا فهمید که کشته شدن آن مرد توسط موسی (ع) از اعمال و وسوسه های شیطان بوده، تا به این وسیله امکان نفی عصمت از حضرت موسی (ع) به وجود آمده باشد؟! از ظاهر آیه استفاده می شود که آن مرد مستحق کشته شدن بوده و حضرت موسی (ع) به حق، او را کشته است؛ چون او کافری بوده که استحقاق کشته شدن را داشته و خونش محفوظ نبوده است. در صورتی که اگر آن کافر، شیعه موسی (ع) را می کشت، از عمل شیطان محسوب می شد؛ چه اینکه هر گاه کسی قتلش از نظر شرع واجب باشد، دیگر کشتن او از عمل شیطان نخواهد بود. اما اینکه حضرت موسی (ع) به خدا عرض کرد: «ظلمت نفسی»، دلیل بر نفی عصمت از او نمی شود؛ زیرا ظلم به نفس؛ یعنی کم شدن پاداشی که نصیب انسان می شود و این کاستی پاداش هم با فعل مباح و هم با ترك عمل مستحب سازگار است و اختصاصی به ترك واجب ندارد، چنانکه طلب مغفرت از خدا، به معنای طلب پاداش زیاد از اوست و این به مفهوم ارتکاب گناه نیست و موجب نفی عصمت از استغفار کننده نمی شود و بطلان چنین عقیده ای بدیهی است؛ چون هر استغفار کننده ای گناهکار نیست و در اسلام طلب مغفرت از خدای متعال خود یک نوع عبادت استحبایی می باشد؛ همان طور که خدای متعال می فرماید:

وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ^۱

برای طلب آمرزش از پروردگارتان از یکدیگر سبقت بگیرید.

از این آیه استفاده می شود که لازم نیست هر کسی که به درگاه خدا استغفار می کند، گناهکار باشد؛ زیرا بطلان چنین چیزی روشن است. آیه مورد استدلال دکتر نیز از، همین قبیل است، هر چند دکتر از معنا و تفسیر آن آگاه نبوده و گمان کرده که طلب غفران و بخشش حضرت موسی (ع) از خدای متعال عصمت را از آن حضرت نفی می نماید.

مفهوم آیه «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُفْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ»^۲ نیز روشن و واضح است و هیچ گونه دلالتی بر ادعای دکتر که نسبت گناه به رسول خدا (ص) داده است، ندارد؛ زیرا مخاطبان این آیه عده ای از اصحاب پیامبر اکرم (ص) بودند که در گرفتن فدیة از اسیران جنگی از همان روز اولی که به اسارت در آمده بودند، رغبت داشتند و جنگ با مشرکان را فقط به سبب غنائم جنگی می پسندیدند، نه به علت بر پا داشتن دین خداوند و یکتا پرستی و دعوت به اطاعت الهی. همان طور که خدای متعال به این مطلب اشاره کرده و می فرماید: «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ» بعضی از مفسران اهل سنت گفته اند که آیه مورد استدلال درباره کسانی نازل شده که از پیامبر خدا (ص) می خواستند تا از اسیران جنگ بدر فدیة بگیرند و آن اوکین جنگی بود که مسلمانان به همراه پیامبر اکرم (ص) آن را تجربه کردند. با این توضیح، دکتر از کجا فهمیده که منظور از آیه، پیامبر اکرم (ص) بوده، در حالی که خطابش به جماعتی است که ذکر آنها گذشت. دلیل ادعای ما قول خدای تعالی است

۱. سورة آل عمران: ۱۳۳.

۲. سورة انفال: ۶۷.

که فرمود: «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا». این دسته از مسلمانان، دنیای زودگذر را بر پاداش آخرت ترجیح داده بودند، پروردگار نیز این آیه را درباره آنان نازل کرد که به خاطر فشاری که به پیامبر وارد کرده بودند، مستحق عذاب دردناکی هستند.

اما اینکه خدای متعال فرمود: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ» دلالت بر صدور گناه از سوی رسول خدا (ص) ندارد؛ زیرا منظور از کلمه «عفو» آن نیست که عفو شونده، گناهی را مرتکب شده باشد، همان طور که عبارت «غَفَرَ اللَّهُ لَكَ» به معنای ارتکاب گناه نمی باشد؛ چون کلمه مذکور در جایی به کار می رود که انجام یک عمل بر عمل دیگر برتری داشته باشد و آن شخص عمل برتر را ترك کند، چنانکه به چنین کسی گفته می شود: چرا عملی را که غیر افضل است، انجام دادی؟ همان گونه که این کلمه در جایی استفاده می شود که انسان هیچ کاری نکرده باشد که در اینجا عبارت مزبور افاده معنای طلب پاداش برای آن شخص می کند. بنابراین، مفهوم «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» عبارت از «خدا به تو پاداش بدهد» خواهد بود؛ زیرا رسول خدا (ص) نهی از اجازه نشده بود، تا این اذن دادن او موجب گناهکار بودنش شود. آیه ای که دلالت بر اجازه پیامبر می کند؛ چنین فرموده:

فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذْنِ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ^۱؛

و هر گاه برای بعضی کارهای مهم خود از تو اجازه خواستند، به هر یک از آنها که می خواهی، اجازه ده و برایشان از خدا طلب آمرزش کن.

اما از فرموده الهی: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ» تا آنجا که می فرماید: «وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»^۲ هیچ گونه نسبت گناه به رسول خدا (ص) فهمیده

۱. سوره نور: ۶۲.

۲. احزاب: ۳۷.

نمی شود؛ زیرا در اینجا منظور از خشیت، ترس از گناه نیست، چنانکه سبب نزول آیه دلالت بر آن دارد. و علاوه بر این، پیامبر اکرم (ص) آن طور که شایسته است تقوای الهی را رعایت می کرد و در جایی که باید از خدا بترسد، می ترسید و اگر کسی غیر از این، در مورد رسول خدا (ص) معتقد شود، به آن حضرت طعنه زده است. بلکه مراد از خشیت، ترس از روی شرم و حیاست؛ چون حیا از خصال بارز رسول اکرم (ص) بوده و خداوند نیز به این موضوع اشاره کرده و می فرماید:

... إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ ...^۱

این عمل شما، پیامبر را ناراحت می نماید، ولی از شما شرم می کند.

قول خدای تعالی که فرمود: «عَبَسَ وَتَوَلَّى * أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى» گویای آن نیست که خطاب آیه به پیامبر (ص) می باشد، بلکه خبری است که به مخبر عنه آن هیچ گونه اشاره ای نشده است. حال چطور دکتر به خود این اجازه را داده که خطاب این آیات را به پیامبر خدا (ص) اختصاص دهد؟!

دشمنان رسول اکرم (ص) و دین او، پیوسته در پی آنند که شان حضرت را کاهش دهند و منزلت او را بی ارزش کرده و بزرگواری آن حضرت را پوشیده سازند و در مقابل، شان و شکوه دشمنان حضرت را بالا ببرند؛ زیرا آیه درباره مردی از بنی امیه نازل شده^۲ که نزد پیامبر اکرم (ص) ننشسته بود. در این هنگام ابن ام مکتوم وارد شد. وقتی آن مرد، ابن ام مکتوم را دید، خودش را کنار کشید و از او فاصله گرفت و با روی درهم نمودن از او ابراز انزجار کرد، سپس بلند شد و رفت. بعد از رفتن آن مرد، این آیه درباره او نازل شد و عمل او را زشت شمرد. این مطلب از کلمه «تَوَلَّى» که به معنای

۱. سوره احزاب: ۵۳.

۲. مجمع البیان طهرسی، ج ۵، ص ۳۳۷.

بلند شدن و رفتن است، فهمیده می شود.

جای تعجب است که چطور به ذهن دکتر نرسیده که چنین برخوردی با اخلاق رسول خدا (ص) هیچ تناسبی ندارد؛ چون چهره درهم کشیدن، یاری کردن ثروتمندان و غفلت ورزیدن از فقیران، از صفات رسول اکرم (ص) نبوده و حتی این گونه برخورد را با دشمنان خود نداشته، چه رسد به اینکه با دوستانش چنین رفتاری نماید؟! ادعای ما را آیات شریفه ذیل نیز تأیید می کنند که در توصیف رسول اکرم (ص) نازل گردیده اند:

وَ أَنْتَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۱

ای پیغمبر! همانا تو بر اخلاق بسیار عظیمی هستی.

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ^۲

به یقین، رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است و بر هدایت شما پافشاری می کند و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.^۳

وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^۴

و اگر خشن و سنگ دل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند.

بنابراین، نسبتی که دکتر به رسول خدا (ص) داده است، با این آیات الهی منافات دارد علاوه بر این، اخم کردن و خوشرو نبودن با افراد نابینا - بر فرض اینکه سخن دکتر را بپذیریم - موجب ناراحتی او نمی شود، پس گناهی بر رسول خدا (ص) به خاطر آن

۱. سوره قلم: ۴.

۲. سوره توبه: ۱۲۸.

۳. سوره آل عمران: ۱۵۹.

نخواهد بود تا مؤاخذه شود و نیز موجب نفی عصمت از او نمی گردد. از این رو، چگونه سزاوار است که نسبت گناه به رسول اکرم (ص) بدهد و عصمت را از او نفی کند؟!

دکتر گناهای را که دیگران مرتکب شده اند به پیامبر (ص) نسبت داده، تا مردم تصور کنند که آن حضرت سنگ دل و گناهکار بوده و نه یک پیامبر پاک، مجرم بوده و نه فرستاده الهی؛ وی خواسته به مردم بفهماند که رسول اکرم (ص) استحقاق عذابی را دارد که خداوند وعده آن را به مجرمان داده است. این عقیده دکتر به سبب دشمنی با پیامبر نبوده، بلکه فقط به دلیل آن است که شیعه با استدلال به کتاب قرآن و سنت نبوی می گوید پیامبر و ائمه اطهار (ع) معصوم از گناه، خطا و فراموشی هستند.

اما قول خدای متعال که فرمود:

«وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ» و «وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» و «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» هیچ کدام این مطلب را نمی رساند که رسول خدا (ص) مرتکب گناه و عصیان شده باشد؛ زیرا کلمه «ذَنْب» از جمله مصدرهایی است که هم می توان آن را به فاعل (کننده کار) اضافه کرد و هم به مفعول (کار انجام شده) اضافه نمود. در اینجا به قرینه آیات گذشته که دلالت بر عصمت پیامبر اکرم (ص) می کرد، اضافه به مفعول شده و منظور از آن، گناهای است که دشمنان به خاطر او مرتکب شده اند، و توهین هایی که به آن حضرت کرده اند، و مانع تراشیهایی که برای جلوگیری از گسترش دعوت آن حضرت نموده اند و از ورود او به مسجد الحرام ممانعت و رزیده اند. پس مفاد آیات مذکور این است که خداوند تعالی، احکام دشمنان رسول خدا (ص) را از آن حضرت برداشته و به خاطر جهاد بزرگی که انجام داده، ثواب بی پایانی را به او عنایت کرده است.

ضمن اینکه منظور از آیه اخیر، بخشیدن گناهان پیامبر اکرم (ص) نیست؛ چون اگر مراد این بود، آیه قبل که می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» معنا نخواهد داشت؛ چه اینکه تعلق گرفتن مغفرت گناهان با فتح آشکار تناسبی نداشته و هیچ توجیهی برای آن وجود ندارد؛ زیرا بطلان این موضوع بدیهی است و مقصود از کلام خدای تعالی که فرمود: «مَا تَقَدَّمُ مِنْ ذُنُوبِكَ وَمَا تَأَخَّرُ» اذیت و آزارهایی است که در گذشته بر پیامبر اکرم (ص) وارد می‌کردند و مراد تعرض آنان به حقوق مؤمنان از اصحاب او است. این مطلب روشنی است و در آن هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

و اما اینکه خدای متعال می‌فرماید: «وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ» مفهوم آن روشن است؛ چون «وِزْر» در لغت به معنای سنگینی آمده و کلمه وزیر نیز از همین لغت گرفته شده؛ زیرا کارهای سخت دولت را بر عهده دارد. پس هر چیزی که بر دوش انسان سنگینی کند و غم و اندوه او را زیاد کند، «وِزْر» نامیده می‌شود.

مراد از وِزْر در اینجا یا سبک کردن مسؤولیت سنگین نبوت است که به سبب انجام آن، پشت آدمی را خم کرده است. از این رو، خداوند تبارک و تعالی بر پیامبرش آسان گرفت، تا از سنگینی آن کاسته شود. یا اینکه بگوییم خدای متعال او را از احساس سنگینی بار نبوت در امان داشت؛ چون مقصود از «وَضَع» این است که بر او سنگینی نکند و احتمال دیگر آن است که بگوییم خداوند به این وسیله غمهایی را که به خاطر مشرک بودن قوم رسول خدا (ص) و اذیت و آزار دیدن مؤمنان توسط آنها بر چهره آن حضرت نشسته بود، پاک کرد و هم و غم پیامبر را به سنگینی بار تشبیه کرده است و منظور، آنچه دکتر پنداشته، نیست که پیامبر اکرم (ص) گناهی را مرتکب شده و مستحق عذاب بوده، بعد خداوند تعالی آن گناهان را بخشیده است؛ زیرا ارتکاب گناه به هیچ وجه از طرف پیامبر جایز نمی‌باشد و بر فرض اینکه گمان دکتر درست باشد، با ابتدای

سوره که می فرماید: «الم نشرح لك صدرك» و «و رفعنا لك ذكرك» سازگاری ندارد؛ چه اینکه شرح صدر و بالا بردن ذکر از طرف خدا برای انسان گناهکار نیست.

در پاسخ به مطلبی که دکتر علی از کتاب «جوامع الحکم» نقل کرده بود به این صورت که «منظور از گناه در آیه «فتح» این است که خداوند متعال گناهان شیعیان و دوستان او را به حساب رسول خدا (ص) می نویسد و سپس آنها را می آمرزد.» می گوئیم:

کتابی که دکتر، عبارت مذکور را از آن نقل کرده، نزد شیعه معتبر نیست و به هیچ یک از مطالب این کتاب و یا کتابهای دیگری که نقل شده، نمی توان اعتماد نمود و به آن ملزم شد؛ زیرا شیعیان به چیزهایی که با اصول دین آنها موافق نباشد، اطمینان نمی کنند. بنابراین، دکتر اجازه ندارد شیعه را ملزم به آنان نماید و به وسیله چیزهایی که در بعضی کتابهای غیر معتبر نوشته نشده، بر ضد شیعه احتجاج کند، هر چند که ممکن است تعدادی از آن کتابها نزد بعضی از افراد معتبر باشند. همان طور که ایشان نمی تواند چیزهایی را که توسط شیعه نماها، بر سر زبانها افتاده، به حساب شیعه بگذارد و یا روایاتی را که توسط برخی از افرادی که هیچ گونه اطلاعی از علم رجال و دایره ندارند، تا آنها را از نظر صحت و سقم مورد بررسی قرار دهند و وارد کتب شیعه شده است، مورد استناد قرار دهد؛ چون در موارد بسیاری دکتر را دیده ایم که به ذکر اقوال بعضی از کسانی که به شیعه منسوب هستند، پرداخته و بعد آن را به همه شیعیان نسبت داده است! و علاوه بر این، ادعای اجماع بر آن مطلب نیز کرده و حال آنکه هیچ گونه اجماعی در کار نبوده، به عنوان مثال، قائل به آن موضوع یک یا دو نفر مثل کفائی و صاحب جوامع الحکم می باشد. بدون آنکه دکتر بداند آنچه اتفاق نظر کرده اند، بسیار اندک است.

استاد باید این را بفهمد که شیعه باب اجتهاد را باز گذاشته و آن را بر روی کسی نبسته است بر خلاف بعضی از فرقه های اسلامی که اجتهاد را قبول ندارند و باب اجتهاد

را مسدود کرده‌اند. به عقیده شیعه، مجتهد گاهی حکم واقعی الهی را به دست می‌آورد و گاهی به خطا می‌رود؛ اگر به واقع رسید دواپاداش می‌برد و اگر خطا رفت، چون سعی خودش را برای یافتن حکم خدا مبذول داشته، یک اجر به او می‌دهند. بنابراین، دکتر نباید رأی و عقیده برخی از مجتهدان، به خصوص در فروع دین را بر بعضی دیگر حمل کند. تنها چیزی که برای آنها حجت است، قول یا فعل و یا تقریر پیامبر اکرم (ص) و یا ائمه اطهار (ع) که حکایت از کلام، عمل و تقریر رسول خدا (ص) دارد، می‌باشد. همچنین قول راویان عادل را که مورد اطمینان بوده و حدیث آنها حکایت گر قول پیامبر یا ائمه (ع) است، می‌پذیرند. به همین دلیل است که در این موارد، بحث‌های ژرف و عمیقی می‌کنند و با دقت، در روایات سیر می‌کنند و نهایت سعی و کوشش خود را در بررسی احادیثی که از روایات نقل شده، به کار می‌برند. پس احادیثی را که حجتشان به اثبات رسید، اخذ کرده و به آنها عمل می‌کنند و روایات دیگر را ترك می‌نمایند و این امری طبیعی است که فقها در عده‌ای از روایات اختلاف پیدا کنند؛ زیرا فهم آنها در به دست آوردن احکام کتاب و سنت با هم مختلف است و این اختلاف در فهم، از واجب بودن عمل طبق آن چیزی که از منابع دین اسلام به دست آورده‌اند جلوگیری نمی‌کند، هر چند این منابع به دلیل غیبت امام دوازدهم (ع) و ممکن نبودن درك محضر مبارك آن حضرت و سخن گفتن با او و پرسیدن احکام دین از او یقین آور نیستند.

اما کسانی که مجتهد نیستند، به مجتهدان جامع الشرائط رجوع می‌کنند و احکامی را که به آن احتیاج دارند، از آنها تقلید می‌نمایند؛ زیرا روایات متواتری از ائمه اطهار (ع) که چراغهای تاریکی و مفسران قرآن هستند، وجود دارد که رجوع به فقها برای به دست آوردن احکام دین را واجب می‌دانند و تقلید از غیر این افراد را به سبب واقع شدن در گمراهی جایز نمی‌شمارند؛ چون پیامبر اکرم (ص) در حدیث ثقلین، همین مطلب را

فرموده و به ضلالت کسانی که به ائمه (ع) تمسک نجویند، حکم کرده است. و نیز در حدیث سفینه، آشکارا، به هلاکت کسانی که به اهل بیت (ع) رجوع نکرده و سوار بر کشتی نجات آنها نشوند، تصریح نموده است آنجا که می فرماید: «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق». در جای دیگر می فرماید: «من تخلف عنها هلك».

حدیث اول را سیوطی در جامع صغیر^۱ از ابن عباس و ابن زبیر و ابی ذر با سندی نیکو نقل کرده و حاکم نیشابوری نیز در مستدرک خود^۲ به نقل آن پرداخته و صحت آن را مشروط به شرط بخاری و مسلم دانسته و ابن حجر هیتمی هر دو روایت را نقل کرده است.^۳ و از آنجایی که مجتهدان، علم شریعت و احکام دینی را از طریق اهل بیت پیامبر (ص) به دست می آورند، از گمراهی و هلاکت در امانند و مقلدان آنها نیز به خاطر احادیثی که پیشتر نقل شد، از ضلالت و نابودی مصون هستند.

عصمت ثابت شده برای پیامبران (ع)

دوستم می گفت: دکتر علی در صفحه سی و سه چنین نگاشته است:

بنابراین، قرآن کریم عصمت مطلق را حتی برای بهترین انسانها که پیامبران هستند، نفی می کند و عصمت ایشان را مقید و محدود می داند. مثل اینکه به اتفاق همه مسلمانان، پیامبران در مسأله تبلیغ و رساندن پیامهای الهی معصوم هستند.

۱. الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، ج ۲، ص ۵۳۳، ح ۸۱۶۲.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ح ۳۳۱۲، کتاب التفسیر.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳، باب الحادی عشر - الفصل الاول - فی الآیات الواردة فیهم (ع) و كذلك ص ۱۸۶ - فصل الثاني - فی سرد احادیث واردة فی اهل البيت (ع).

به او پاسخ دادم:

اول - بنابه گفته دکتر، اگر پیامبران بهترین انسانها هستند، پس چگونه به آنان نسبت عصیان و پیروی از شیطان و ارتکاب کارهای حرامی که واجب است از آنها توبه کنند و از خدای متعال طلب آمرزش نمایند، می دهد؟! آیا درست است که نیکوترین انسانها با او امر الهی مخالفت و رزند و از شیطان متابعت نموده، مرتکب لغزشهای ناپسند شوند، چنانکه دکتر این نسبت را به حضرت آدم (ع) نیز داده است؟! آیا این عین تناقض در کلام او نیست؟ وقتی بهترین انسانها گناه نموده و با فرمان الهی مخالفت کرده و از شیطان پیروی کنند و مرتکب رذایل اخلاقی شوند، پس بدترین انسانها چه کسانی هستند؟!

دوم - چیزی که دکتر آن را فراموش کرده و یا از آن اطلاعی ندارد، شناخت پیامبر است! وی می بایست قبل از اینکه عصیان، گناه، ستمگری، اشتباه کاری و فراموشی را به رسولان الهی نسبت دهد، خوب بداند که پیامبر، انسانی است که از طرف خدای متعال خبر می آورد و تمامی احکام دین را نیز از طرف خداوند بیان می نماید؛ زیرا قول، فعل و سکوت او بر اساس هدایت همان احکامی است که خداوند برای پندگانش در نظر گرفته، تا اصالت انسانی خود را بر آن احکام بنا نمایند؛ این احکام پنج تا هستند و قابل کم و زیاد شدن نمی باشند که عبارتند از:

۱ - واجب^۱

۲ - مستحب^۲

۳ - حرام^۳

۱. عملی است که انجام آن ثواب داشته و ترك آن عقاب دارد.

۲. عملی است که انجام آن ثواب دارد و تركش عقاب ندارد.

۳. عملی است که انجام آن عقاب داشته و تركش ثواب دارد.

۴- مکروه^۱۵- مباح^۲

هیچ یک از گفتار و کردار انسانهای مکلف، اعم از پیامبران و غیر آنها، نیست مگر اینکه یکی از این احکام پنج گانه شامل آن می شود و هیچ عملی خارج از این احکام نخواهد بود. حال چنانچه پیامبر معصوم نباشد، بر او جایز است که در بعضی از این احکام اشتباه کند و یا دچار فراموشی شود. در این هنگام، خبری هم که در آن موارد به مردم می دهد، از سوی پروردگار نبوده، بلکه از طرف خودش خواهد بود و چون از جانب خویش به مردم خبر برساند، دیگر پیام آور الهی محسوب نمی گردد، در حالی که فرض کردیم پیامبر همیشه پیغامبر حق بوده و از طرف خدای متعال سخن می گوید. بنابراین، واجب است که پیامبر در همه موارد و همه اوقات، معصوم باشد.

اما اینکه دکتر گفت: «پیامبران فقط در مورد ابلاغ وحی از طرف خداوند، معصوم هستند»، درست نیست؛ زیرا رسولان آسمانی، چیزی جز احکام پنج گانه را از طرف خدا به مردم ابلاغ نمی کنند. قرآن کریم نیز همین مطلب را تأیید کرده و آن را چنین تأکید نمود:

أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۳

آگاه باش که آفریدن و امر کردن مخصوص خداست.

پس به طور کلی، همواره امر به هر یک از این احکام، تنها به خدا برمی گردد.

همچنین خدای متعال در جای دیگر می فرماید:

۱. عملی است که انجام ندادن آن بهتر است، اما در انجام آن عاقبی نیست.

۲. انجام و ترك آن یکسان است.

۳. سوره اعراف: ۵۴.

وَالَّذِي يُرْجِعُ الْأَمْرُ كُلَّهُ ۱

تمامی اوامر به خدا باز گشت دارند.

این آیه می‌فهماند که تمامی کارها و اوامر در دست اوست و از همین قبیل است، امر هر یک از این احکام پنج گانه که به کردار، گفتار و یا سکوت پیامبر تعلق گرفته باشد. پس، معقول نیست که پیامبران در بعضی از این احکام معصوم باشند و در بعضی دیگر از عصمت بی بهره بوده، گرفتار خطا شوند؛ چون دیگر نمی‌توانند همان پیامبرانی باشند که از سوی خداوند خبر می‌آورند. و حال آنکه بطلان این مطلب، بدیهی است.

اگر غیر از این احکام پنج گانه، حکم دیگری وجود داشته باشد، دکتر باید آن را برای ما بیان کند. از اینکه دکتر فقط این احکام را ذکر کرده و از طرفی بدون دلیل و تحقیق از دیگران تقلید کرده، می‌فهمیم تفصیلی که برای پیامبران قائل شده؛ یعنی به عصمت آنها در اموری که از طرف خداوند می‌آورند، معتقد گشته و در سایر موارد ایشان را معصوم نمی‌داند، پایه و اساسی ندارد؛ زیرا این مطلب سالبه به انتفای موضوع است. به این توضیح که اصل موضوع بحث، مورد اشکال است؛ چون وقتی تمامی اعمال و کردار پیامبران پنج حالت دارند و در این حالات فقط از خدا پیروی می‌کنند، پس نمی‌توانند معصوم نباشند و بحث ما در مورد معصوم نبودن پیامبران منتفی می‌شود.

سوم- اگر قائل شویم عصمت، توانایی و قدرتی است که در عقل پیامبر وجود دارد که او را از خطا و فراموشی باز می‌دارد، دیگر پذیرفته نیست که از یک جهت عقل او کمکش کند و او را از خطا و فراموشی حفظ نماید و از جهت دیگر با او کاری نداشته باشد تا به گناه بیفتد. این عقیده به دلالت عقل و شرع، حتی در نظر کسانی که قائل به

جبر هستند نیز درست نیست، چنانکه این موضوع در علم کلام ثابت شده است.

عجیب است که دکتر، نصوص قرآنی را که در مورد عصمت پیامبر خدا (ص) نازل شده، و انهداده و هیچ بحثی در این باره نکرده است! هر چند استاد علی، بیان نصوص مربوط را رها کرده، ولی برای ما چنین اهمالی جایز نبوده، در ذیل بدانها اشاره می‌کنیم:

یکی از نصوص روشنی که به طور مطلق بر عصمت پیامبر اکرم (ص) دلالت دارد، قول خدای متعال است که در توصیف رسولش فرموده است:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۖ

پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. گفتار او وحیی می‌باشد که به او الهام شده است.

اثبات به وسیله کلمه «الّا» بعد از «ما» ی نافیّه نزد عالمان شیعه و سنی افاده عموم می‌کند، به این معنا که رسول خدا (ص) هیچ گاه از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و در هیچ یک از احوال و زمانهای گوناگون، کلامی از روی خواهش و هوس بیان نمی‌کند، چنانکه عموم آیه از لحاظ منطوق و مفهوم بر این امر دلالت می‌نماید. بنابراین منحصر کردن عصمت پیامبر به هنگامه ابلاغ او امر الهی، طبق آنچه دکتر معتقد بود، از یک جهت با نص صریح آیه مخالفت دارد و از جهت دیگر این کار تخصیص بدون مخصّص است که هر دو باطلند.

یکی دیگر از آیاتی که بر عصمت پیامبر اکرم (ص) به طور مطلق دلالت دارد این آیه

است که می‌فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَاطٌ مِّنْ رَبِّكَمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ^۱؛

بگو! من تنها از چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی می‌شود. این وسیله
بینایی از طرف پروردگارتان بوده و مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی
است که ایمان آوردند.

کلمه «انما» از ادات حصر است و در اینجا به معنای منحصر کردن حکم آیه شریفه
بر چیزی است که انما بر آن داخل شده؛ «أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي» و نیز به مفهوم نفی
حکم از غیر مدخول انما است؛ به عبارت دیگر رسول اکرم (ص) از چیزی غیر آنچه که
از طرف خدا بر او وحی شده، پیروی نمی‌کند و تمام اقوال و افعال آن حضرت، مایه
هدایت و رحمت برای مردم است. بنابراین، اگر اشتباه کاری، فراموشی، خطا و گناه
بر او جایز باشد. در این صورت از چیزی که از جانب پروردگار نبوده، پیروی کرده و
بعد از آن هیچ یک از اعمال و گفتار او مایه هدایت و رحمت نخواهد بود. ولی زمانی که
به دلیل تصریح آیه، ثابت کردیم پیامبر اکرم (ص) از چیزی جز وحی الهی پیروی
نمی‌کند، ثابت می‌گردد که او از هرگونه خطا و نسیانی مصون و پاک است.

از جمله آیات دیگری که دلالت بر عصمت رسول خدا (ص) دارد، این آیه است که

می‌فرماید:

وَالنَّبِيُّ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ^۲؛

سوگند به ستاره! هنگامی که غروب کند. هرگز دوست شما (حضرت

محمد (ص) منحرف نشده و راه را گم نکرده است.

۱. سورة اعراف: ۲۰۳.

۲. سورة نجم: ۱ و ۲.

شکی نیست که هر کس با کلام عرب آشنایی داشته باشد و موارد استعمال کلمات را بداند، دو مطلب را می‌فهمد؛ یکی اینکه هر گونه فراموشی، گمراهی است و مورد دیگر اینکه هر گناهی، هوا و هوس است:

اما مورد اول - در کلام عرب فراموشی به معنای گمراهی به کار رفته است که مصداق آن آیه شریفه ای است که درباره ذکر شهود آمده و می‌فرماید:

وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى^۱

و دو نفر از مردان (عادل) خود را شاهد بگیرید و اگر دومرد نبودند، یک مرد و دوزن از کسانی که مورد رضایت و اطمینان شما هستند، انتخاب کنید، تا اگر یکی از شهود فراموشی پیدا کرد، دیگری به او یاد آوری کند.

«ان تضل» در اینجا به معنای «ان تنسی»؛ یعنی فراموشی است که از آن به گمراهی تعبیر شده است؛ چون گمراهی یکی از معانی فراموشی است.

اما مورد دوم - در کلام عرب عصیان به معنای هوس به کار رفته است که بر این موضوع قول خدای متعال دلالت دارد که می‌فرماید:

وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى^۲

آدم از هوای نفس پیروی کرد و از پاداش او محروم شد.

در این آیه مطلق عصیان به معنای هوا و هوس آمده است.

وقتی ثابت گردید که هر گونه فراموشی، گمراهی و ضلالت است و هر نوع نافرمانی و گناه به خاطر پیروی از هوا و هوس است، ثابت می‌شود که فراموشی و نافرمانی، از

۱. سوره بقره: ۲۸۲.

۲. سوره طه: ۱۲۱.

سوی پیامبر گرامی اسلام (ص) منتفی است؛ زیرا این مطلب در علم اصول نزد شیعه و اهل سنت به اثبات رسیده که وقتی از چیزی نفی کلی و عمومی شد، فهمیده می شود که در جزئیات نیز منتفی است؛ به تعبیر روشن تر، وقتی به وسیله قرآن در آیه اول سوره نجم، گمراهی به طور عموم از پیامبر نفی شده، به این معناست که هیچ گونه گمراهی از پیامبر صادر نمی شود. از جمله معانی گمراهی، فراموشی است که قرآن آن را از پیامبر سلب کرده است. و وقتی که گمراهی در آیه دوم سوره نجم به صورت عام از پیامبر نفی شد، تمام معانی گمراهی نیز از حضرت منتفی خواهد بود. از جمله معانی فراموشی، عصیان و سرپیچی است که این نیز با نص صریح قرآن از پیامبر (ص) نفی شده است.

نص دیگری که دلالت بر عصمت پیامبر (ص) می کند، قول خدای متعال است که فرمود:

سَتَقْرُوكَ فَلَا تَنْتَفِيْۤا؛

ما به زودی (قرآن را) بر تو می خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد.

اگر رسول خدا (ص) فراموش کار بود، پس نفی فراموشی از او به طور مطلق، امر لغو و باطلی بود و خدا بزرگتر از آن است که سخن لغو و بیهوده بفرماید. از دیگر آیات مورد نظر، این آیه است که می فرماید:

اِنْ اَتَّبِعُ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَيَّ؛

من از چیزی جز آنچه که بر من وحی می شود، پیروی نمی کنم.

اینکه خدای متعال بعد از «ان» نافی به وسیله «الا» استثنا کرده، افاده عموم می کند؛ یعنی پیامبر در تمام احوال و اعمال، در هر زمانی که باشد، از هیچ چیز جز آنچه به او وحی شده، تبعیت نمی کند. اگر او معصوم نبود، از اموری که به او وحی نمی شد،

۱. سوره اعلی: ۶.

۲. سوره احقاف: ۱۹ سوره انعام: ۱۵۰ سوره پونس: ۱۵.

پیروی می نمود و چون با استدلال به نصوص قرآنی ثابت کردیم که آن حضرت از چیزی که بر او وحی نمی رسد، تبعیت نمی کند، معلوم می شود که او معصوم است. مطلبی که دکتر سالوس فراموش کرده و متوجه آن نبوده، این است که سنت همان قول پیامبر، افعال و سکوت اوست که اگر خطا بر رسول جایز باشد، پس در سنت نیز خطا کار خواهد بود، در حالی که در سنت هیچ خطایی وجود ندارد. وقتی ثابت شد که گفتار و کردار و تقریر رسول اکرم (ص) سنت است، پس معلوم می شود که آن حضرت از هر گونه خطا و اشتباهی پاک و معصوم است.

از همه این سخنان و استدلالهای واضح، نتیجه می گیریم که تمامی پیامبران از خطا و فراموشی به طور مطلق، پاک بوده اند؛ زیرا همان قدرت عصمتی که در پیامبر اسلام برای مبارزه با گناه و فراموشی وجود دارد، در عقول دیگر رسولان الهی نیز هست و به این وسیله بر سایر انسانها فضیلت و برتری می یابند.

عصمت امام علی (ع) از دیدگاه سنت

حدیث منزلت:

دوستم می گفت: دکتر علی در صفحه سی و چهار می گوید:

امامیه برای اثبات عصمت ائمه خود، به روایات زیادی استدلال کرده اند که بعضی از آنها صحیح اند و به برخی دیگر نمی توان تمسک جست ... با این حال، دلیل استدلال به چنین احادیثی چیست؟ یکی از احادیثی که به آن استدلال کرده اند، کلام رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» خطاب به علی است که می فرماید:

«انت منی بمنزلة هارون من موسى، الا انه لا نبي بعدي»

ای علی! نسبت تو با من، به منزلهٔ هارون برای موسی است، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست. و نیز سخن دیگر آن حضرت خطاب به علی که فرمود:

لَأَعْطِينَ الرَّأْيَةَ قَدْأَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ «فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که او خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند.» و فردای آن روز پرچم را به دست علی داد. معنای این دو حدیث شریف در صحیح بخاری و مسلم نیز آمده است.

امام علی (کرم الله وجهه) در جانشینی پیغمبر مانند هارون نسبت به موسی است، در حالی که کس دیگری به جای موسی خلافت کرد و در مورد علی (ع) هم قضیه همین طور است و کس دیگری به جای او به خلافت رسید... اگر این دو حدیث موجب اثبات عصمت برای کسی می‌شدند، پس عدهٔ زیادی از مردم غیر از کسانی که شیعه ادعا می‌کند، را شامل می‌گشت. مانند احادیثی که دربارهٔ ابی بکر صدیق وارد شده است. از جملهٔ این احادیث عبارتند از:

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود: «أَنْ مِنْ أَمَنِ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صَحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ؛ «ولكن اخوة الاسلام ومودته لا يقيين في المسجد باب إلا باب أبي بكر أمين ترین مردم برای من در همنشینی و بذل مال، ابوبکر است؛ هر آینه اگر من دوستی، غیر از خدای خود را بر می‌گزیدم، ابوبکر را به عنوان دوست انتخاب می‌کردم، لکن برادر دینی بودن و محبت او،

هیچ دری را جز باب ابوبکر در مسجد باقی نمی گذارد.

و بالاتر از این، صراحت حدیثی است که مسلم و بخاری آن را روایت کرده اند: «إِنَّ أَمْرًا أَمَّا النَّبِيِّ (صلی الله علیه و سلم) فَأَمْرًا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ. قَالَتْ: أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ - كَأَنَّهَا تَقُولُ الْمَوْتَ - قَالَ (صلی الله علیه و سلم): إِنْ لَمْ تَجِدْنِي فَاتِي أبا بَكْرٍ؛ «روزی زنی برای کاری نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) آمد، حضرت به او فرمود که اگر مشکلی داشتی، باز هم نزد ما بیا. زن گفت: اگر آمدم و تو نبود، نزد چه کسی بروم؟ فرمود: اگر مرا نیافتی - گویا مراد حضرت هنگام رحلتشان بوده - نزد ابوبکر برو.»

بر اساس منطق و استدلال شیعه می گوئیم: وقتی آن زن پیاید و پیامبر را نیبند، وظیفه دارد که از ابوبکر سؤال کند و از چیزی که به او پاسخ می گوید، پیروی کند. چنانچه ابوبکر معصوم نباشد، چه بسا آن زن را به گناه و خطا راهنمایی کند و طبق دستور پیامبر، آن زن موظف است از او متابعت نماید، و حال اینکه پیروی از کار خطا جایز و درست نیست، پس چاره ای نیست جز آنکه ابوبکر معصوم باشد. گمان می کنم که بیان ما بسیار منطقی تر و مستدل تر از امامیه است، اما هیچ یک از مسلمانان به این منطق قائل نشده است؛ زیرا ابوبکر انسانی مانند سایر انسانها است که گاهی خطا می کند و گاهی به واقع می رسد. غیر از این روایت، احادیث بسیار دیگری نیز درباره فضائل اصحاب پیامبر وارد شده است.

از تمام این بحث ها به دست می آید که معصوم بودن پیامبران مطلق نبوده و آنها نیز مانند سایر انسانها مرتکب فراموشی و خطا می شوند.

به او گفتیم: ای کاش! دکتر علی در معنای حدیث «منزلت» اندکی دقت می‌کرد و در دلالت آن فکری عمیق می‌نمود که اگر این گونه عمل می‌کرد، می‌دید که این حدیث صراحت در پاکی و عصمت علی (ع) دارد؛ زیرا منزلت‌های هارون نزد موسی (ع) زیاد بود و عناوین آنها نیز متعدّدند. ولی دکتر برای اینکه خود را از اثبات این روایت در عصمت امیرالمؤمنین علی (ع) رها سازد، بیان این منزلتها را مهمل گذاشته و کوچک‌ترین اشاره‌ای به آنها نکرده است.

در اینجا برای شما خواننده گرامی به منزلت‌های هارون نزد موسی (ع) اشاره می‌کنیم، تا روشن شود که دکتر، حق حضرت علی (ع) را انکار نموده و درباره او به انصاف رفتار نکرده است:

۱- هارون وزیر حضرت موسی (ع) بود، همچنین امیرالمؤمنین علی (ع) وزیر رسول خدا (ص) می‌باشد.

۲- هارون در پیامبری با موسی شریک بود، علی (ع) هم به امر رسول خدا (ص) در خلافت آن حضرت شریک است، اما در امر نبوت به خاطر استثنائی که در عموم روایت آمده، با آن حضرت شریک نیست.

۳- هارون در میان قوم خویش مانند حضرت موسی بوده، علی (ع) هم در میان امت پسان رسول خدا (ص) است.

۴- هارون برادر موسی (ع) بود، علی (ع) هم برادر رسول خدا (ص) است. دلیل این ادعا، حدیث مؤاخاة (برادری) است که نقل آن بین شیعه و سنی به حدّ تواتر رسیده است و در روایت منزلت نیز تنها چیزی که از علی (ع) سلب شده، نبوت است.

۵- هارون برترین فرد قوم موسی بوده؛ هم در بارگاه الهی و هم نزد حضرت موسی. حضرت علی (ع) نیز نزد خدا و رسولش برترین فرد امت اسلام می‌باشد.

۶- هارون در غیاب حضرت موسی (ع) قائم مقام او بود؛ امام علی (ع) هم در مواقعی که رسول خدا (ص) حضور نداشت، قائم مقام آن حضرت بود. در این مورد، نصوص روشنی که حتی دو نفر از اهل ایمان نیز در آن شک ندارند، وجود دارد. از جمله رسول خدا (ص) فرموده:

لا ینبغی أن اذهب إلا وانت خلیفتی؛

هیچ زمانی نیست که من حاضر نباشم، مگر اینکه تو (علی (ع)) جانشین من خواهی بود.

احمد بن حنبل در مسند خود از عمرو بن میمون روایت می کند که گفت:

نزد ابن عباس نشسته بودم. در این هنگام نه نفر بر او وارد شدند^۱ و گفتند: ای ابن عباس! (ما کار خصوصی داریم) یا با ما بیا و یا حاضران در مجلس را مرخص کن. ابن عباس گفت: من همراه شما می آیم.

ابن عباس در این زمان هنوز ناپینا نشده بود. آن عده شروع به صحبت کردند، ولی ما نمی دانستیم چه می گویند. در این وقت، ابن عباس وارد شد و در حالی که لباس خود را می تکاند، می گفت اُف، تُف! با شخصی در گیر شده اند که دهها امتیاز دارد، با کسی در گیر شده اند که رسول خدا در باره او فرمود: هر آینه مردی را بر می انگیزم که خدا او را هیچ زمانی خوار نمی کند و او خدا و رسول خدا را دوست دارد. سپس گفت: برای آن کار عده زیادی به پا خاستند و خود را آماده کردند، در این زمان رسول

۱. همانا این کلام الهی شامل آنها می شد: «وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الارض ولا يصلحون» در شهر نه گروه بودند که بر روی زمین فساد می کردند و مایه اصلاح نبودند. سورة نمل (۲۷) آیه ۴۸.

خدا فرمود: علی کجاست؟

گفتند: او در خانه است و گندم آرد می کند، حضرت فرمود: یکی از شما برود و گندم آرد کند (تا علی بیاید). علی در حالی که چشمهایش کم سو شده بود و خوب نمی توانست ببیند، وارد شد. ابن عباس گفت: رسول خدا آب دهان مبارکش را در چشمان علی ریخت، سپس پرچم را سه مرتبه بلند کرد و آن را به علی عطا کرد. همان نبرد بود که علی صفیه دختر حبی بن اخطب را اسیر کرد و خدمت رسول خدا آورد. در موقعی دیگر رسول خدا فلانی (ابوبکر) را مأمور کرد تا سوره توبه را بر کفّار بخواند، سپس علی را از پی او فرستاد تا آن سوره را از او بگیرد و فرمود: «این سوره را کسی نمی تواند بر کفّار قرائت کند، مگر مردی که از من و من از او هستم.»

رسول اکرم به پسر عموهای خود فرمود: **أَيُّكُمْ يُؤَالِنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟** «کدام یک از شما مرا در امر دنیا و آخرت یاری می کند؟» علی نیز در جمع آنها نشسته بود. هیچ یک از حضّار اعلام آمادگی نکردند، ولی در این حین علی عرض کرد: «من تو را در امر دنیا و آخرت یاری می کنم.» رسول خدا فرمود: **أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟** «تو در دنیا و آخرت جانشین من هستی.» سپس روبه یکی دیگر از حضّار کرد و فرمود: «کدام یک از شما مرا در دنیا و آخرت یاری می کند؟» اما از آن عده نیز کسی جواب نداد. علی دوباره عرض کرد: «من تو را در امر دنیا و آخرت یاری می کنم.» رسول خدا فرمود: **تُو وَلِيٌّ وَجَانِّشِينَ مِنْ دُنْيَا وَآخِرَتِ هَسْتِي.**

علی بن ابی طالب اوّلین کسی بود که بعد از خدیجه به پیامبر خدا ایمان

آورد. همچنین آن حضرت لباسش را گرفت و آن را بر روی علی، فاطمه، حسن و حسین انداخت و فرمود: **أَتَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**؛ «خداوند اراده کرده تا پلیدی را از شما اهل بیت پاک کند و شما را به بهترین و چه پاکیزه گرداند.»

علی خودش را در معرض خطر قرار داد و لباس خواب پیامبر را پوشیده و به جای آن حضرت در بستر قرار گرفت. مشرکان به سوی خوابگاه رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» سنگ می انداختند. در این وقت، ابوبکر وارد اطاق شد و به گمان اینکه رسول خدا خوابیده است، صدا زد: «ای رسول خدا!». علی جواب داد: «پیامبر به کنار چاه میمون رفته، او را درباب.» ابوبکر به جانب رسول اکرم رهسپار گردید و با آن حضرت وارد غار شدند و این در حالی بود که مشرکان به سوی علی سنگ پرتاب می کردند، همان طور که تصمیم داشتند رسول خدا (ص) را سنگ باران کنند.

رسول اکرم «صلی الله علیه و سلم» به سبب جنگ تبوک با مردم از مدینه خارج شد. علی نزد آن حضرت آمد و پرسید: «آیا من هم همراه شما به جنگ بیایم؟» پیامبر فرمود: «خیر.» علی گریان شد. پیامبر خطاب به او فرمود: «آیا تو راضی نیستی که برای من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست؟ سزاوار نیست که من جایی بروم، مگر آنکه تو جانشین من باشی.»

در جای دیگر رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» به علی فرمود: **أَنْتَ وَكَيْفِي** **فِي كُلِّ مَوْمِنٍ بَعْدِي**؛ «تو از طرف من ولی و مولای هر مؤمنی هستی.» و

نیز آن حضرت دستور داده بود که «تمامی درهائی را که به مسجد راه دارند، جز در خانه علی ببندید.» بعد از این فرمان، علی حتی با حالت جنابت نیز از مسجد رد می شد؛ چون راه گدزی غیر از مسجد نداشت. در موضعی دیگر رسول اکرم می فرماید: من کنت مولا فانّ مولا علی؛ «هر کسی که من مولا و آقای اویم، علی مولا و آقای اوست.»

خدای متعال به وسیله قرآن ما را از رضایت و خشنودی خود نسبت به اصحاب شجره خبر داد و خدا می دانست که در دلهای آنها چه می گذرد.^۱

این حدیث را حاکم نیشابوری در مستدرک خود^۲ و ذهبی نیز در تلخیص مستدرک^۳ بیان کرده اند و آن را بر اساس شرط بخاری و مسلم صحیح دانسته اند و این صراحت دارد که حضرت علی (ع) جانشین و خلیفه پیغمبر بوده و قابل تأویل نیز نمی باشد.

۷- هارون، معصوم و از گناه پاک بود؛ چون او نیز مانند حضرت موسی (ع) پیغمبر و رسول خدا بوده است. علی (ع) هم معصوم و از گناه پاک می باشد.

۸- هارون بعد از موسی (ع) داناترین فرد امت موسی بوده، علی (ع) نیز بعد از رسول خدا (ص) داناترین امت اسلام است.

۹- پیروی از هارون بر یوشع بن نون که وصی موسی (ع) بوده و همچنین بر امت موسی (ع) واجب بود. همین گونه است اطاعت از علی (ع) که بر ابوبکر، عمر و عثمان و فرد فرد امت محمد (ص) واجب است.

۱. مسند الامام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۰.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۲، ح ۴۶۵۲، کتاب معرفة الصحابه.

۳. همان مأخذ - بر اساس چاپ جدید؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۳. همان مأخذ - بر اساس چاپ جدید؛ این تلخیص به همراه کتاب «المستدرک علی الصحیحین» چاپ شده است.

۱۰- هارون، محبوب‌ترین مردم نزد خدای تعالی و حضرت موسی (ع) بوده است. علی (ع) نیز محبوب‌ترین امت نزد خدا و رسولش می‌باشد.

۱۱- خدای متعال پشت موسی (ع) را به وسیله برادرش، هارون، نیرو بخشید و پشت پیامبر اکرم (ص) را نیز به واسطه برادرش، علی (ع)، توانا ساخت.

تمام این موارد منزلت‌های هارون در نزد حضرت موسی (ع) است که رسول خدا (ص) همگی را به امیرالمؤمنین، علی (ع)، عنایت فرموده و کسی را در این فضایل با آن حضرت شریک نکرده است. قرآن کریم نیز این امور را تاکید کرده و فرموده:

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونُ أَخِي * أَشَدُّ بِهِ أَزْرًى * وَأَشْرِكُ فِي أَمْرِي^۱

و وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم هارون را. با او پشتم را محکم کن و او را در کارم شریک ساز.

تا آنجا که می‌فرماید:

قَدْ أَوْتَيْتَ سُلُوكَكَ يَا مُوسَى^۲

ای موسی! آنچه را خواستی، به تو داده شد.

و در جای دیگر نیز چنین می‌فرماید:

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا^۳

ما به موسی کتاب دادیم و برادرش، هارون، را یاور او قرار دادیم.

عموم این منزلتها به نص حدیث «منزلت» در حق علی (ع) ثابتند؛ زیرا یکی از اصول

۱. سوره طه: ۲۹-۳۲.

۲. سوره طه: ۳۶.

۳. سوره فرقان: ۳۵.

نزد شیعه و سنی این است که اسم جنس نکره، وقتی به معرفه اضافه شود، افاده عموم می کند؛ کلمه «منزلت» در اینجا نکره است و به «هارون» اضافه گردیده که معرفه است. نتیجه می گیریم که تمامی منزلتهایی را که ذکر کردیم، شامل حال علی (ع) می شوند. دلیل دیگری که ادعای ما را تأکید می نماید، استثنایی است که در روایت آمده: *الّا أنّه لا نبی بعدی*؛ چه اینکه استثنا تنها از عموم می آید؛ (یعنی از میان همه فضایل، فقط نبوت شامل حال علی (ع) نمی شود).

اینکه دکتر گفته: «پس امام علی «کرم الله وجهه» فقط در جانشینی و خلافت به هارون شباهت دارد که آن نیز منتفی گشت؛ چون شخص دیگری به جای هارون خلیفه شد»، از چند جهت پذیرفته نیست:

اول - اگر این سخن درست باشد، مناسب بود که رسول خدا (ص) بفرماید: *انّ علیاً خلیفتی مثل هارون خلیفه موسی*؛ زیرا چنین بیانی با عقیده دکتر سازگارتر و برای رساندن منظور پیغمبر (ص) مناسب تر می نمود، تا نسبت اشتباه و خلاف در کلام حضرت (ص) لازم نیاید.

دوم - در حدیث منزلت، مستثنی منه وجود دارد، و در آن عموم و خصوص وجود دارد. اگر ادعای دکتر درست باشد، باید بگوید عموم و خصوص موجود در حدیث باطل است؛ یعنی به پیامبر اسلام (ص) نسبت بیهوده گویی بدهد؛ چه اینکه هرگاه هر عرب و غیر عربی قواعد زبان عربی را خوانده باشد، می فهمد کلامی که در آن مستثنی و مستثنی منه وجود دارد، متکلم عموم را اراده کرده و حکمی که در آن عموم آمده، همه چیز جز مستثنی را شامل می گردد و مستثنی موجب می شود از شمول حکمی که در مورد مستثنی منه جریان دارد، خارج شود و این چیزی است که اهل فن از عبارت مذکور می فهمند.

سسوم - دلیل شیعه برای اثبات عصمت مطلقه و خلافت عمومی برای علی بن ابی طالب (ع) بعد از نبی اکرم (ص) منحصر به این نیست که پیامبر، علی (ع) را در مدینه جانشین خود کرده باشد، تا دکتر بگوید که او در جانشینی شبیه هارون است و حال آنکه شخصی غیر از هارون جانشین موسی شد، بلکه شیعه به حدیث «منزلت» استدلال می کند. به این شکل که رسول خدا (ص) حدیث منزلت را فقط در حق علی (ع) بیان فرموده و درباره غیر او بیان ننموده است. بنابراین، دلیلی که شیعه به آن استدلال کرده، حدیثی است که مخصوص به علی (ع) می باشد و استدلال آنها به فعل رسول خدا (ص) که با دیگران نیز این کار را نموده، نیست.

اما متأسفانه! دکتر علی اصرار می ورزد که تمام این منزلتهایی را که درباره علی (ع) وارد شده، کتمان کند و ادعا نماید که علی (ع) فقط در خصوص جانشینی به هارون شباهت دارد؛ زیرا به جای هارون کسی دیگری جانشین شد. مقصود دکتر این بود که حقیقت را از جلوی چشمان مسلمانان شریف پنهان کند؛ چون آن را مخالف هدف و خواسته خویش می دیده است.

حدیث رایت

اما حدیث «رایت» در روز خیبر انشا گردیده است و آن نص دیگری درباره عصمت امیرالمؤمنین، علی (ع)، می باشد. رسول خدا (ص) در خیبر حکم فرمود که علی (ع) در نهایت دوستی با خداوند و رسول قرار داشته و محبوب ترین افراد نزد پروردگار و رسولش به شمار می رود، چنانکه از منطوق حدیث این معنا فهمیده می شود. پس، همیشه خدا و فرستاده اش، علی (ع) را دوست دارند و هر کس که در همه حال خداوند و پیامبرش او را دوست داشته باشند، پیوسته معصوم است.

حدیث مذکور، دلیل صغری محسوب می شود، اما دلیل کبری عبارت است از اینکه اگر علی (ع) معصوم نباشد، از او گناه و خطا سر می زند و هیچ گناهکاری را خدا و پیامبرش دوست ندارند و چون آن حضرت از هر لحاظ محبوب الهی است، پس معصوم است. چنانچه علی (ع) در نهایت دوستی و محبت نزد خدا و رسولش نباشد، لازم می آید که یا همه اصحاب پیامبر و سایر مردم از این محبت خارج باشند و یا اینکه خصوصیتی که رسول خدا (ص) به علی (ع) داده و کلامی که در باره او فرموده، لغو و نابجا باشد (بدیهی است که هر دو ملازمه مذکور باطل است). به خصوص، وقتی ملاحظه می کنیم که پیامبر اکرم (ص) پیش از فرستادن علی (ع)، هر یک از صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) را روانه میدان جهاد کرد و پرچم جنگ را در روز خیر به آنها سپرد، اما در حالی بازگشتند که هیچ کاری از پیش نبرده بودند! بنابراین، علی (ع) محبوب ترین مردم نزد خدا و رسول است، و هر کس در پیشگاه الهی و نبوی محبوب ترین افراد باشد، گرامی ترین انسانها نزد خداست و آنکه گرامی ترین مردم نزد خداوند متعال باشد، با تقواترین آنها خواهد بود و کسی که سرآمد مردمان در تقوا است، معصوم می باشد. پس علی (ع) معصوم از هر خطا و نسیانی است.

همان طور که گفته شد، حدیث رایت، دلیل صغری است، اما استدلال دیگری که به عنوان دلیل کبری می باشد، قول خدای متعال است که می فرماید:

إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَيْكُمْ^۱؛

«گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.»

به هر حال، حدیث رایت، نص در عصمت امام علی (ع) است؛ عصمتی که استحقاق مدح و ستایش الهی را دارد و موجب تخصیص محبتی می شود که دیگران از

آن دوستی بی بهره اند. ولی دکتر علی - خدا از او درگذرد - کلام حق را نمی پذیرد و به ندای الهی اعتنایی نمی کند و به آن راضی نمی شود و هر چند پیامبر (ص) آشکارا درباره علی (ع) مطلبی را فرموده و خداوند در شان او آیه ای نازل کرده باشد، تا زمانی که با رای و عقیده دکتر هماهنگ نباشد، قبول نمی کند. از این رو، در صفحه سی و چهار کتابش نگاشته است:

و ما در هیچ حالی امکان ندارد نظر شیعه را بپذیریم؛ زیرا آنها علی را بالاتر از پیامبران و تمامی انسانها می دانند!

چنین شخصی به هیچ وجه حاضر نیست، احادیث صحیحیه ای را که بنابر اعتراف خودش تمامی مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، قبول کند؛ زیرا این احادیث صحیحیه، عصمت علی (ع) را ثابت می کنند و او را بالاتر از پیامبران و تمام انسانها قرار می دهند! شگفت اینکه وقتی دکتر حاضر نیست احادیث صحیحیه را قبول کند و آنها را به سبب دلالت داشتن بر عصمت علی (ع) از درجه اعتبار ساقط می داند، چگونه همه امت را معصوم می داند و آنها را بالاتر از انسانهای عادی و بلکه بالاتر از همه پیامبران می انگارد، بدون اینکه کوچک ترین دلیلی از آیات قرآن، سنت نبوی و یا عقل ارائه دهد؟ و چطور ادعا می کند که امت، امام را از گناه باز می دارد و او را برتر از رسولان الهی و دیگر انسانها قرار می دهد؟ آیا این تناقضی روشن و آشکار در کلام ایشان نیست؟!

روایاتی که در شأن ابوبکر وارد شده اند

حدیثی که تحت این عنوان نقل شده؛ «انّ من آمن الناس علیّ فی صحبتہ و مالہ ابابکر» به دلایل ذیل مردود است:

اول - این حدیث بین شیعه و سنتی مورد اتفاق نیست، پس استاد علی نمی تواند به

وسیله آن بر ضد شیعه احتجاج کند و آنها را ملزم به پذیرش آن نماید؛ چون تنها دکتر این حدیث را نقل کرده است و او باید متوجه باشد که در عرف مناظره احتجاج به چنین روایاتی درست نیست؛ زیرا اهل فن مناظره، این گونه احادیث را از پرهان وجدل احسن خارج می‌دانند. از همین رو، هیچ گونه حجّتی بر ضد شیعه ندارد.

دوم - روایت مذکور هیچ دلالتی بر عصمت ابوبکر ندارد؛ چه اینکه کلمه «لَوْ» در زبان عربی برای امتناع می‌آید و چون این خصوصیت برای او ثابت نشده، پس عصمت او نیز به اثبات نمی‌رسد. این روایت مانند این آیه شریفه است که می‌فرماید:

لَوْ كَانَ فِي هَآئِهِ الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَقَسَدْنَا فَنُبَيِّنَ لَهُ الْإِلَهَ رَبَّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ^۱

اگر در زمین و آسمان جز الله خدایان دیگری بود، هر آینه فاسد می‌شدند.

پس پروردگار عرش از آنچه مشرکان توصیف می‌کنند، منزّه است.

بنابراین، دکتر چگونه به خود این اجازه را داده که میان خصوصیتی که هرگز برای ابوبکر «رضی الله عنه» ثابت نشده و بین حدیثی که در آن پیغمبر علی (ع) را برادر، و زیر و جانشین بعد از خودش قرار داده و عصمتش به صراحت روایت منزلت که ذکر آن گذشت، به اثبات رسیده، مقایسه نماید.

سوم - ابوبکر «رضی الله عنه» در زمان جاهلیت مجسمه می‌پرستیده و برای بتها سجده می‌کرده است. پس، اگر او معصوم می‌بود، عصمتش وی را از پرستش و سجده کردن بر آنها منع می‌کرد. عصمت، همان طور که پیش از این گفتیم نیرویی در باطن است تا گناهان و زشتیها بر انسان چیره نگردند و چون ابوبکر این قدرت را نداشته، پس به هیچ عنوان نمی‌تواند معصوم باشد.

و اما عبارتی که در ذیل حدیث آمده بود؛ «لَا يَبْقَيْنُ بَابٌ إِلَّا مَسَدٌ، إِلَّا بَابُ أَبِي بَكْرٍ» از چند جهت قابل ایراد است:

اول - این عبارت با هیچ یک از دلالت های منطقی (مطابقی، تضمنی و التزامی)^۱ بر عصمت ابوبکر دلالت ندارد.

دوم - این روایت خبر و احدی است که فقط دکتر آن را نقل کرده، پس نمی تواند بر ضد شیعه حجّتی داشته باشد و چون از طریق شیعه ثابت نشده، پس شیعیان هیچ الزامی به پذیرش آن ندارند.

سوم - حدیث مذکور، با روایت صحیحی که مورد اتفاق شیعه و سنی است معارض است. حدیث صحیح این است که رسول خدا (ص) به بستن در همه خانه هایی که به داخل مسجد گشوده می شدند، دستور داد، مگر در خانه علی (ع) که به داخل مسجد باز می شد. این روایت را سرآمد عالمان حدیث اهل سنت، ابن حجر عسقلانی، در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»^۲ از چند طریق صحیح نقل کرده است. همچنین، ابن حجر هیثمی در «صواعق» خود^۳ آن را آورده و احمد در مسندش^۴ آن را ضمن حدیثی که دهها فضیلت مخصوص به امام علی (ع) را شمرده، ذکر کرده است. پس، تمسک به چنین حدیثی که محلّ اجماع است، قطعی است؛

۱. دلالت مطابقی: دلالت لفظ بر تمام معنایی که برای آن وضع شده، می باشد. مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق. دلالت تضمنی: دلالت لفظ بر جزء معنای آن است. مثل دلالت زید بر دست یا پای او. دلالت التزامی: دلالت لفظ بر لازمه معنای آن است. مثل نسبت انسان به نوشتن و کتابت او. (مترجم).

۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۱.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۴، باب التاسع / الفصل الثاني - الحديث الرابع والعشرون.

۴. مسند الامام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۱.

چون چیزی که اجماعی باشد، قابل شک و تردید نیست، به خلاف حدیثی که دکتر نقل کرده بود؛ زیرا محل اختلاف است و چیزی که در آن اختلاف باشد، حجیت ندارد. به همین خاطر، دور انداخته می شود.

و اما حدیثی که در آن پیامبر اکرم (ص) به آن زن امر کرده بود که اگر من نبودم، نزد ابوبکر «رضی الله عنه» بیا؛ از چند جهت قابل اشکال است:

اول- این حدیث نیز مانند روایت قبلی، بر ضد شیعه حجیت ندارد؛ زیرا فقط دکتر آن را نقل کرده و مورد اتفاق شیعه و سنی نیست. وقتی دکتر علی به چنین روایاتی که عقل و دین آن را قبول ندارند، احتجاج می کند، به طریق اولی احتجاج شیعه را برای اثبات عصمت ائمه (ع) به احادیثی که از کتب معتبر خودشان استخراج می کنند، قبول نخواهد داشت.

اگر استاد انتظار دارد شیعه احادیث او را بپذیرد، او نیز باید ادله شیعه را قبول نماید. بر اساس ضرب المثل معروف، ناپسند و زشت است که بای دکتر جرّ بدهد، ولی بای شیعه نتواند جرّ دهد.

چنین استدلال یک سویه ای هیچ گاه حجیت ندارد. امامیه برای اثبات عقیده خود به اخبار متواتره ای که مورد اتفاق شیعه و سنی بوده و حفاظ حدیث اهل سنت آنها را در کتابهای صحاح و مسانید آورده اند، استدلال می کنند و هرگز با احادیثی که فقط از طریق شیعه نقل شده، بر ضد برادران سنی خود احتجاج نمی نمایند، همان طور که در تمامی آثار شیعه که در این باب و یا موضوعات مختلف دیگر بحث شده، از قاعده مذکور استفاده شده؛ زیرا احتجاج به وسیله احادیثی که یک طرفه هستند، درست نیست.

دوم- علم پیغمبر به اینکه ابوبکر گاهی اوقات خطا می کند، مانع می شود که آن حضرت به زن مورد نظر فرمان دهد که در همه حال به ابوبکر رجوع کرده و از او پیروی

نماید؛ چون اگر چنین چیزی درست باشد، پس رسول خدا(ص) امر به انجام عمل قبیح و نهی از کار خوب کرده و پیروی از او امر پیغمبر هم واجب است، در حالی که بطلان چنین چیزی بدیهی است. نتیجه می گیریم که حدیث از پایه و اساس، جعلی بوده و از جانب پیامبر(ص) صادر نشده؛ زیرا با مقام والای آن حضرت منافات دارد.

از طرفی، چون رسول اکرم(ص) می داند که علی(ع) معصوم از گناه، خطا و فراموشی است، او را برای خود به منزله هارون برای موسی(ع) می داند و همه منزلتهای هارون را به آن حضرت عطا کرده که از جمله آنها عصمت می باشد و این منزلت بزرگ را به خاطر نهایت محبتش به خدا و رسول، فقط به او اختصاص داده است.

بعد از این همه بحث و استدلال، دکتر دیگر چطور گمان می کند تمسک به حدیث او که جعلی بوده و به هیچ عنوان از پیامبر اکرم(ص) صادر نشده، منطقی تر و استدلالی تر از احتجاج شیعه به حدیث منزلت است؟!۱

سوم- اگر این حدیث درست و مستند بود و دلالت بر عصمت ابوبکر داشت، اهل سنت در اثبات عصمت ابوبکر به آن استدلال می نمودند. معقول نیست که بگوییم حفاظ اهل سنت درک کافی نداشته اند که بدانند استدلال به این حدیث منطقی تر است، به همین سبب آن را از نظر استدلال، ساقط دانسته اند و کسی غیر از دکتر علی سالوس این مطلب را نفهمیده است و بعد حکم کرده به اینکه استدلال به حدیث مزبور منطقی تر از استدلال شیعه به حدیث منزلت در مورد عصمت علی(ع) می باشد. از آنجا که هیچ کسی به حدیث دکتر علی و آنچه شبیه آن در اثبات عصمت ابوبکر است، به خاطر مخالفت آنها با واقع امر، تمسک نجسته، علم پیدا می کنیم که این روایت جزء احادیث جعلی است. موضوع دیگری که سخن ما را تأیید می کند، این است که دکتر در ضمن

کلامش اعتراف نمود: «ولَکِنَّ احَدًا لَمْ یَقُلْ بِهِ .» پس، اگر کسی به این حدیث قائل نشده، چگونه آن قدر ترقّی کرده که منطقی تر از استدلال شیعه بر عصمت علی (ع) به وسیله حدیث منزلت شده است؟ و حال آنکه احدی به روایت دکتر استدلال نکرده است؟ به درستی که این امری شگفت آور و غیر قابل باور است.

از این بحثها به دست می آید که عصمت برای امام لازم بوده و در شمار مهم ترین شرایط جانشینی پیامبر و نیابت از اوست و کسی که معصوم نیست، صلاحیت ندارد نگاهبان شریعت و پیشوا و راهنمای امت در دنیا و آخرت باشد و نمی تواند به همان شکلی که خدای تعالی اراده کرده و پیامبرش را فرا خوانده تا مردم را به آن دعوت کند، عمل نماید.

اثبات عصمت ائمه (ع) به وسیله سنت

دوستم می گفت: دکتر در صفحه سی و شش می گوید:

ادّعی عصمت ائمه مستند به هیچ دلیل و سند شرعی و عقلی نمی باشد و چنین ادّعایی امامان را بالاتر از پیامبران قرار می دهد، البتّه ما نمی گوئیم که در بین ائمه کسی که به درجه ابوبکر صدیق و فاروق «رضی الله عنهما» برسد، وجود ندارد، چنانکه امام علی به این مطلب اعتراف نموده است. بخاری با سند خود از محمد بن حنفیه نقل می کند که گفت: من از پدرم سؤال کردم که بعد از رسول خدا بهترین مردم چه کسی است؟ فرمود: ابوبکر. پرسیدم: پس از او چه کسی است؟ فرمود: عمر. ابن تیمیّه می گوید: این روایت با هشتاد طریق از علی نقل شده و به حد تواتر رسیده است.

آنچه در عمل راجع به ائمه شاهدیم، با عصمتی که شیعه برای آنها قائل هستند، منافات دارد؛ به عنوان مثال حسن با اینکه لشکر زیادی داشت، با معاویه صلح کرد، ولی حسین با آنکه یاران بسیار اندکی داشت، با یزید جنگید؛ هر کدام از اینها که راه حق را رفته باشد، دیگری خطا رفته است؛ یعنی معصوم نیست. امکان ندارد بگوییم هر دو به راه درست رفته اند. شاید با این اشکال بتوان ادعای عصمت امامان را تکذیب نمود.

در پاسخ به او گفتیم: اینکه دکتر گفت: «برای اثبات ادعای عصمت ائمه در شرع اسلام هیچ گونه دلیل و سندی وجود ندارد.» درست نیست و ایشان نباید چیزی را که از آن آگاهی ندارد، رد کند؛ زیرا با این کار، باید چیزهای زیادی را انکار کند. علم نداشتن به چیزی، دلیل بر عدم آن نبوده و نمی توان به این وسیله آن را نفی کرد، با این حال چطور ایشان چیزی را انکار می نمایند که وجود خارجی دارد؟!

خدا داناست و اهل علم نیز می دانند که برای اثبات عصمت ائمه (ع) هم در شرع اسلام دلیل وجود دارد و هم عقل آن را ثابت می کند، حتی حافظان احادیث اهل سنت در کتابهای صحاح و مسانید خود آنها را ضبط کرده اند، اما دکتر خود را به نادانی زده و اظهار بی اطلاعی می کند، تا به این وسیله عقیده خود را به اثبات برساند، در صورتی که همان ادله ای که در آثار اهل تسنن وجود دارد، عصمت امامان را ثابت می نماید.

پیش از ورود به اشکالهای موجود در کلام دکتر، لازم است چند نکته را به عرض ایشان برسانیم:

اول - ایشان با کدام دلیل و مدرک شرعی و یا عقلی، عصمت امت از خطا را ثابت می کنند؟ با چه دلیل و سندی می گوید که امت، امام را از خطا و اشتباه در امان می دارد، چنانکه در صفحه بیست و سه چنین قائل شد؟ چگونه ایشان امت را معصوم

دانسته و آنان را بالاتر از پیامبران و سایر مردم قرار می دهد و حال آنکه بنا بر گفته خود او، امت از خطا در امان نبوده و مانند دیگر انسانها مرتکب گناه و اشتباه می شوند؟ پس، هر جوابی که دکتر به این سؤالها بدهد، ما نیز همان را در پاسخ اشکالهای او خواهیم گفت.

دوم - از ایشان می خواهیم سند سخن خود را از شریعت یا عقل برای ما بیاورد، آنجا که ادعا کرد: تمام اهل بیت نبوی به درجه صدیق و فاروق «رضی الله عنهما» نمی رسند. استدلال به روایت از چند جهت مردود است:

اول - بخاری جزء دشمنان و مخالفان شیعه است، پس استدلال به نظر او بر ضد شیعه درست نیست؛ زیرا این شیوه احتجاج، مخالف آداب مناقشه است و به کلام بخاری برای رد شیعه نمی توان تمسک جست. همچنین، نسبتی را که بخاری به محمد بن حنفیه داده، جعلی است و اصل و اساسی ندارد. پس، این سخن نیز مردود می باشد.

دوم - این حدیث، با روایت دیگری که بخاری آن را نقل کرده و مورد اتفاق شیعه و سنی است، معارض و متضاد است. در آن روایت که ایشان در صحیح خود از عروه، از عایشه نقل کرده، چنین آمده است:

روزی فاطمه، دختر پیامبر اکرم «صلی الله علیه و سلم»، دنبال ابوبکر فرستاد تا از او میراث پدر خویش را بگیرد؛ یعنی همان اموالی که در مدینه و فکه خداوند به او عنایت کرده بود و باقیمانده مالهایی که از خمس خبیر به او رسیده بود. ابوبکر در جواب آن حضرت گفت: رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» فرمود: ما پیامبران، ارث نمی گذاریم، هر چه از ما باقی می ماند صدقه است ... به همین خاطر، ابوبکر هیچ چیز از آن اموال را به

فاطمه نداد و فاطمه نیز بعد از این جریان بر ابوبکر خشم گرفت^۱ و تا زمانی که از دنیا رفت، با وی سخنی نگفت. او بعد از پیامبر نه ماه زندگی کرد و هنگامی که وفات یافت، شوهرش علی او را شبانه به خاک سپرد و به ابوبکر اطلاع نداد و خود بر جنازه آن حضرت نماز خواند. علی در زمان حیات فاطمه با مردم رفت و آمد می کرد، اما وقتی که فاطمه از دنیا رفت، کمتر خود را به مردم نشان می داد. ابوبکر در مدت حیات فاطمه بارها از علی خواست تا با وی مصالحه و بیعت کند، ولی حضرت در این مدت با وی بیعت ننمود...^۲

با این توضیح، اگر طبق حدیث دکتر؛ بنابر فرموده علی (ع) برترین مردم بعد از پیامبر، ابوبکر باشد، چطور ممکن است که علی (ع) بیعت با ابوبکر را در این مدت طولانی به تأخیر بیندازد؟! چنانچه روایت مذکور صحیح بود، هرگز امکان نداشت که حضرت از بیعت با ابوبکر امتناع نماید. اکنون که علی (ع) از بیعت با ابوبکر سرپیچی کرده و با او مخالفت نموده، ثابت می شود که این حدیث از اساس باطل بوده و جعلی است.

۱. وَجَدَ وَجَدًا، وَجَدَةً وَمَوْجُودَةً؛ یعنی خشم گرفت. این معنایی است که فیروز آبادی در قاموس خود مثل دیگر عالمان لغت از اهل سنت آورده است. بخاری در کتاب صحیح، ج ۳، ص ۱۳۷۴، در باب مناقب فاطمه، دختر رسول خدا، می گوید: رسول اکرم «صلى الله عليه وسلم» فرمود: «فاطمه پاره تن من است، پس کسی که او را خشمگین سازد، مرا خشمگین ساخته است.»
ابن حجر عسقلانی نیز در کتاب «الاصابة» ج ۴، ص ۳۷۸ حدیث صحیحی را نقل کرده که مورد اتفاق شیعه و سنی است. ترجمه آن این است که فاطمه، دختر پیامبر، از رسول خدا روایت می کند که پدرش به او چنین فرمود: «همانا خداوند به رضای تو خشنود است و با خشم تو خشمگین می شود.» همچنین حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۷، این حدیث را آورده و صحت آن را مشروط به شرط بخاری و مسلم دانسته است.

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹، ح ۳۹۹۸، باب غزوة خیبر.

سوم - این روایت با خطبه معروف به شقشقیه توافق و سازگاری ندارد؛ زیرا حضرت در فرازی از آن خطبه می فرماید:

اما والله لقد تمصصها فلان - و فی بعض النسخ لقد تمصصها ابن ابی قحافه -
 وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح، ینحدر عنی السیل ولا
 یرقی الی الطیر، فسدت دونها ثوباً وطویت عنها کشحاً، وطفقت ارثی
 بین ان اصول ید جذاء اواصبر علی طخیة عمیاء ...^۱ هان! قسم به خدا
 که فلانی جامه خلافت را پوشید - در بعضی از نسخه ها آمده ابن ابی قحافه
 جامه خلافت را پوشید - و حال آنکه می دانست، خلافت جز برای من
 سزاوار نیست و سنگ آسیا تنها بر روی استوانه خود به گردش در می آید،
 من کوه بلند را مانم که سیلاب از قلّه من ریزان است و مرغ از پریدن به
 بلندای وجودم گریزان است. پس دامن از خلافت کشیدم و پهلوی از آن
 پیچیدم و سخت اندیشیدم که چه باید کرد؛ یا اینکه تنها به نبرد برخیزم و یا
 آنکه صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم ...

شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود، تا پایان خطبه را به ثبت رسانده و
 می گوید:

ضمیر در «تمصصها» به خلافت بر می گردد و «فلان»، کنایه از ابوبکر است
 و از اینکه می فرماید: «ینحدر عنی السیل» اشاره به بالا بودن مقام
 علی «کرم الله وجهه» و ناشناخته ماندن قدر و منزلت او و نزدیکی حضرت
 به مخزن وحی الهی دارد و آنچه از علم او به دیگران تراوش می کند، تنها
 قطره ای از دریاست. آنگاه که حوض آن پر شد، روان می گردد و از مقام و

الای خود سرازیر می شود. هر که خواست از آن بهره می برد. بنا بر همین مطلب فرموده: «ولا یرقی الی الطیر». اما عبارت دوم بهتر از جمله نخست بر رفعت و عظمت مقام اود لالت دارد.^۱

چهارم-روایت مزبور، همچنین با حدیث دیگری از بخاری سازگار نیست. وی از خلیفه دوم، عمر، نقل کرده که عمر، علی (ع) و عباس را مخاطب قرار داد و گفت: متوجه باشید که عقیده ابوبکر درباره مسأله غنائم [که رسول خدا (ص) آنها را به فاطمه بخشید] آن گونه که شما می گوید، نیست. خدا می داند که ابوبکر در این مورد راستگو، نیکوکار، رشید و پیرو حق بود. پس از اینکه او رحلت کرد، من گفتم: من ولی رسول خدا «صلی الله علیه وسلم» و جانشین ابوبکر هستم ... و خدا می داند که من هم در گفتارم راستگو، نیکوکار، شجاع و پیرو حق هستم.^۲

مسلم نیز در صحیح خود از عمر چنین روایت می کند:

عمر به علی و عباس گفت: ابوبکر می گفت: «من ولی و جانشین رسول خدایم». سپس شما دونفر آمدید؛ تو ادعای میراث پسر برادرت را می کنی و آن دیگری میراث همسرش را که از پیامبر به او رسیده، مطالبه می نماید. ابوبکر گفت که رسول اکرم «صلی الله علیه وسلم» فرموده: «ما پیامبران چیزی را به ارث نمی گذاریم، آنچه از ما بر جای می ماند، همه اش صدقه است.» بعد شما دوتن او را دروغگو، گناهکار، حيله گر و خائن دانستید، در حالی که خدا می داند که ابوبکر انسانی راستگو، نیکوکار، رشید و

۱. شرح نهج البلاغه (ابن عبده)، ص ۸۴-۸۵ (الخطبة الشقشقية).

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ۱۴۷۹، ح ۳۸۰۹، باب حدیث بنی النضیر.

پیرو حق بود. پس از رحلت ابوبکر، من جانشین پیامبر «صلی الله علیه وسلم» و ابوبکر شدم، اما شما دو نفر مرا دروغگو، گناهکار، حيله گر و خائن دانستید، در صورتی که خدا می داند من راستگو، نیکو کار، رشید و پیرو حق می باشم^۱.

این حدیث را استاد محمد اسعاف نشاشیبی نیز در کتاب «الإسلام الصحيح» از مسلم و بخاری نقل کرده است.^۲ البته ما این روایت را از صحیح مسلم و بخاری نقل کردیم، تا دکتر بدانند، حدیثی را که علی (ع) در آن اعتراف به فضل ابوبکر و عمر بعد از پیامبر کرده، جعلی بوده و اصل و اساسی ندارد.

پنجم - آنچه به و ضوح در طول تاریخ از طریق شرع و عقل ثابت شده، این است که برترین مردم بعد از پیامبر (ص) اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بوده اند. از ابوبکر صدیق گرفته تا عمر فاروق و غیر اینها از امت اسلامی، هیچ کس به منزلت و درجه آنها نرسیده و نخواهد رسید. ابن حجر در کتاب صواعق، وقتی به بررسی آیه «المودة فی القربی» می پردازد، روایت می کند:

یکی از احادیث صحیحیه این است که روزی عباس از عمل قریش نزد پیامبر «صلی الله علیه وسلم» شکایت برد که وقتی اهل بیت را می بینند، روی در هم می کشند و سخن ما را قطع می کنند. رسول خدا «صلی الله علیه وسلم» به شدت غضبناک شد، به طوری که صورت مبارکش قرمز شد و عرق بر پیشانی وی نشست و فرمود: «قسم به خدایی که جان من در دست اوست، ایمان داخل قلب کسی نمی شود، مگر اینکه شما اهل بیت را به خاطر خدا و رسولش دوست داشته باشید».

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۰، باب حکم الفیء.

۲. الإسلام الصحيح، ص ۱۷۱.

و در روایت صحیح دیگری آمده است :

چگونه است که عده‌ای از مردم با هم صحبت می‌کنند، اما وقتی فردی از اهل بیت من صحبت می‌کند، سخن او را قطع می‌نمایند؟! به خدا قسم! ایمان در دل کسی جای نمی‌گیرد، مگر اینکه ایشان را برای خدا و نزدیکی شان با من، دوست داشته باشد. و در حدیث دیگر فرمود: «قسم به کسی که جان من در دست اوست، کسی داخل بهشت نمی‌شود، مگر آنکه به خدا ایمان بیاورده، و مؤمن نمی‌شود، مگر اینکه شما اهل بیت را به خاطر رضای خدا و رسولش دوست داشته باشد». و در روایتی آمده: «کسی به خیر و نیکی نمی‌رسد، تا زمانی که شما اهل بیت را به خاطر رضای خدا و نزدیکی شما با من دوست داشته باشد»^۱.

دکتر عزیز! به روشنی می‌بینی که رسول خدا (ص) در این احادیث، ایمان صدیق و فاروق و دیگران را مشروط به دوستی اهل بیت (ع) نموده و فرموده کسی که آنها را برای رضای خدا و نزدیکی شان به پیامبرش دوست نداشته باشد، ایمان ندارد، و ایمان آنان در صورتی درست است که اهل بیت را دوست بدارند، و نیز کسی داخل بهشت نمی‌شود، مگر در صورتی که دوستی با اهل بیت را بپسندد، و به خیر و نیکی نمی‌رسد، مگر با محبت اهل بیت، همان گونه که در تمامی این احادیث که متواتر بین شیعه و سنی است، به طور صریح و روشن به این موضوع اشاره شده است.

اینک، پس از این کلمات روشن رسول اکرم (ص) درباره اهل بیت (ع) آیا معقول است که صدیق و فاروق «رضی الله عنهما» به مقام و درجه آنها برسند، در حالی که در احادیث مذکور اشاره شده که اگر این دو نفر جزء دوستان اهل بیت نباشند، ایمان در

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۷۲، الباب الحادی عشر، المقصد الثاني من الفصل الاول.

قلبه‌ای آنان جای نمی‌گیرد و داخل بهشت نمی‌شوند و هیچ گاه به خیر و نیکی نخواهند رسید؟^۱

از جمله احادیثی که موضوع بحث ما را روشن تر می‌کند، روایتی است که حافظ سیوطی در کتاب «جامع الصغیر» با سند صحیح از نبی اکرم (ص) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

خداوند تبارک و تعالی از بین فرزندان اسماعیل، کنانه را انتخاب کرد و از میان فرزندان کنانه، قریش را برگزید و از قریش، بنی هاشم را پسندید و از بین بنی هاشم مرا انتخاب کرد.^۱

و نیز در همان کتاب آمده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

خدای عزیز از بین فرزندان ابراهیم، اسماعیل را انتخاب کرد و کنانه را از میان فرزندان اسماعیل انتخاب نمود و از فرزندان کنانه، قریش را انتخاب کرد و از قریش، بنی هاشم را پسندید و از بین بنی هاشم، مرا برگزید.^۲

بنابه حکم این دو حدیث، بنی هاشم برترین آفریدگار خدایند و جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست که مؤمنان بنی هاشم، برگزیده‌ترین افراد هستند. بنابراین، دکتر چطور می‌گوید که در بین همه ائمه کسی نیست که به درجه صدیق و فاروق «رضی الله عنهما» برسد و حال آنکه با چشمان خود می‌بیند که رسول خدا (ص) ایمان آن دو را مشروط به محبت اهل بیت دانسته و ائمه (ع) را خالص‌ترین برگزیدگان از میان همه مخلوقات قرار داده است. در مقابل، هیچ گونه حدیث یا شبه حدیث مستندی که مورد اتفاق شیعه و سنی باشد و دلالت بر صدق گفتار دکتر کند، وجود ندارد!^۱

۱. الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، ج ۱، ص ۲۵۶، ح ۱۶۸۲.

۲. همان.

آنچه ابن تیمیه گفته بود که «این حدیث از علی با هشتاد طریق و سند معتبر نقل شده و به حد تواتر نیز رسیده است»، از عجیب ترین سخنها است؛ چون به حدیثی متواتر گفته می شود که هیچ یک از شیعه و سنی در آن اختلاف نظر نداشته باشند؛ مثل وجوب نماز، روزه، حج و ...، ولی روایت ابن تیمیه چنین خصوصیتی ندارد؛ زیرا تمام شیعه و اکثر معتزله، این حدیث را از اصل انکار نموده و معتقدند که اصل و اساسی ندارد.

علاوه بر این، نصوص اجماعی و مورد اتفاق شیعه و سنی که از پیامبر اکرم (ص) نقل شده بود که مؤمنان بنی هاشم برترین خلق خدا بعد از نبی اکرم (ص) هستند، به بی اعتباری حدیث ابن تیمیه کمک می کنند از این رو، حق آن است که روایت دکتر را کنار بگذاریم؛ چون هم خبر واحد است، و هم با کلام صریح پیامبر که مورد اتفاق تمام مسلمانان است، مخالفت دارد.

ششم - روایت دکتر با احادیثی که صحت آنها نزد همه مسلمانان به اثبات رسیده معارض است، همان طور که تاریخ نگاران اهل سنت که به مساله بیعت با ابوبکر پرداخته اند، آن را به ثبت رسانده اند. یکی از این تاریخ نگاران، عبدالله بن مسلم بن قتیبه است که در کتاب «الإمامة والسیاسة» می گوید:

سپس علی «کرم الله وجهه» را نزد ابوبکر آوردند، در حالی که علی فریاد می زد: من بنده خدا و برادر رسول خدایم. یک نفر به او گفت: ای علی! با ابوبکر بیعت کن. گفت: من به امر خلافت از شما سزاوارترم، من با شما بیعت نمی کنم، بلکه شما باید با من بیعت کنید. امر خلافت را از انصار گرفتید، به این بهانه که شما از نزدیکان رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» هستید. و اینک آن را با زور و غصب از ما اهل بیت می گیرید؟! آیا این شما نبودید که فکر می کردید از انصار به امر خلافت شایسته ترید، به

این گمان که محمد از شما بوده و رهبری را به شما داده و امر حکومت را به شما و اگذار نموده است؟! من نیز با همان روشی که با انصار استدلال کردید، بر شما اتمام حجت می‌کنم؛ ما به رسول خدا نزدیک‌تریم، چه زمانی که زنده بود و چه الآن که رحلت کرده است. اگر به خدا ایمان دارید، در حق ما با انصاف رفتار کنید، و گرنه با علم و آگاهی، در ظلم و ستم فرورفته اید.

عمر در جواب گفت: هرگاه بیعت کنی، دست از سرت بر می‌داریم. پس علی گفت: ای عمر! هر که را می‌خواهی بدوش؛ زیرا چیزی هم از خلافت نصیب تو خواهد شد، امروز در امر حکومت ابوبکر را یاری رسان؛ چرا که او نیز فردا آن را به تو و اگذار خواهد کرد. سپس گفت: ای عمر! به خدا قسم نه سخن تو را می‌پذیرم و نه با او بیعت می‌کنم. ابوبکر گفت: اگر نمی‌خواهی بیعت کنی، تو را مجبور نمی‌کنم... . علی (کرم الله وجهه) در پاسخ گفت: خدا را، خدا را، ای گروه مهاجران! سلطنت محمد را در بین عرب از خانه‌اش خارج نسازید و آن را از منزل رسول خدا به عمق خانه‌های خود منتقل ننمایید و اهل بیت او را از حقوق شرعی آنها و احترامی که بین مردم دارند، دور نکنید.

ای گروه مهاجران! به خدا قسم که ما از همه مردم به خلافت سزاوارتریم؛ چون ما جزء اهل بیت پیامبریم و تا زمانی که قاری قرآن، مجتهد در دین خدا، دانا به سستیهای رسول اکرم، توانا به سر و سامان دادن امور مردم، دفع کننده بدیها از مردم و تقسیم کننده حقوق آنان به طور مساوی در بین ما اهل بیت وجود دارد، خلافت نیز پرازنده ما خواهد بود. به خدا قسم که

چنین افرادی فقط در میان ما اهل بیت هستند. پس از هوای نفس پیروی نکنید که از راه راست الهی به گمراهی کشیده می شوید و از حق بسیار فاصله خواهید گرفت.^۱

احتجاج موجود در این روایت که از شواهد قوی و مستدل ترکیب شده، بطلان حدیثی را که دکتر علی نقل کرده بود، روشن می سازد، ضمن آنکه هیچ کس با دکتر اتفاق نظر ندارد.

دلایل عصمت ائمه (ع)

حال که بطلان حدیث دکتر را شناختی، با من همراه باش، تا تو را از دلیل عقلی وسند شرعی عصمت ائمه اطهار (ع) آگاه کنم. و نیز بدانی که دکتر علی عقل خود را پشت قلمش قرار داده، وزبان را پیش از تفکر و تدبّر به کار انداخته است. به همین علت، چیزی را که از نظر شرع و عقل روشن و آشکار است، انکار کرده است. تا اینجا ثابت کردیم که عصمت برای امامان شرط است. اینک، زمان آن فرا رسیده تا بطلان امامت غیر معصوم را برای شما بیان کنیم.

دلیل عقلی

از دوجت می توان به دلیل عقلی استدلال کرد:

اول - چیزی که نصب امام را واجب می سازد، این است که امت به خطا دچار می شوند و چنانچه بر ائمه هم خطا روا باشد، باید امامان دیگری وجود داشته باشند که این عده را از خطا ننگه دارند، و این ائمه دوم یا مثل دسته اول مرتکب اشتباه می گردند و

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹، باب تخلف سعد بن عبادہ «رضی الله عنه» عن البيعة.

یا معصومند؛ در صورت نخست تسلسل یا دور لازم می‌آید که هر دو باطلند و در فرض دوم مطلوب ما حاصل است. پس، این ائمه باید به کسانی ختم شوند که از خطا مصونند.

اعتقاد به عصمت ائمت، دروغی آشکار است و وجدان آدمی به بطلان آن حکم می‌کند؛ زیرا کجروی‌های بیشتر ائمت از اسلام و مخالفت آنها با دین محمدی (ص) غیر قابل انکار است و اگر کسی این انحرافات را منکر شود، عنادی روشن و رزیده و ضروری دین را نفی نموده است.

جایز نیست گفته شود که تسلسل با رسیدن به عصمت نبی اکرم (ص) پایان می‌یابد، پس مشکل دور و تسلسل حل می‌شود، چنانکه محمود شکری آلوسی بغدادی^۱ چنین گمانی کرده است؛ زیرا اینجا موضوع رسالت، غیر از موضوع امامت است، چون نبوت متوقف بر امامت نیست، ولی وجود امامت بر اتمام نبوت و به پایان رسیدن مدت آن توقف دارد؛ چون امامت، جانشین نبوت می‌باشد و جانشین فقط بعد از انتفای اصل به وجود می‌آید، پس این گوینده محترم چطور می‌گوید که تسلسل با رسیدن به عصمت نبی اکرم (ص) به پایان می‌رسد؟!

ابن تیمیّه، بنابر آنچه دکتر احمد محمود صبحی در کتاب «نظریه الامامة لدى الشيعة» از او نقل کرده، می‌گوید:

اگر عده‌ای از ائمت خطا کنند، درست نیست که آن را به همه نسبت دهیم. همان گونه که لقمه‌های غذا به تنهایی انسان را سیر نمی‌کنند، اما هنگامی که ضمیمه یکدیگر شده و با هم جمع شوند، سیری حاصل می‌گردد و نیز

۱. این آقا کتابی به نام «تلخیص ترجمة التحفة الاثنی عشریة» دارد و ما در کتاب «اسلام و آلوسی» درباره این کتاب با او مناقشه کرده ایم. پس به آن مراجعه نمایید.

همان طور که یک فرد، قدرت شکست دادن دشمن را ندارد، ولی در صورت اجتماع و اتحاد افراد، دشمن شکست می یابد، بنابراین، کثرت در هر چیز موجب قوت و علم می شود، همچنان که انسان به راحتی یک چوب را می شکند، اما وقتی چند چوب کنار یکدیگر قرار گیرند، شکستن آنها مشکل می شود. پس، جمع شدن عده زیادی از مردم و اتفاق نظر آنها در یک چیز نیز، ایشان را از دورغ و خطا در امان می دارد^۱.

در جواب به سخن ابن تیمیه می گوئیم: شایسته بود که او قبل از این مناقشه، درباره آن می اندیشید، تا بفهمد که جواز خطا بر یک یا دو نفر یا بیشتر افراد امت، امری اختیاری و در حیطه قدرت آنها نیست که بتوانند آن را از خودشان دور کنند، مثالهایی که به عنوان شاهد و تأیید حرف خود آورده بود؛ زیرا همه این مثالها جزء مواردی است که به اختیار انسان ها بستگی دارد؛ هم می توانند آنها را انجام دهند، تا به نتیجه برسند و هم قدرت بر ترك دارند.

به عبارت روشن تر، انسان هم قادر است لقمه های زیادی بخورد تا سیر شود و هم می تواند کمتر بخورد و گرسنه بماند؛ هم می تواند اگر کسی همراهش بود و او را یاری رساند، با دشمن به جنگد و او را شکست دهد و هم می تواند در صورت تنهایی جنگ نکند، اما به هیچ وجه این قدرت را ندارد که خطا و فراموشی را از خودش دور کند، تا زمانی که امام معصوم بین آنها نباشد، نمی توانند خود و دیگران را از خطا، اشتباه و فراموشی نجات دهند؛ چرا که این کار در حوزه اختیار آنها نمی باشد. بنابراین، مقایسه چیزی که در اختیار انسان است با چیزی که از توان و اراده آدمی خارج است، درست نیست. حتی کسانی که قائل به جواز قیاس هستند، چنین قیاسی را جایز نمی دانند؛

۱. نظریه الامامة لدى الشيعة، ص ۱۱۷.

چون این دو از نظر اصل و فرع با هم اختلاف دارند.

وضعیت اجماع اهل تواتر بر روایت که مانع از کذب حدیث است، نیز همین طور است؛ زیرا اگر چه اهل تواتر می توانند راست یا دروغ بگویند و صدق و کذب کلام در اختیار آنهاست ولی این قدرت را ندارند که مرتکب فراموشی نشوند و از طرفی، اگر اجتماع آنها بر یک حدیث به اثبات برسد، به این معناست که روایت از معصوم نقل شده و حجیت دارد، نه اینکه سخن خالی از کلام معصوم، حجیت داشته باشد. بسیار فرق است بین حجیت اجتماع گروهی که اجماعشان خالی از نظر معصوم است و بین حجیت سخن معصوم که گروهی آن را به شکل تواتری که به عمل دعوت می کند، نقل کرده اند.

علاوه بر این، چنانچه اجتماع امت اسلام فی نفسه (بدون قول معصوم) حجیت داشت، و اجتماع فرد فرد امت بر یک چیز و در یک وقت حاصل شده باشد - همان طور که شرط حجیت اجماع هم همین است - و نیز پیروی از چنین اتفاق نظری واجب بود، در این صورت خداوند متعال دیگر وجوب متابعت از خود و رسولش و اولی الامر را به طور مطلق نمی آورد، بلکه مناسب این بود که بگوید: اگر امت نتوانستند در چیزی اجتماع کنند، به خدا، پیامبر و اولی الامر رجوع نمایند. و چون خدای متعال چنین نگفته و اطاعت را مطلق گذاشته است، روشن می شود که اجتماع امت به تنهایی در هیچ موردی حجیت ندارد؛ زیرا از خطا مصون نیستند. هر گاه بطلان حجیت اجماع امت معلوم شد، وجوب عصمت ائمه (ع) ثابت می شود.

و اما قول به اینکه عدالت به تنهایی برای ائمه کفایت می کند و دیگر احتیاجی به عصمت نیست، باطل و بی مورد است؛ چون ارزش و اعتبار عدالت، کمتر از عصمت بوده، بلکه قابل مقایسه با آن نمی باشد. در اینجا عدالت هیچ گونه ارزشی برای بحث ما ندارد؛ زیرا شخص عادل خیلی از اوقات، فراموشی و خطا بر او عارض می شود. که در

این صورت، اموال (بیت المال) را در راه اغراض شخصی مصرف نموده و حدود الهی را در جای خودشان اجرا نمی‌کند، گاهی مستحقان حدود الهی را تبرئه کرده و کسی را که استحقاق تعزیر را ندارد، تعزیر می‌کند و در مقابل، آن را که مستحق تعزیر است، آزاد می‌گذارد، چنانکه چنین و قایمی در زمان خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) زیاد اتفاق افتاده است. به خصوص، در زمان خلافت عثمان بن عفان «رضی الله عنه»، رویدادهایی توسط ایشان رخ داد که به قیام مسلمانان بر ضد وی و ریخته شدن خون او منجر گردید.

اما مطلبی که احمد امین در کتاب «ضحی الاسلام»^۱ گفته است: «احتیاج داشتن به امام، به این معنا نیست که امت خطا کارند، بلکه وظیفه امام اجرای احکام است و اجرای احکام نیز احتیاجی به عصمت ندارد، تنها اجتهاد و عدالت کفایت می‌کند.» به چند دلیل پذیرفته نمی‌باشد:

اول - اجرای احکام الهی در مورد دین و دنیا باید به همان نحوی باشد که خدای متعال فرمان داده و نبی اکرم (ص) آنها را آورده است، نه آنکه از روی هوا و هوس انجام شود. و این در واقع همان عقیده شیعه است که قائل به عصمت می‌باشد؛ چون غیر معصوم هر چند که مجتهد هم باشد، گاهی اوقات خطا می‌کند و اجرای احکام توسط شخص خطا کار بر خلاف آن چیزی خواهد بود که خدا به آنها فرمان داده است. خدای متعال در قرآن کریم از چنین عملی نهی کرده و می‌فرماید:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^۲؛

و از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن.

و در جای دیگر می‌فرماید:

۱. ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۲۷.

۲. سورة اسراء: ۳۶.

قُلْ ءَاللهُ اَذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ^۱؛

آیا خداوند به شما اجازه داده، یا بر خدا افترا می‌بندید.

ای استاد! از طرفی اجتهاد قطع آور نیست تا آنچه مجتهد می‌گوید همان حکم واقعی خدا باشد؛ چون امکان دارد آن فتوا از طرف خودش و از روی هوا و هوس باشد و نه از طرف خدای متعال، و حال آنکه پروردگار فرموده:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ^۲؛

و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نمی‌کنند، کافرنند.

و نیز می‌فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ^۳؛

آنهايي که به احکام نازل شده الهی حکم نمی‌کنند، ستمکارند.

و در جای دیگر فرموده:

لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۴؛

پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

و باز می‌فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۵؛

آنان که به احکامی که خدا نازل کرده، حکم نمی‌کنند، گناهکارند.

امامت نیز از پیمانهای الهی است که بدون اذن خدا، این سمت به حاکم نمی‌رسد؛

۱. سورة يونس: ۵۹.

۲. سورة مائدة: ۴۴.

۳. سورة مائدة: ۴۵.

۴. سورة بقره: ۱۲۴.

۵. سورة مائدة: ۴۷.

به همین دلیل بر امام واجب است که عالم به همه احکام دین، دانا به احکام جانشینی (بدلی) و درمان آنها در مشکلات دنیایی، و مصون از خطا و فراموشی باشد، تا بتواند به این وسیله چیزی را که خدا خواسته، اجرا نماید. خاصه اینکه ما از نظر شرعی می دانیم مراعات احتیاط درباره مساله خون و آبرو لازم است و این موارد تحقق پیدا نمی کنند، مگر توسط امام معصومی که عالم به همه اصول و فروع دین باشد.

دوم - امامت، یک ریاست عمومی در امور دین و دنیای مردم است. چنانچه خطا بر امام جایز باشد، از طرف او فساد واقع می گردد و وقوع فساد از طرف امام، با آنچه استاد احمد امین گفته بود؛ احتیاج به امام به خاطر دور کردن و از بین بردن فساد از امت است، منافات دارد و اگر امام خودش فساد کننده باشد، نقض غرض می شود؛ زیرا غیر معصوم گاهی خطا می کند و این خطا منجر به فساد او خواهد شد و در صورت فساد، چنانچه معصوم دیگری موجود نباشد، چه کسی او را از هلاکت نجات می دهد؟ سوم - چنانچه امکان پیدا کردن علم برای همه وجود داشت، در این صورت اجتهاد نیز مانند ظن و گمان به درد نمی خورد. قرآن کریم می فرماید:

إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ^۱

آنها از گمان پیروی می کنند، و تخمین و حدس (واهی) می زنند.

و در جای دیگر فرموده:

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا^۲

و بیشتر آنها جز از گمان و پندارهای بی اساس، پیروی نمی کنند؛ (در حالی که) گمان هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی سازد.

۱. سوره انعام: ۱۱۶.

۲. سوره یونس: ۳۶.

اگر ما تنها به گمان خود اکتفا کنیم، تعداد زیادی از احکامی که دست پندارمان به آنها نمی‌رسد، لغو و معطل می‌مانند، در حالی که پیامبر اکرم (ص) برای این مبعوث شده که در طول تمام زمانها به احکام عمل شود. پس، با عمل به ظن اجرای احکام امکان‌پذیر نیست. و اجرای اصالة البرائة نیز در احکامی که ظن به آنها پیدا نکرده‌ایم، جایز نیست؛ چون به این وسیله بسیاری از احکام به طور مجمل یا مفصل از حوزه دین خارج می‌شوند؛ زیرا می‌دانیم خدای تعالی در هر واقعه‌ای حکمی دارد و اگر ما در آن واقعه با رای و نظر خویشتن و از روی هوا و هوس عمل کنیم، لازم می‌آید که حکم به چیزی کنیم که خداوند به آن راضی نیست، همچنان که لازم می‌آید چیزی را در دین وارد کنیم که ارتباطی به آن ندارد و یا ضروری دین از آن خارج گردد و نیز باعث می‌شود تا حلال خدا، حرام و حرام او حلال شده و موجبات تحریف احکام فراهم آید. در نتیجه، نابودی دین و ریشه‌کن شدن آن و انقلاب و دگرگونی در احکام لازم می‌آمده و طریقه دین دچار آشفتگی گردیده، در آن شکاف ایجاد می‌شود.

خدای متعال در قرآن می‌فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ؛

آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را از روی کفر و ناسپاسی تبدیل کردند، و قوم خود را به سرای نیستی و نابودی کشاندند؟ (سرای نیستی همان جهنم است که در آتش آن وارد می‌شوند، و بد قرارگاهی است).

نعمت در این آیه چیزی جز نعمت دین اسلام نیست. همان گونه که در آیه‌ای دیگر

به این نعمت اشاره کرده و فرمود:

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛

امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین برای شما پذیرفتم.

به همین دلایل است که خدای متعال، ائمه را معصوم قرار داده، تا اُمت اسلام، راه بدعت و گمراهی را پیش نگیرند و افراد غیر معصوم زمام امور را تصرف نکنند و اُمت را به تباهی و فساد نکشانند.

دوم- از دیگر وجوه استدلال به عقل این است که ائمه اطهار(ع) پاسداران شریعت اسلام هستند و به همین دلیل، واجب است از خطا در امان باشند، تا در نگهداری دین امین باشند. در غیر این صورت، احتیاج به پاسبان دیگری دارند که آنها را از اشتباه حفظ نماید و در نهایت به دور یا تسلسل می انجامد که هر دواز نظر عقل باطل است. پس، لازم است ائمه معصوم باشند.

اما آنچه استاد احمد امین گفته، مردود است؛ آنجا که می گوید:

امام حافظ شریعت نیست، بلکه اجرا کننده احکام دین است و حافظان شریعت، عالمان هستند. اگر وجود امام معصوم ضرورت داشت، هر آینه واجب بود که در هر منطقه و شهری امامی موجود باشد؛ چون یک امام برای همه مردم کفایت نمی کند و از طرفی، مکلفان در شهرهای مختلف پراکنده اند و نصب نایب نیز از جانب امام کافی نمی باشد؛ زیرا نایب امام، معصوم نیست.

دلایل اشکال و خطای کلام استاد امین عبارتند از:

اول- علما ایمن از اشتباه نبوده و گاهی به خطا می‌روند. خطای آنها به از بین رفتن و نابودی دین منجر می‌شود و نه حفظ و نگهداری آن. ولی امام هم ریشه پیامبر، جانشین و قائم مقام اوست، با این تفاوت که به امام، مثل پیغمبر وحی نمی‌شود. بنابراین، با واسطه پیامبر اکرم (ص) از طرف خدا سخن می‌راند و از روی هوا و هوس کلامی نمی‌گوید، و گر نه مشمول آیات گذشته (اسراء/ ۳۶، یونس/ ۵۹، مائده/ ۴۴ و ...) می‌شود و اصلی که بیان کردیم، با معصوم نبودن مجتهد و نایب امام نقض نمی‌شود؛ چون در تناقض چند چیز شرط است که مهم‌ترین آنها عبارتند از: وحدت موضوع و وحدت زمان. چنانکه در علم منطق این شروط ذکر گردیده است.^۱ امام در حال حضور، مثل مجتهد و نایب امام در حال غیبت نیست. پس، زمان حضور، با زمان غیبت نقض نمی‌شود؛ چون شرط آن متفی است، به همین خاطر، در حال حضور به دست آوردن احکام از روی اجتهاد درست نیست؛ زیرا امکان علم به احکام وجود دارد.

دوم- فتوای یک مجتهد برای مجتهد دیگر حجیت ندارد، به خلاف امام که پیروی از نظر او برای همه واجب و لازم است، همان طور که پیامبر اکرم (ص) در احادیث ثقلین و سفینه آشکارا به آن اشاره فرمود.

سوم- مجتهد می‌تواند از جواب درمانده شود؛ چرا که ممکن است مکلف بگوید من جهد و کوشش کردم و اجتهاد من منجر به این شد که نظر تو را نپذیرم و اگر قرار باشد امام هم این وضعیت را داشته باشد، دیگر حجّتی از خدا بر بندگانش در نصب امام

۱. شرایط تناقض عبارتند از: ۱- وحدت در موضوع، ۲- وحدت در محمول، ۳- وحدت در زمان،

۴- وحدت در مکان، ۵- وحدت در قوه و فعل، ۶- وحدت در کل و جزء، ۷- وحدت در شرط،

۸- وحدت در اضافه. (مترجم)

باقی نمی ماند و اطاعت از او نیز همیشه واجب نخواهد بود. در حالی که این مطلب با آنچه خدا واجب کرده و اطاعت و پیروی از او را مانند اطاعت از خود و رسولش قرار داده، منافات دارد. در آنجا که می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و رسول او و صاحبان امر از شما، پیروی کنید.

بحث تفصیلی در این مورد پیش تر بیان گردید.

پذیرش فتوای مجتهد بر همه مردم واجب نیست و فقط بر افراد عامی که قدرت به دست آوردن احکام را به وسیله اجتهاد ندارند، واجب است بر فرض اینکه باب علم مسدود باشد و انسان نتواند علم به احکام پیدا کند. اما بر مجتهد جامع الشرایط، خاصه در زمان صحابه که می گویند همه آنها مجتهد بوده اند، واجب نیست که اجتهاد و نظریه مجتهد دیگری را قبول کنند، بنابراین، چه دلیلی وجود دارد که برای آنان امام منصوب شود؟ و چه فایده ای در نصب امام هست، وقتی که مردم مجتهد باشند و قول امام را نپذیرند؟! از این رو، تعدد امام لازم می آید؛ زیرا هر مجتهدی، اعم از صحابه و غیر ایشان برای خودش امام مستقلی می باشد و نیازی به امام معصوم نخواهد بود!

چنانچه اجتهاد امام به عنوان یک حجت لازم الإلتباع، باطل باشد، اطاعت از او نیز باطل خواهد بود، هرگاه پیروی از او باطل شد، امامت او نیز از میان می رود. و هنگامی که این دو باطل شدند، ثابت می شود که امام باید در همه حال معصوم بوده و پیروی از او بر مردم مثل تبعیت از خدا و رسولش (ص) واجب باشد، همان طور که آیه (۵۹ / سوره نساء) نیز بر همین مطلب دلالت می گرد.

آری، به نظر استاد احمد امین جایز نیست که یک امام برای همه مردم کافی باشد؛ چون به عقیده ایشان مکلفان در شهرهای متعدّد پراکنده اند. سپس، وجود امام را به خاطر همین استدلال رد می کند. در این صورت، بر دکتر لازم است که یا به تعدّد پیامبران قائل شود و بگوید باید در هر شهر و منطقه ای پیامبری وجود داشته باشد؛ زیرا به خاطر گستردگی مکلفان در جای جای دنیا یک پیامبر برای همه شهرها کفایت نمی کند و نصب نایب نیز به دلیل معصوم نبودنش درست نیست و یا اینکه قائل شود خدای تعالی برای بندگانش حجّت و دلیلی قرار نداده و پیامبری نفرستاده است.

اگر نظر نخست را قبول کند، باید به تعدّد پیامبران در همه زمانها و در تمام مناطق و شهرها، تا زمان ما و بعد از ما تا روز قیامت قائل شود، در حالی که از دیدگاه عقل و شرع چنین چیزی باطل است؛ چون خدای متعال نبوّت را با رسالت حضرت محمد (ص) به پایان رساند و بعد از او تا قیامت هیچ پیامبری نخواهد آمد و اگر قائل به نظر دوم شود که خدا برای بندگانش حجّت قرار نداده، با کلام الهی مخالفت نموده است که می فرماید:

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ^۱؛

بگو! برای خدا حجّت و دلیل محکمی است.

و نیز با این آیه مخالف است که فرموده:

رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِنَاسٍ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ^۲؛

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجّتی برای مردم بر خدا باقی نماند.

۱. سوره انعام: ۱۳۹.

۲. سوره نساء: ۱۶۵.

و همچنین با خدای متعال سر مخالفت گذشته است، آنجا که خطاب به نبی اکرم (ص) می فرماید:

إِنَّمَا أَنْتَ مُتَدَرِّجٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ^۱

به درستی که تو یم دهنده ای، و برای هر قومی هدایت کننده ای هست.

این آیه شریفه بنا بر آنچه سیوطی در «الدّر المنثور»^۲ از ابن عباس و ابی ذر، از جماعتی از صحابه، از علی (ع) نقل نموده، در مورد منزلت و شأن امیرالمؤمنین علی (ع) نازل گردیده است. حاکم نیز به صحت حدیث علی (ع) حکم کرده^۳ و مقدّسی در کتاب «المختارة» به صحت حدیث ابن عباس قائل شده و می گوید:

وقتی این آیه نازل شد، رسول گرامی اسلام «صلی الله علیه و سلم» دست مبارکش را روی سر گذاشت و فرمود: من ترساننده هستم. بعد دست بر شانه علی نهاد و فرمود: ای علی! تو هدایت کننده هستی و به وسیله تو هدایت یافتگان بعد از من هدایت می شوند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» می گوید: «کتاب المختارة» نزد ابن تیمیّه از مستدرک حاکم صحیح تر است.

حدیث مذکور را متقی هندی در «منتخب کنز العمال»^۴، و فخر رازی در «تفسیر الکبیر»^۵ و «تفسیر روح البیان»^۶ آورده و در «تفسیر النیسابوری»^۷، و

۱. سورة رعد: ۷.

۲. الدّر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۴، ص ۴۵، تفسیر سورة الرعد.

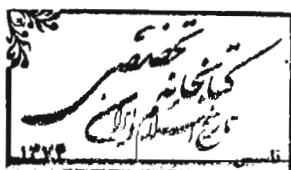
۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۹، کتاب معرفة الصحابة.

۴. منتخب کنز العمال، بهامش الجزء الخامس من مستند احمد بن حنبل، ص ۳۴.

۵. التفسیر الکبیر، ج ۱۹، ص ۱۴، تفسیر الرعد: ۷.

۶. تفسیر روح البیان، ج ۴، ص ۳۴۶.

۷. تفسیر النیسابوری، ج ۲، ص ۳۶۷.



«ینابیع المودة»^۱ اثر شیخ قندوزی حنفی، و نیز در «فصول المهمة»^۲ تألیف ابن صباغ مکی مالکی بیان گردیده است. همچنین، دیگر حفاظ اهل سنت و مفسران آنها نیز به نقل این حدیث پرداخته اند و این بر معصوم بودن امیرالمؤمنین علی (ع) از خطا و فراموشی دلالت می کند؛ چون اگر آن حضرت معصوم نباشد، خطا و اشتباه از او صادر می شود. هیچ گاه از هدایت کننده خطا و گناه سر نمی زند. و چون به نص قرآن علی (ع) هدایت کننده است، پس معصوم از خطا خواهد بود.

بنابراین، بعد از اتمام رسالت حجت خدا بر هر قومی و در هر زمانی وجود دارد و این هادیان دوازده نفر می باشند، نه کمتر و نه بیشتر، همان طور که در حدیث نبوی مشهور که در صحیح مسلم و بخاری به ثبت رسیده و پیش تر به آن اشاره شد، به این افراد تصریح شده است. از این رو، چنانچه خداوند بعد از پیامبر اکرم (ص) حجتی برای مردم قرار ندهد، موجب می شود که مردم تا روز قیامت در مقابل خدای متعال بهانه و دلیلی داشته باشند [و بگویند که چون خدا برای ما حجت و راهنما قرار نداد، ما گمراه شدیم]، در حالی که این موضوع، مخالف آیات قرآن و حدیث نبوی است که فرموده:

لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ أَوْ يَكُونَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلَّهُمْ

من قریش؛

پیوسته دین اسلام تا روز قیامت پا برجاست، تا آنکه دوازده خلیفه که همگی از قریشند، بر مردم حکومت کنند.

و نیز مخالفت با کلام رسول خدا (ص) دارد که فرمود: «من مات ولم يعرف امام

۱. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۹۸، باب السادس والعشرون.

۲. الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة، ص ۱۲۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنة - الفصل الاول.

زمانه مات میته جاهلیه؛ همچنین با حدیث ثقلین که صراحت داشت در اینکه هر زمانی مردی از عترت پیامبر (ص) وجود خواهد داشت که تمسک به او مثل تمسک به قرآن واجب است، مخالف است و شکی نیست که مخالفت با قرآن باطل بوده، موجب گمراهی می باشد.

اگر کسی بگوید مراد از هادی در منطوق آیه، قرآن و سنت است، به دودلیل درست نیست:

اول - کتاب و سنت اختصاص به یک قوم و قبیله ندارند و حال آنکه آیه بیانگر این است که برای هر قومی هدایت کننده ای وجود دارد.

دوم - قرآن کریم دارای آیات محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، مجمل و مفصل است و همه اینها احتیاج به کسانی دارند که حکمشان را برای مردم بیان کنند. بنابراین، ممکن نیست کتاب و سنت هر کدام به تنهایی هدایت گر باشند. به همین خاطر، خدای سبحان خطاب به نبی اکرم (ص) می فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛

ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا چیزهایی که به سوی مردم نازل شده، برای آنها روشن سازی.

پس کتاب و سنت احتیاج به بیان و توضیح دارند و تنها آن کسی که هادی است، عهده دار بیان و توضیح این دونیز می باشد؛ زیرا غیر از او معصوم نیست تا بتواند بیان کننده قرآن و سنت باشد.

آیا احمد امین گمان می کند که خدا نمی دانست مکلفان در مناطق و شهرهای مختلف متفرقند و یک نفر برای هدایت این همه انسان کفایت نمی کند، زمانی که

حضرت محمد (ص) را مبعوث کرده و نبوت را با اوبه انجام رسانده است؟! آیا نبی اکرم (ص) به تنهایی شرق و غرب عالم و سیاه و سفید را به اسلام دعوت نموده و دین اسلام را به دورترین و نزدیک ترین نقاط دنیا فرستاده و حجّت را بر آنها تمام کرده است و دوازده امام را که همگی از اهل بیت اوهستند، خودش منصوب کرده و اطاعت از ایشان را مقارن با اطاعت از قرآن قرار داده است و حکم کرده به اینکه تا زمانی که دنیا باقی است، از قرآن جدا نمی شوند؟!

جناب استاد! آیا رسول خدا (ص) به تنهایی بار تبلیغ را به عهده گرفت و برای رساندن دستورات الهی و تبلیغ دین، به تمامی مناطق و شهرها سفر کرد؟ یا اینکه سفرایی را برای این کار منصوب کرده تا دین خدا را برای مردم تبلیغ کنند، با اینکه می دانست آنها معصوم نیستند؟ و یا در تبلیغ دین کوتاهی کرده، در حالی که آن حضرت معصوم از عصیان، اشتباه و فراموشی بود؟! همه اینها سؤالهایی است که دکتر باید به آنها پاسخگو باشد.

جایگاه امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در جنگ و صلح

اما نظر دکتر علی که گوید:

واقعیت خارجی و عملی با عصمتی که شیعه معتقد است، منافات دارد؛ به عنوان مثال، ما می بینیم که حسن با معاویه صلح کرد، در حالی که یاران زیادی داشت، ولی حسین با یزید جنگ کرد، با اینکه عدّه کمی او را یاری رساندند. پس اگر یکی از این دو، راه درست را رفته باشد، بدون شک، دیگری خطا کرده است.

به چند دلیل مردود است:

اول - این سخن با عملی که رسول خدا (ص) انجام داد، خدشه پذیر است؛ زیرا بنا بر آنچه بخاری در صحیح خود^۱ به ثبت رسانده، آن حضرت در جنگ خندق با قریش جنگید، در حالی که سیصد و سیزده نفر بیشتر یاور نداشت و بیشترین اسلحه آنها از شاخ و برگ درخت خرما بود، اما در سال حدیبیه اگر چه همراه پیامبر بیش از یک هزار و پانصد مرد جنگجو با اسلحه کامل، همراه بودند، با مشرکین صلح کرد. در حدیث مسلم^۲ آمده است که یاران آن حضرت در صلح حدیبیه یک هزار و ششصد نفر بودند.

بنابراین، اگر پیغمبر در جنگ خندق راه درست را طی نموده باشد، دکتر باید بگوید که در صلح حدیبیه خطا کرده است؛ چون آن حضرت با قریش صلح کرد و حال آنکه یاران زیادی داشت و چنانچه در صلح حدیبیه راه درست را رفته، پس در جنگ خندق خطا کرده است؛ زیرا به دلیل کمی یارانش مأمور به جنگ از طرف خداوند نبوده است. ایشان هر جوابی که در اینجا بدهند، ما همان را در جواب اشکال او بر حسنین (ع) خواهیم داد؛ چه اینکه شیعه عصمت ائمه اطهار (ع) را بالاتر از عصمت پیامبر اکرم (ص) نمی دانند؛ زیرا امامان (ع) احکام دین را تنها از جد بزرگوار شان رسول خدا (ص) دریافت می کنند.

دوم - وقتی به حکم عقل و شرع ثابت شد که امام معصوم است، چنانکه پیشتر به دلیل عقلی و شرعی این موضوع اشاره کردیم، تمامی گفتار و کردار او درست بوده و از اسلام ناب سرچشمه گرفته است. بنابراین، امام حسن (ع) مأمور به صلح بوده و امام حسین (ع) مأمور به جنگ بوده است؛ مثل عملی که جد بزرگوارشان، رسول اکرم (ص)

۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۲۶، ح ۳۹۲۰ و ۳۹۲۲، باب غزوة الحدیبیه.

۲. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۱۱، باب غزوة ذی قرد و غیرها.

انجام داد؛ یعنی در جنگ خندق از طرف خدا مکلف به جنگ بوده و در صلح حدیبیه موظف به صلح بوده است، و هیچ تنافی بین این دو عمل وجود ندارد؛ زیرا از حیث موضوع، حکم و قیاس با هم اختلاف دارند. از سوی دیگر، جهاد شرعی مبتنی بر مصلحت اسلام است؛ در بعضی مواقع صلاح دین در صلح است، چنانکه در اولی مصلحت اسلام در جنگ بوده، ولی در دومی اجتناب از جنگ به صلاح بوده است. جنگهای اسلامی مشروط به کمی و یا انبوهی سربازان اسلام نیست، بلکه در نبردهای دینی، مصلحت اسلام و صلاح مسلمانان در نظر گرفته می‌شود، هر چند دکتر این مطلب را فراموش کرده و آگاه نبود که منافاتی بین دو عمل این دو بزرگوار وجود ندارد، همچنان که بین دو فعل رسول خدا (ص) تنافی نبود. پس، تفاوت در عمل موجب نفی عصمت از امام نمی‌شود، همان طور که موجب نفی عصمت از پیامبر (ص) نگردید.

سوم - دکتر علی نباید خود را نسبت به واقعیت خارجی در مورد صلح امام حسن (ع) و جنگ امام حسین (ع) به نادانی بزند و به گزاف به تنافی میان عمل آن دو بزرگوار حکم کند؛ زیرا تاریخ دقیق و صحیح برای ما ثابت می‌کند، کسانی که همراه امام حسن (ع) بودند، هر چند عده آنها زیاد بود، اما بیشتر خائن و حيله گر بودند و آن حضرت را برای جنگ با معاویه کفایت نمی‌کردند. خیانت و حيله‌شان به جایی رسید که به معاویه نامه نوشتند: «اگر بخواهی، حسن را دست بسته به تو تسلیم می‌کنیم»^۱. حتی یکی از سربازان امام (ع) شمشیر باریکی (مِقْوَل)^۲ را به سوی او پرتاب کرد که در ران حضرت فرو رفت، به طوری که تا استخوان ران ایشان را پاره نمود^۳ و حضرت را با

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۹، چاپ دارالتراث، سال ۱۳۴۰، ذکر بیعة الحسن بن علی (ع).

۲. مِقْوَل در لغت به معنای پیکان دراز و شمشیر باریک آمده است.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵، خلافة الحسن بن علی (ع) - کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۰۴، سال ۱۳۴۱.

سخنان زشتی که زبان از بیان آنها شرم دارد، مخاطب قرارداد. ولی از آنجا که خود ائمه (ع) فرموده اند: «برای شیعیان ما بگویند که بر ما چه گذشته است.» [به ناچار نقل می‌کنیم] سپس به امام حسن چنین گفت: «ای حسن! تو مشرک شدی، همان طوری که پدرت مشرک شد.» به همین جهت، وقتی امام حسن (ع) احساس کرد که یاران او خیانت کرده‌اند و با او از در حيله و نیرنگ وارد شده‌اند، با معاویه صلح کرد و دست از جنگ کشید، تا خون مسلمانان حفظ شود و جان خودش در امان بماند و اهل بیتش نیز از نابودی که هیچ‌گونه فایده‌ای برای ایشان و اسلام و مسلمانان نداشت، مصونیت یابند. اما وضعیت برادرش، امام حسین (ع) فرق می‌کرد؛ زیرا تاریخ نشان می‌دهد که یاوران آن حضرت، با او تا سر حد مرگ بیعت کردند، تا در راه زنده نگه داشتن دین و بالا بردن کلمه اسلام بجنگند؛ همان اسلامی که در آن زمان یزید می‌خواست نشانه‌ها و آثارش را محو و نابود کند و با فسق و فجور و بازیهای حرام، برای از بین بردن اسلام کمر بسته بوده و می‌کوشید تا اسلام را به زمان جاهلیت بازگرداند.

این حجر هیتمی می‌گوید:

یزید بن معاویه با زنان شوهردار ازدواج می‌کرد و مادر و دختر، و دو خواهر را به ازدواج خود درمی‌آورد، شراب می‌نوشید و نماز را ترك می‌کرد.^۱

مثل همین عبارت را عقّاد در کتاب «ابوالشهداء» ثبت کرده و گفته است:

یزید، با چوب خیزران بر سر بریده حسین که فرزند دختر رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» بود، می‌زد و در هنگام زدن، اشعار زبیری را می‌خواند و بر آن چنین اضافه می‌کرد:

لعبت هاشم بالملك فلاخبر جاء ولاوحى نزل

هاشم با ملک دنیا بازی کرد و رفت، نه خبری بوده، نه پیامبری آمده و نه وحیی نازل شده است^۱.

یاران امام حسین (ع) بیشتر از آنچه طفل شیرخوار به پستان مادرش علاقه مند بود، به مرگ و شهادت انس و الفت داشتند، تا جایی که درباره آنها چنین سروده اند:

لبسوا القلوب على الدروع واقبلوا يتهافتون على ذهاب الانفس
بر دل‌های خودشان زره آهنی پوشانیدند و دسته دسته و گروه گروه برای شهادت پیش رفتند.

در روز عاشورا امام حسین (ع) برای اصحاب و یارانش سخنرانی کرد و فرمود:
اما بعد فانی لم ار اصحاباً خيراً من اصحابی، ولا اهل بیت ابر من اهل بیته^۲؛

اما بعد، من یاورانی را بهتر از یاران و اصحاب خودم تا کنون ندیده‌ام و هیچ اهل بیته را نیکوکارتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم.

کدام یک از اصحاب امام حسن (ع) چنین نیکوکار و صالح بوده اند؟ درست است که یاران امام حسن (ع) زیاد بودند، اما در یارانی که بیشترشان خیانت کار، حيله گر و طرفدار دشمنان او هستند و می خواهند امام خویش را دست بسته به دشمن تسلیم نمایند، چه فایده ای وجود دارد؟

۱. ر. ك: الصواعق المحرقة، ص ۲۲، موسوعة عباس محمود العقاد الإسلامية - ابرالشهداء، ص ۳۰۲.

۲. مقتل الحسين (ع)، ابی مخنف، ص ۱۰۷؛ مقتل الحسين، مكرم، ص ۲۱۲؛ تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۱۸، السنة الحادية والستون ذكر الخبر عما كان فيها من الاحداث ...؛ تاريخ الكامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۵۵۹، السنة الحادية والستون ذكر مقتل الحسين (ع).

دلیل شرعی

دلیل و مدرک شرعی برای عصمت ائمه اطهار(ع)؛ احادیث صحیح و روشنی است که در مورد عصمت آنها وارد شده و شیعه و سنی در مورد صدورشان از پیامبر اکرم(ص) با هم اتفاق نظر دارند و حافظان اهل سنت این احادیث را در کتابهای صحیح و مسند خود برای ما نقل کرده اند و شیعه نیز برای اثبات معصوم بودن پیشوایان دین خود به این روایات استناد کرده اند. اما متأسفانه دکتر علی از بیان این روایات امتناع نموده، تا به این وسیله بتواند عصمت را از ائمه(ع) سلب کند؛ زیرا این گونه احادیث با دلایلی که اهل سنت برای شریعت بخشیدن به قضیه آورده اند، منافات دارد.

از جمله این روایات عبارتند از:

اول - حدیث ثقلین است که ذکر آن گذشت و بین شیعه و سنی به حدّ تواتر رسیده است. این روایت صراحت دارد که اهل بیت پیامبر(ص) هرگز از قرآن جدا نمی شوند، و هر کسی که از قرآن جدا نشود، همیشه به واقع می رسد، و آنکه پیوسته به واقع نایل می گردد، معصوم است. در نتیجه، اهل بیت پیامبر چون از قرآن جدا نمی شوند، صاحب عصمت می باشند.

این حدیث دلیل صغری است. اما دلیل بزرگتر؛ اگر ائمه(ع) معصوم نباشند، از قرآن جدا می شوند؛ چرا که هیچ چیز از قرآن خطا و اشتباه نیست و چون ما ثابت کردیم که قرآن مصون از هر خطایی است و امامان نیز به هیچ وجه از قرآن فاصله نمی گیرند، ثابت می شود که ایشان نیز معصوم هستند.

دوم - حدیث «سفینه» است که رسول خدا(ص) فرمود:

مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا، و من تخلف عنها هلك؛
مَثَلِ اهل بیت من در میان شما، مثل کشتی نوح است؛ کسی که بر آن سوار
شود، نجات می‌یابد و کسی که از آن سرپیچی کند، هلاک می‌شود.

بنابراین، اگر اهل بیت پیامبر (ص) معصوم نباشند، مخالفت با آنها در موردی که
خطا کرده‌اند، جایز است؛ زیرا تخلف از خطا موجب هلاکت نمی‌شود و چون رسول
خدا (ص) به هلاکت کسانی که از آنها تخلف نمایند، حکم فرموده است، پس معلوم
می‌شود که ائمه (ع) هیچ وقت خطا نمی‌کنند.

سسوم - حدیثی است که متقی هندی در «کنز العمال» آورده است و آواز مطین و
باوردی و ابن جریر و ابن شاهین و ابن منده و همگی از ابی اسحاق، از زیاد بن مطرف،
از پیامبر گرامی اسلام (ص) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

من احبُّ ان یحیی حیاتی، و یموت میتی، و یدخل الجنة التی و هدنی
ربی و هی جنة الخلد، فلیتولّ علیاً و ذریته؛ فانهم لن یخرجوكم من باب
هدی، ولن یدخلوكم باب ضلالة^۱؛

هر کس دوست دارد مانند من زندگی کند، و همچون من بمیرد، و در
بهشتی که خدای تعالی به من وعده داده؛ یعنی بهشت جاودان داخل
شود، پس باید ولایت علی (ع) و فرزندان را بپذیرد. این عده هیچ وقت
شما را از راه راست منحرف نمی‌کنند، و هرگز شما را به گمراهی
نمی‌کشاند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة» که خلاصه ترجمه زیاد بن مطرف است نیز

۱. کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، ج ۱۱، ص ۶۱۱، ح ۳۲۹۵۹، باب فضائل علی «کرم الله

این روایت را نقل کرده، ولی ایشان سند را به گونه‌ای دیگر ذکر کرده و گفته: «در سند این روایت یحیی بن یعلی محاربی است که شخصی ناشناخته و واهی است.»
 آقای عسقلانی فراموش کرده که یحیی بن یعلی محاربی به اتفاق همه رجالین، جزء افراد ثقه و مورد اطمینان است.

چگونه ممکن است او شخص ضعیفی باشد، در حالی که بخاری حدیث عمره حدیبیه^۱ را از ایشان نقل کرده، و مسلم در صحیح خود^۲ ذیل باب حدود از او نقل حدیث کرده و ذهبی نیز در کتاب «میزان الاعتدال»^۳ توثیق ایشان را از مسلمات دانسته است.
 حدیث مزبور صراحت در عصمت اهل بیت پیامبر (ص) دارد؛ چون علی و اولادش در همه حال هدایت یافته هستند و کسی که همواره هدایت یافته باشد، پیوسته به حقیقت و واقع می‌رسد و آنکه حالش چنین است، معصوم است. در نتیجه، علی (ع) و ذریه او همگی معصوم هستند.

روایت مذکور دلیل صغری بود، اما دلیل بزرگتر این است که اگر علی (ع) و ذریه‌اش خطا کار باشند، از راه هدایت خارج می‌شوند. بدیهی است که راه هدایت، هیچ وقت خطا نخواهد بود و هرگاه ثابت کردیم که اهل بیت (ع) از راه راست منحرف نمی‌شوند و در گمراهی داخل نمی‌گردند، علم پیدا می‌کنیم که آنها معصوم هستند.
 چهارم - حدیثی است که متقی هندی در منتخب کنز العمال^۴ و نیز در خود کنز العمال^۵

۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۵۲۹، ح ۳۹۳۵، باب غزوة الحديبية.

۲. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۱، کتاب الحدود، باب من اعترف على نفسه بالزنا.

۳. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۱۵، ح ۹۶۵۹.

۴. بهامش الجزء الخامس من مسند احمد بن حنبل، ص ۹۴.

۵. کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۳، ح ۳۴۱۹۸، الباب الخامس في فضل اهل البيت، الفصل الاول في فضلهم.

آورده است و ابونعیم در «حلیة الاولیاء»^۱، و ابن ابی الحدید حنفی در «شرح نهج البلاغة»^۲ و نیز دیگر حافظان حدیث این روایت را از رسول خدا (ص) نقل کرده اند که آن حضرت فرمود:

من سرّه ان یحیی حیاتى، و یموت مماتى، و یسکن جنة عدن التى غرس ربی قصبانها بیده، فلیوال علیاً من بعدى، و لیقتد باهل بیتى من بعدى، فانهم عترتى خلقوا من طینتى، و رزقوا فهمى، فویل للمکذبین بفضلهم من امتى، القاطعین فیهم صلتى، لا انا لهم الله شفاعتى؛ هر کس خوشحال می شود که مثل من زندگی کند، و مانند من بمیرد و در بهشتی که پروردگار من باستان خودش درختچه های آن را کاشته، سکونت جوید، باید بعد از من و لایت علی (ع) را بپذیرد و به اهل بیت من اقتدا کند؛ چون ایشان عترت من هستند و از خاك من خلق شده اند و فهم و علم من روزی آنها شده است. پس، وای به حال تکذیب کنندگان فضیلت آنان از امت من؛ همان کسانی که با اهل بیت من قطع رابطه کردند، خداوند شفاعت مرا شامل حال آنها نگرداند.

آیا دلالتی روشن تر بر مصونیت ائمه (ع) از خطا و اشتباه از اینکه حضرت فرمود: «خلقوا من طینتى و رزقوا فهمى» وجود دارد؟ و آیا صریح تر از این چیزی هست که فرمود: «فلیقتد باهل بیتى»؟ از آنجا که طینت و ذات رسول خدا (ص) معصوم است، پس اهل بیت آن حضرت نیز معصوم خواهند بود و از طرفی، اگر امامان معصوم نباشند، خطا از آنها صادر می شود و بر مردم هم واجب خواهد بود که در امر خطا از آنها تبعیت کنند، در حالی

۱. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶، ب ۴، علی ابن ابی طالب (ع).

۲. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۰، ذکر الاحادیث الواردة فی فضائل علی (ع).

که پیروی کردن از کار خطا جایز نیست و چون ثابت کردیم که اطاعت از اهل بیت (ع) در همه حال واجب است، روشن می گردد که آنان معصوم از خطا و اشتباه هستند.

پنجم - روایتی است که ابن حجر هیتمی در کتاب صواعق، به اسنادش از سلمه بن اکوع از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

النجوم امان لاهل السماء، و اهل بیته امان لاهل الارض، فاذا ذهب اهل بیته، ذهب اهل الارض^۱؛

ستارگان مایه امنیت اهل آسمان هستند، و اهل بیت من موجب امنیت اهل زمین می باشند. پس، هر وقت که اهل بیت من از روی زمین رفتند، اهل زمین نیز نابود خواهند شد.

شکی نیست کسی که وجود او موجب امنیت امت اسلام و اهل زمین باشد، جز امام معصوم نخواهد بود؛ چون غیر معصوم، خیلی از اوقات گمراه می شود و گناه و خطا می کند و چنین کسی صلاحیت ندارد که موجب امان برای خودش باشد، چه رسد به اینکه غیر خودش را نیز نجات بخشد. پس وقتی ثابت شد که اهل بیت مایه امنیت امت اسلام و اهل زمین هستند، ثابت می شود که معصوم از گناه و خطا نیز هستند.

ششم - حدیث صحیحی است که ابن حجر پیشتر آن را از رسول خدا (ص) نقل کرده بود. آن حضرت فرمود:

لا یدخل قلب رجل الايمان حتى یحبهم لله، ولقرانهم منی^۲؛

ایمان در قلب کسی جای نمی گیرد، تا اینکه اهل بیت مرا به خاطر خدا و نزدیکی آنها با من دوست داشته باشد.

۱. الصواعق المحرقة، ص ۸۷، الفصل الثاني - فی سرد احادیث الواردة فی اهل البيت (ع).

۲. همان.

دوستی با اهل بیت (ع) در همه حال واجب است و کسی که محبت او در هر حالی واجب باشد، پیروی از او نیز لازم خواهد بود و کسی که در همه حال پیروی از او واجب باشد، معصوم است. پس، اهل بیت (ع) معصوم می باشند.

حدیث مذکور دلیل صغری بود، اما دلیل کبری عبارت است از قول خدای تعالی که می فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^۱

بگو! اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید، تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد.

پروردگار، تحقق محبت خویش بر بندگان را منوط به پیروی از رسول قرار داده است و بدون متابعت از پیامبر و به تبع آن، اهل بیت به هیچ وجه محبت واقعی محقق نمی گردد. بنابراین، چنانچه اهل بیت معصوم نباشند، مرتکب گناه و خطا می شوند. واضح است که هیچ گاه محبت به گناهکار و خلافکار جایز نمی باشد و چون ثابت شد که دوستی اهل بیت (ع) در همه حال واجب است، پس آنها به طور قطع، معصوم هستند.

هفتم- روایتی است که حاکم نیشابوری در کتاب مستدرک بر صحیحین^۲، مشروط به شرط بخاری و مسلم، نقل کرده و ابن حجر هیثمی نیز در صواعق خود^۳ از پیامبر اکرم (ص) آن را روایت نموده که فرمود:

النجوم امان لاهل الارض من الفرق، و اهل بیتی امان لامتی من الاختلاف،
فاذا خالفتم قبیلة اختلفوا فصاروا حزب ابلیس؛

۱. سورة آل عمران: ۳۱.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۲، ح ۴۷۱۵، کتاب معرفة الصحابة - مناقب اهل رسول لله (صلی الله علیه و سلم).

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۲، الفصل الاول - فی الآيات الواردة لیهبهم (ع).

ستارگان آسمان، موجب امانت و نجات اهل زمین از غرق شدن هستند و اهل بیت من باعث امنیت ائمتّم از تفرقه و اختلاف می باشند. پس، هر قبیله ای که با ایشان مخالفت کند، بین آنها اختلاف می افتد و جزء یاران شیطان قرار می گیرند.

دلالت آشکار و صریح این حدیث بر عصمت اهل بیت (ع) احتیاج به شرح و توضیح ندارد؛ چون اگر اهل بیت از عصمت به دور باشند، در مواردی که به راه خطا می روند، مخالفت با آنان در همان خطا، واجب خواهد بود؛ چرا که هیچ خطایی نیست که پیروی و عمل به آن جایز باشد و از اینکه رسول خدا (ص) حکم کرده که هر کس در هر حالی با آنها مخالفت کند، در شمار لشکریان ابلیس قرار می گیرد، ثابت می شود که آنها هیچ وقت خطا نمی کنند و همواره معصوم هستند.

همین مقدار از احادیث برای اثبات عصمت ائمه (ع) کفایت می کند و اینکه ایشان رهبران هدایت بوده و دستگیره محکمی هستند که ناگسستنی و جدایی ناپذیرند و کشتی نجات از هر هلاکتی می باشند و نیز آنها یکی از دو وزنه سنگین هستند که هر کس به ایشان تمسک جوید، گمراه نمی شود و کسی که از یکی از این دو دوری کند و با آن مخالفت نماید، گمراه می گردد و همچنین آنها خالص ترین و برگزیده ترین پیروان خداوندند. کسی که آنان را دوست نداشته باشد، ایمان در قلب او جای نمی گیرد. کلمه «توحید» به وسیله ایشان پایدار می ماند و هیچ گروه و فرقه ای جز به وسیله آنها نجات نمی یابد. اگر مردم با آنان مخالفت نمایند، متفرق می گردند و جزء حزب شیطان می شوند، همچنان که در طول بحث های گذشته به این ویژگی ها، در نصوص صحیح و صریح نبوی به نقل از اهل سنت اشاره شد.

منحصر نبودن احادیث صحیحه به صحاح شش گانه

جای بسی شگفتی است که برادران اهل سنت، به خصوص، علمای معاصر آنها ادعا دارند که از قید و بند تعصبات بی جا خارج شده و از اسارت بندگی دیگران رهیده اند، اما وقتی حدیثی را از رسول خدا (ص) نقل نمایم که در یکی از صحاح شش گانه؛ بخاری، مسلم، ابن ماجه، ترمذی، ابن حبان و نسائی، خاصه در صحیح بخاری وجود نداشته باشد، می گویند این حدیث صحیح نیست، زیرا بخاری آن را در صحیح خود درج ننموده است، هر چند غیر بخاری در صحاح خود نوشته باشند و یا دلیل می آورند که چون صاحبان صحاح آن را ننوشته اند، پس صحیح نمی باشد، اگر چه در کتابهای دیگر با سند صحیح و درست، بر اساس شرط تأیید بخاری و مسلم روایت شده باشند؛ مثل کتابهای مستدرک حاکم و تلخیص ذهبی. هر چند آن حدیث را مؤلفان کتابهای مسند نیز نوشته باشند؛ مثل مسند احمد و مسند طیالسی و غیر این دو از حفاظ حدیث؛ همچون الاصابه و فتح الباری ابن حجر عسقلانی، الدر المنثور و الجامع الصغیر جلال سیوطی و تفاسیر فخر رازی، ابن جریر طبری، بیضاوی، نیشابوری، بغوی و زمخشری. و نیز مانند کتابهای الاستیعاب، تاریخ الخمیس، تاریخ الطبری، تاریخ ابن اثیر، الامامة و السياسة و عده بسیاری دیگر از حافظان حدیث و تاریخ دانان اهل سنت!

مهم ترین چیزی که برادران اهل سنت آن را فراموش کرده اند، این است که اگر بر

اساسی ترین روایات خویش، فقط به این خاطر که بخاری و دیگران آن را نقل نکرده اند، مهر بطلان بزنند، پس گذشتگان از اهل تسنن که قبل از به وجود آمدن صحاح شش گانه زندگی می کردند، چگونه به احادیث عمل می نموده اند؟ چنانچه در بین پیشینیان، کسانی غیر از صاحبان صحاح شش گانه که به رجال سند احادیث آشنایی داشته باشند و بین روایات صحیح و نادرست فرق بگذارند، وجود نداشته اند، پس اعمال بسیاری از مردم آن زمان باطل بوده است؛ چون این صحاح در گذشته وجود نداشته تا مردم به آنها مراجعه کنند. در حالی که هیچ یک از اهل سنت چنین سخنی نمی گوید. بنابراین، این استدلال که چون فلان حدیث در صحاح نیست و یا بخاری آن را نقل نکرده، باطل است، کلام درست و استدلال منطقی نمی باشد. از این رو، هر حدیثی که شرایط صحت^۱ اعم از ثقه بودن راوی و وجود قرائنی که صحت آن را نزد اهل سنت به اثبات برساند، در آن موجود باشد، آن حدیث نزد اهل سنت حجت دارد و آنان ناچارند به آن عمل کنند، چه همه صحاح آن را نقل کرده باشند و یا اینکه دیگر حفاظ مورد اطمینان آن را روایت نموده باشند.

در این نوشته ها به منظور مناقشه با دکتر از روایات ضعیف استفاده نکرده ایم، بلکه تمامی استدلالهایی که به آنها تکیه کرده ایم، همگی مبتنی بر احادیث صحیحیه بوده اند که صحت شان یا به خاطر موثق بودن رجال سند نزد اهل سنت بوده و یا قرائنی در دست بوده که صحت آن احادیث را نزد اهل تسنن ثابت می کرده است و نیز احادیثی را بیان نموده ایم که بخاری و مسلم در صحاح خویش آورده اند؛ این دو کتاب، نزد اهل سنت بعد از قرآن از مطمئن ترین کتابها هستند. این حجر هیمتی در صواعق خود در این باره می گوید: «این دو کتاب به اتفاق نظر تمام کسانی که نزد اهل سنت قولشان پذیرفته است، صحیح ترین کتابها پس از قرآن به شمار می روند».^۱ دکتر جز اینکه احادیث مزبور را بپذیرد و به حکم آنها تسلیم باشد، چاره ای ندارد؛ زیرا این روایات از زبان بزرگان و پیشگامان و حفاظ اهل سنت نقل گردیده است.

۱. الصواعق المحرقة، ص ۹، الباب الاول - فی بیان کیفیت خلافة ابي بکر.

ازدواج موقت (مُتْعَه)

مشروعیت ازدواج موقت در اسلام

دوستم می گفت: مطلب دیگری که فراموش کردم برای شما باز گو کنم، عبارتی است که دکتر علی در صفحه چهارده آورده است:

یکی از چیزهایی که شیعه را از دیگر مسلمانان جدا می کند، عقیده آنها در مورد ازدواج موقت است، ولی این موضوع جزء مسائل فرعی است، هر چند خیلی مشهور است.

به او گفتم: درست نیست که دکتر چنین سخنی بگوید، در حالی که خلیفه عمر بن خطاب، اعتراف کرده است مشهور است که این نوع ازدواج در زمان رسول خدا (ص) جایز بوده است.^۱ فخر رازی در تفسیر کبیر خود راجع به آیه متعه می گوید:

عمر «رضی الله عنه» گفت: دو چیز در زمان رسول اکرم «صلی الله علیه و سلم» جایز بودند، اما من از آنها نهی می کنم و انجام دهنده شان را مجازات می کنم؛ متعه زنهار و متعه حج.^۲

۱. در موضوع ازدواج موقت، کتاب مستقلی به نام «المتعۃ بین الإباحة والحرمه» نوشته ام. خوانندگان گرامی برای اطلاع بیشتر به آن کتاب مراجعه کنند. (مؤلف)

۲. التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰.

از این حدیث فهمیده می شود که این دو متعه در طول زندگی پیامبر اسلام (ص) و ابوبکر مباح بوده اند و این عمر بوده که به صراحت، از آنها نهی کرده؛ «و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما» همچنین خودش اعتراف نموده که «کانتا علی عهد رسول الله» و اگر رسول خدا (ص) در برخی مواقع از آن دو نهی کرده بود، مناسب بود که این گونه بگوید: چون رسول اکرم (ص) نهی کرده، من هم نهی می کنم. و بعد مردم را برای انجام آن دو عقاب کند و بترساند، ولی چون چنین چیزی در کلام عمر نیست، بلکه آورده: «و انا انهی عنهما» روشن می شود که نهی کننده از آنها کسی جز عمر نبوده است.

اما اینکه بعضی از مسلمانان معاصر عمل به این نوع ازدواج را بخاطر نهی عمر ترك کرده اند، موجب حرمت آن نمی شود و مشروعیتش را باطل نمی سازد. ترك عمل به متعه به دلیل ترس از این کار، یا دوری نفس از این عمل و یا به هر هدف دیگری بعد از اینکه خدای متعال در قرآن کریم تصریح به جواز آن کرده و پیامبر (ص) نیز حکم به حلیت آن فرموده، دلیل بر حرمت آن نمی شود و گرنه باید بگویند نکاح دائم نیز برای کسی که از آن می ترسد و یا خوشش نمی آید یا برای هر غرض دیگری حرام است، در حالی که بطلان چنین سخنی روشن است. بنابراین، تفاوتی بین ازدواج موقت و ازدواج دائم وجود ندارد، جز از این لحاظ که متعه، موقتی بوده و مدت آن معلوم است، ولی ازدواج دائم، همیشگی است و هر شرطی که اهل سنت در عقد دائم لازم می دانند، ما نیز همان شرط (جز مدت) را در متعه لازم می شماریم.

بخاری در صحیح خود چنین می نگارد:

عمران بن حصین می گوید: حکم متعه در قرآن کریم آمده است. مدت‌ها در

زمان رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) آن را انجام می دادیم و هیچ آیه ای که

نشانگر حرمت آن باشد، نازل نشد. پیامبر اکرم نیز تا زمانی که زنده بود، از آن

نهی نکرد، اما یک مرد با رای و عقیده خود، چنین فتوایی را صادر کرد.

محمد بخاری می گوید: گفته می شود که آن مرد، عمر بوده است.^۱

این حدیث، همچنان که از ظاهر آن پیداست، در اباحه متعه صراحت دارد و قابل تأویل نیز نمی باشد و مباح بودن آن تا روز قیامت ادامه خواهد داشت. و نیز دلالت می کند که هیچ آیه ای در رابطه با حرمت متعه نازل نشده و حضرت رسول (ص) نیز تا زمانی که به ملکوت اعلی پیوست، از آن نهی نکرد. و بالاخره صراحت دارد که تحریم کننده آن عمر بوده و نه پیامبر اکرم (ص).

همچنین، بخاری در صحیح خود از کتاب «التفسیر» از اسماعیل، از قیس و او از عبدالله بن مسعود، نقل می کند که گفت:

در غزوات همراه رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» می جنگیدیم، ولی زنان همراه ما نبودند. به حضرت عرض کردیم: آیا خودمان را آخته کنیم؟! پیامبر، ما را از این کار نهی کرد و در مقابل به ما اجازه داد که در مقابل یک لباس با زنها ازدواج (موقت) کنیم. سپس عبدالله بن مسعود این آیه را تلاوت کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ؛

ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزهای پاکیزه ای را که خدا بر شما حلال کرده، بر خودتان حرام نکنید.^۲

۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۶۴۲، ح ۴۲۴۶، باب قول خدای تعالی: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعِمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ»، سورة بقره: ۱۹۵.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۶۸۷، ح ۴۳۳۹، باب قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا...»، سورة مائده: ۸۷.

و مسلم در صحیح خود، از قیس نقل می کند:

از عبدالله (بن مسعود) شنیدم که می گفت: ما همراه پیامبر «صلی الله علیه و سلم» در جنگها شرکت می کردیم زنان ما همراهان نبودند. عرض کردیم، آیا خود را اخته کنیم؟! رسول خدا ما را از این کار نهی کرد، سپس به ما اجازه داد تا زنی را در برابر یک لباس و با وقت معین به عقد خود در آوریم. عبدالله سپس این آیه را تلاوت کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ.^۱

این روایت بر اینکه متعه زنها، تا روز قیامت جزء چیزهای پاکیزه و مباح بوده، صراحت دارد و حرام کردن آن تجاوز از چیزی است که خدا آن را حلال کرده و چنین کاری جایز نیست. بنابراین، هرگونه تاویلی خلاف این معنا، در حدیث مذکور پذیرفته نمی باشد؛ زیرا روایت به حلیت متعه تصریح نموده است. عبدالله بن مسعود نیز، یکی از قراء چهار گانه بوده که رسول اکرم (ص) امت را امر کرده که قرآن را از او بیاموزند؛ چه اینکه ابن مسعود نسبت به دکتر علی، به معانی و مفاهیم آیات داناتر است، چنانکه بخاری در صحیح خود می گوید: «رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» فرمود: قرآن را از چهار نفر یاد بگیرید: از عبدالله بن مسعود و ...»^۲ و تا اکنون از طرف شرع، آیه ای که دلالت بر حرمت چیزهای مباح و پاکیزه از جمله متعه بنماید، نازل نشده است، همان طور که در حدیث ابن مسعود به این مطلب، آشکارا اشاره شد.

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۸۵، باب نکاح المتعة؛ سورة مائدة: ۸۷.

۲. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۷۲، ح ۳۵۴۹، باب مناقب عبدالله بن مسعود.

گمان های موجود در رابطه با متعه

این عقیده که مراد از متعه در حدیث ابن حصین، فقط متعه حج بوده و شامل متعه زنان نمی شود، به چند دلیل مردود است:

اول - نهی عمر از متعه حج، یکی دیگر از مخالفتهای او با دستور پیامبر (ص) مبنی بر جواز این نوع متعه، می باشد. پس، کنار گذاشتن نظر عمر واجب است.

دوم - کلمه «ال» که بر لفظ متعه وارد شده؛ (المتعّه) یا برای جنس است و یا برای عهد ذکری؛ اگر برای جنس باشد، افاده عموم می کند و به اتفاق همه علمای شیعه و سنی هر دو متعه را شامل می شود و اختصاص آن به متعه حج تخصیص بدون مخصص است که باطل می باشد؛ به عنوان مثال وقتی گفته می شود: حلال بودن میوه در قرآن بیان گردیده و رسول خدا (ص) نیز آن را حلال شمرده و از آن نهی نکرده، این حلیّت، دلالت بر خصوص میوه انار نمی کند و چنین چیزی از آن فهمیده نمی شود و آیه نیز این را نمی رساند؛ زیرا هیچ گاه در نزد علما، عام دلالت بر خاص نمی نماید.

حدیث مذکور نیز از همین قبیل بوده و از آن اراده خصوص متعه حج نمی گردد، بلکه شامل هر دو متعه می شود. فرض دوم این است که بگوییم «ال» برای عهد باشد. این نیز بر هر دو متعه دلالت می کند. بخش نخست کلام عمر نظر ما را تأیید می کند که گفت: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) ...».

آنچه مسلم در صحیح خود از ابن نضره روایت کرده نیز سخن ما را تأیید می نماید.

او می گوید:

من نزد جابر بن عبد الله نشسته بودم که یک نفر نزد او آمد و گفت: ابن

عبّاس و ابن زبیر در متعه حج و نساء با هم اختلاف پیدا کرده اند. جابر

گفت: ما این دومتنه را در زمان رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» و همراه با آن حضرت انجام می دادیم، ولی چندی بعد عمر ما را از این دو عمل نهی کرد.^۱

و نیز همچنین، مسلم از عطاء روایت می کند:

روزی با جابر بن عبد الله که مردی سالخورده بود، در منزل ملاقات کردیم، مردم از چیزهای زیادی از او سؤال کردند، تا اینکه بحث به متنه رسید. جابر گفت: آری در زمان پیامبر «صلی الله علیه و سلم»، ابوبکر و عمر به آن عمل می کردیم.^۲

و نیز مسلم در صحیح خود آورده:

ابوزیر به من خبر داده که از جابر بن عبد الله شنیدم که می گفت: در زمان رسول اکرم «صلی الله علیه و سلم» و ابوبکر با یک مشت خرما و آرد، ازدواج موقت می نمودیم، تا اینکه عمر، ابن حریث را از این کار نهی کرد.^۳

این حدیث، چنانکه از ظاهرش پیداست، بر اینکه صحابه در زمان رسول خدا (ص) و ابوبکر و حتی عمر متنه می کردند، صراحت دارد، تا آنکه عمر آنها را از این عمل منع کرد. به همین خاطر است که می گوئیم روایتی که بر حرمت متنه دلالت می کند، جعلی بوده و در زمان عمر به وجود آمده است و علت جعل هم این بوده که نظر خلیفه را در تحریم متنه تأیید کنند، همچنان که صریح احادیث دلالت بر آن موضوع می کرد. به خصوص،

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۸۶، باب نکاح المتعة.

۲. همان.

۳. همان.

روایت آخری کہ دلالت بر عمل به متعہ از جانب صحابہ در زمان پیامبر اکرم (ص) و ابوبکر و مدتی از خلافت عمر می کند، تا زمانی که عمر به خاطر این حریت آن را حرام نمود. معقول نیست که حدیث تحریم متعہ به گوش قائلان به حرمت که از زمان رسول اکرم (ص) فاصله زمانی زیادی دارند، رسیده باشد، اما صحابہ به ویژه، خلیفہ اول و دوم آن را نشنیده باشند، در حالی که آنها به زمان پیامبر (ص) نزدیک تر بودند. عمل به متعہ در زمان عمر و ابوبکر انجام می گرفته، تا اینکه مدتی از خلافت عمر گذشت و سپس آن را تحریم کرد، همان گونه که احادیث متواترہ شیعہ و سنی بر آن دلالت دارد.

ابن جریر طبری در تفسیر خود از شعبہ و اواز حکم و نیز سیوطی در کتاب الدر المنثور از عبدالرزاق، و همچنین ابی داوود در ناسخ خود و ابن جریر از حکم نقل می کنند که گفت:

در باره آیه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» از علی (ع) سوال کردم که آیا حکم این آیه نسخ شده است؟ حضرت فرمود: خیر. حکم می گوید: بعد علی «رضی اللہ عنہ» فرمود: «اگر عمر از متعہ نهی نمی کرد، جز انسانهای گمراه، کسی مرتکب عمل زنا نمی شد.»^۱ ابن اثیر در نہایہ ذیل ماده «شقی» می گوید:

ابن عباس گفت: متعہ چیزی جز رحمتی از طرف خداوند متعال نیست که به این وسیلہ نسبت به امت محمد «صلی اللہ علیہ و سلم» رحم کرده است و اگر عمر از متعہ نهی نمی کرد، کسی جز تعداد اندکی از مردم مرتکب زنا نمی گشت.^۲

۱. جامع البیان عن تاویل آی القرآن، ج ۴، ص ۱۳؛ الدر المنثور فی التفسیر المأثور، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲. نہایہ، ج ۲، ص ۳۸۸، ماده شقی - باب الشین مع الفاء.

فخر رازی در تفسیرش از تفسیر ابن جریر طبری، از امام علی «رضی الله عنه» نقل می‌کند:

اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد، جز انسان‌های گمراه مرتکب عمل زنا نمی‌شدند^۱ با این همه، آیا عقل سلیم می‌پذیرد که خدای متعال چیزی را که حلال کرده، دوباره حرام نماید و یا از نزول رحمتش بر بندگان مؤمن خویش، ممانعت و رزد؟!

حال که ثابت شد نکاح متعه یا ازدواج موقت از چیزهای حلال و پاکیزه است و بنا به تعابیر اصحاب، رحمتی است که خداوند به وسیله آن به امت محمد(ص) عطا کرده، علم پیدا می‌کنیم که متعه تا روز قیامت جایز است؛ زیرا حلال محمد(ص) تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است. همچنان که در حدیثی که مورد قبول شیعه و سنی می‌باشد، به آن تصریح شده است.

مهم‌ترین چیزی که از مفهوم و منطوق همه احادیثی که ذکر کردیم، به دست می‌آید، این است که نهی کننده از متعه فقط عمر بوده است. پس، سخن کسی که می‌گوید آیه شریفه نسخ شده و یا متعه حرام است، قابل اعتماد و اعتنا نیست؛ زیرا بعد از رحلت نبی اکرم(ص) و قطع شدن وحی، هیچ نسخی صورت نپذیرفته و نخواهد پذیرفت و از طرفی حکم قطعی فقط توسط حکم قطعی دیگر نسخ می‌گردد. از این رو، مباح و حلال بودن ازدواج موقت تا روز حشر روشن بوده و این مطلب، درایت (فهم و درک حدیث) می‌باشد، ولی آنچه درباره نسخ متعه و حرمت آن گفته شده، روایت (نقل لفظی حدیث) است و چیزی که درایت بر آن حکم می‌نماید، روایت نمی‌تواند در مقابل آن ایستادگی کند و آن را از بین ببرد.

متأسفانه! دکتر علی خود را از تمام این دلایل روشن، بی خبر و نادان نشان داده و

می گوید:

«از اموری که شیعه را متمایز ساخته، عقیده آنها درباره نکاح متعه

است. ۱. و حال آنکه رسول خدا (ص) و اصحاب ایشان به متعه قائل

بوده اند و مسلمانان صدر اسلام در زمان پیامبر (ص)، ابوبکر و مدتی از

حکومت عمر آن را انجام می داده اند، تا اینکه عمر آن را حرام کرد.

بنابراین، متعه به حکم احادیث نبوی که در صحاح اهل سنت نوشته شده اند، از

جمله اموری است که رسول اکرم (ص) و صحابه بزرگوار آن حضرت را از مخالفان آنها

در این مسأله جدا ساخته است. با این وجود، دکتر علی درباره بیان شیعه راجع به این

نکاح که به معنای عقد بستن بر زن با مدت معین و اجرت معلوم است و همچنین به دیگر

شرایط آن که در کتابهای فقهی آنان نوشته شده، انتقاد می کند. چنانکه قرآن کریم نیز به

این ازدواج تصریح فرموده؛ «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»^۱ دکتر اشکال خود

را به عقیده شیعه چنین مطرح نموده است:

متعّه از جمله چیزهایی است که شیعیان را از دیگر مسلمانان جدا ساخته

است.

در حالی که ما می بینیم ائمه سه گانه اهل سنت؛ ابوحنیفه، مالک و محمد بن

ادریس شافعی می گویند:

اگر مردی زنی را به طور دائم به عقد خود در آورد، اما نیت داشته باشد که

بعد از یک ماه یا کمتر و یا بیشتر، او را طلاق دهد، در حالی که ولی زن

نیز از نیت مرد با خبر باشد و زوجه با علم به این موضوع نکاح را قبول

کند، ازدواج او درست است.^{۱۱}

هیچ فرقی بین این نوع ازدواج و بین ازدواج موقت (متعّه) وجود ندارد، جز اینکه در اوکی مدت آن در نیت بوده و بر زبان جاری نگردیده است، ولی در متعه مدت آن نیز در لفظ بیان می شود و این مقدار از اختلاف، موجب جدا شدن این دو نکاح از یکدیگر نمی گردد، تا آنکه اوکی صحیح و حلال باشد و دومی باطل و حرام قلمداد شود.

اما قول به اینکه متعه فقط در مواقع سختی و ضرورت حلال می شود، از چند جهت قابل اشکال است:

اول - این سخن با اطلاق احادیث که صراحت در اباحه متعه داشتند، مخالف است؛ چه اینکه متعه برای امت اسلام رحمت است و در شمار چیزهای پاکیزه ای است که خداوند در هر حالی برای بندگان حلال کرده است. پس، تخصیص آن به مواقع سختی و ضرورت، تخصیص بدون مخصص بوده و باطل است.

دوم - اگر متعه زنان، حلال و مباح است، اباحه و حرّیت آن تا روز قیامت ادامه دارد، ولی چنانچه به اعتقاد اهل سنت، حرام و زنا محسوب می شود و رسول خدا (ص) آن را مثل دیگر محرمات در مواقع ضرورت و شدت حال، حلال کرده، پس بر اهل سنت لازم است که بگویند پیامبر اکرم (ص) زنا را برای همیشه و یا حال سختی و اضطراب برای اصحابش حلال نموده است! آیا طعنه و توهینی آشکارتر از این می توان به پیغمبر (ص) و اصحابش نسبت داد؟!

استاد احمد امین در مورد ازدواج موقت می گوید:

۱. کتاب «رد المختار» و کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه»، باب النکاح و کتاب «العلاقات الجنسیه»

وقتی نمونه کامل و برجسته هر خانواده، یک زن و یک مرد است و پیمان محکمی که سعادت از آن نشأت می گیرد، پرورش و تربیت دختران و پسران می باشد، پس نکاح متعه در این بین چه جایگاهی دارد؟

این سخن قابل قبول نیست؛ زیرا بر فرض درست بودن آن، باید همواره به حرمت ازدواج با بیشتر از یک زن قائل شود؛ در حالی که قرآن به وضوح، اعلام می دارد که نکاح با بیشتر از یک زن مباح و جایز است، آنجا که می فرماید:

فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا؛

با زنان پاک ازدواج کنید؛ دو نفر، سه و یا چهار نفر.

از این رو، به گمان استاد احمد امین، این حکم الهی از نمونه کامل و برجسته انسانیت بسیار دور است! حال اگر ایشان این آیه را قبول کند و بگوید که در ازدواج دائم انسان می تواند دو یا سه و یا چهار زن اختیار کند، پس باید ازدواج موقت را نیز بپذیرد و چنانچه ازدواج دائم با بیشتر از یک زن را قبول نداشته باشد، لازم نیست ازدواج موقت را نیز قبول نماید، در حالی که این سخن درستی نیست. بنابراین، قبول نداشتن متعه نیز درست نخواهد بود.

این سخن احمد امین که می گوید:

این نوع ازدواج (متعّه) نوعی آسان گرفتن راجع به رفاه و خوش گذرانی مباحی است که هیچ گونه قید و شرطی ندارد و سختی و مسئولیت ازدواج (دائم) را ندارد. ضمن اینکه مباح بودن متعه، فساد و شهوت پرستی زنان را در پی دارد و عده زیادی از آنها قربانی این کار می شوند.

از چند جهت قابل اشکال است:

اول - نکاح متعه، مثل سایر احکام حلال در شریعت اسلام، شرایط و حدودی دارد که هیچ وقت موجب فساد زن و قربانی شدن او نمی شود. شکی نیست که اگر زن از آن قیود، خارج شود و خود را به آنها ملزم نداند، موجب فساد و تباهی چیزی که شرع آن را مباح کرده، نمی شود، و گرنه در نکاح دائم نیز چنانچه زن به شروط و حدود آن که^۱ در اسلام معین شده، عمل نکند، موجب فساد نکاح خواهد شد و حال آنکه بطلان چنین سخنی روشن است. همین طور، اشکال احمد امین در متعه درست نبوده و باطل می باشد.

دوم - چطور احمد امین به چنین چیزی قائل شده، در صورتی که همه مسلمانان صدر اسلام بر مشروعیت این نوع ازدواج اتفاق دارند و رسول خدا (ص) نیز متعه زنان را برای اصحابش مباح کرده و این اباحه تا زمان خلیفه دوم ادامه داشت، تا اینکه عمر آن را درباره این حریت حرام کرد، همان طور که در حدیث گذشته به تفصیل اشاره شد؟^۱ مگر اینکه احمد امین بگوید رسول اکرم (ص) خواسته به وسیله مباح کردن متعه، زنان را به فساد بکشاند تا آنها از نفس خود پیروی کنند و عده زیادی قربانی این عمل کردند. و یا آنکه پیامبر (ص) - نعوذ بالله - خواسته با این حکم، عیش و عشرت اباحه گری را بر خود آسان کند! شکی نیست، اگر کسی چنین چیزی را درباره رسول خدا (ص) بگوید، مرتد شده و از دین خارج گردیده است.

۱. همه قیود این ازدواج را در کتاب «المتعۃ بین الاباحۃ والحرمة» ذکر کرده ایم و در آنجا ثابت نموده ایم که هیچ فرقی بین ازدواج دائم و موقت در وجوب عده، صیغه و سایر شروط نیست. به همین سبب است که این ازدواج تا روز قیامت همانند نکاح دائم مباح شمرده شده است و به این وسیله آن را از زنا جدا کرده است. (مؤلف)

بداء

معنای بداء نزد شیعه

دوستم می گفت: وقتی دکتر در صفحه سی و هفت مساله بداء را مطرح می کند، می گوید:

یکی از چیزهایی که مجادله ای در آن نیست، عقیده شیعه به بداء؛ یعنی نسبت دادن جهل و نادانی - نعوذ بالله - به خدای متعال است که شیعیان را به تمامه از سیطره اسلام خارج می کند. به نظر می رسد منظور شیعه نسبت نادانی به خدا در همه وقت نیست، بلکه آنها نیز معتقدند که علم خدا به همه چیز احاطه دارد.

او در ابتدای صفحه سی و نه چنین ادامه می دهد:

در کتاب کافی، باب بداء، صفحه ۱۴۸ از امام جعفر صادق (ع) روایت شده که فرمود: «در هیچ چیز برای خدا بداء حاصل نمی شود، مگر اینکه قبل از بداء، نسبت به آن چیز علم داشته است.» و نیز فرموده: «هیچ وقت بداء از جهل و نادانی برای خدا حاصل نمی شود.» از آن حضرت سؤال شد که آیا ممکن است امروز اتفاقی بیفتد، در حالی که دیروز خدا علم به

آن نداشته است؟ فرمود: «خیر، هر کس قائل به چنین چیزی شود، خدا او را پایمال گرداند.» سائل پرسید که آیا حادثه ای هست که رخ داده باشد، یا الآن رخ دهد و یا تا روز قیامت اتفاق بیفتد، ولی در علم خداوند نباشد؟ حضرت فرمود: «آری، قبل از آنکه موجودات را خلق کند.» پس بداء به این معنا و تفسیری که بیان شد، تعارضی با علم کامل خدا به همه چیز، ندارد و به وجود آمدن احکام الهی که بر ما مخفی بوده، چیزی است که همه مسلمانان آن را قبول دارند. بخاری روایت می کند که سه نفر از بنی اسرائیل به امراض پیسی، کچلی و کوری دچار شدند و برای خدا بداء حاصل شد که آنها را به این وسیله مبتلا سازد. بنابراین، چطور برای شیعه مبدأ خاصی به وجود آمده که با منکران بداء به مخالفت پرداخته اند و بر ارزش آن افزوده اند؟!

دکتر در ادامه می گوید:

چیزی که بداء را به طور واقعی دفع می کند، این است که شیعه درباره امامان خود به خاطر عللی که تا به حال گفتیم و یا به دلیل نسبت دادن عصمت و علم غیب به ایشان، غلو کرده اند و آنها را بالاتر از انسان های عادی فرض نموده اند. شیعه وقتی نسبت غیب گویی به امامان می دهد. باید دلیل و گریزگاهی داشته باشد؛ چون در واقع، خلاف این ادعا را می بینیم. و محل گریز شیعیان برای اثبات علم غیب ائمه، همین عقیده به بداء می باشد.

و در ادامه چنین می نگارد:

و در کافی روایت شده: «اگر به شما خبری (از غیب) دادیم، بعد همان

طور که گفته بودیم، اتفاق افتاد، بگویید: راست گفت خدا. و هر گاه برای شما خبری را نقل نمودیم، ولی بر خلاف آن، پیش آمد، بگویید؛ راست گفت خدا. با این کار دوبرتبه پاداش می برید.

و در صفحه چهل می گوید:

قول به بداء هر چند با علم خدا که همه چیز را در بر گرفته، منافاتی ندارد، اما شیعه برای گمراه کردن مردم به اینکه ائمه دانا به علم غیب می باشند، بداء را وسیله قرار داده اند و چنانچه خلاف خبری که آنها داده اند، اتفاق افتاد، می گویند برای خدا بداء حاصل شده است و کسی که دروغ ایشان را تصدیق کند، دوبرتبه ثواب می برد. تمامی مسلمانان به استثنای شیعیان چنین سخنی را دور می اندازند و نمی پذیرند. برای بطلان اعتقاد به بداء، این آیه کفایت می کند: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ»؛ «خدا نمی خواهد شما را از غیب آگاه کند.

و نیز در صفحه چهل و یک می نویسد:

البته بعضی از شیعیان هستند که علم غیب را برای ائمه انکار می نمایند، بلکه حتی چنین نسبتی را به شیعه نفی می کنند، اما این ادعا از واقع امر به دور است. پس اینکه بسیاری از شیعیان می گویند ائمه علم غیب می دانند، چه می شود! و اگر مسأله علم غیب ائمه مطرح نبود، کسی قائل به بداء نمی شد؛ به عنوان مثال در حدیثی که سید کاظم کفائی ذیل اخبار علم غیب داشتن ائمه نقل کرده، دقت و تأمل نما.

در پاسخ به او گفتیم: وقتی دکتر می گوید: «مقصود شیعه از بداء، نسبت مطلق

جهل به خدای متعال نیست و آنها صرفاً قائل به این هستند که خداوند به همه چیز علم دارد و تفسیری که برای بداء کرده اند، تعارضی با علم تام خداوند به تمام اشیا ندارد و اینکه احکامی برای خدا ظهور پیدا می کند که بر ما مخفی بوده اند، چیزی است که همه مسلمانان آن را قبول دارند. «با این حال، چگونه بر ضد شیعه حکم می کند که به کلی از ملت اسلام خارجند، در صورتی که آنها چیزی جز آنچه مسلمانان دیگر قبول دارند، نمی گویند؟!»

در واقع، دکتر با این سخنان تمام مسلمانان را از دین و ملت اسلام خارج دانسته که خود او هم جزء آنها است و گفته ایشان مثل این ضرب المثل است: اقتلونی و مالکاً و اقتلوا مالکاً معی؛ «مرا بکشید همراه با مالک، بکشید مالک را با من»!

اگر تفسیر شیعه از بداء تعارضی با علم تام خدا به تمام اشیا ندارد، چنانکه همه مسلمانان چنین می گویند، پس چطور دکتر گفته است که دافع حقیقی برای چنین چیزی همان، غلوئی است که شیعه درباره ائمه خود قائلند و آنها را بالاتر از انسانهای دیگر می دانند؟! آیا اعتقاد به چیزی که همه مسلمانان آن را قبول دارند، سبب غلو و خروج از دین اسلام و امت اسلامی است؟! اگر این طور است، پس بنا به عقیده دکتر همه مسلمانان غلوکننده بوده و از دین اسلام خارجند و ما از چنین سخنی، به خدا پناه می بریم.

چنانچه کسی به دکتر بگوید: «دافع حقیقی برای دیدگاه اهل سنت نسبت به مبدأ بداء آن است که درباره ائمه خود غلو می کند و آنها را بالاتر از انسان های عادی می داند؛ زیرا بنا به قول دکتر منظور اهل سنت از بداء، عین همان چیزی است که شیعه می گوید، ایشان چه جوابی خواهد داد؟!»

چگونه دکتر به خود این اجازه را داده که مبدأ بداء را مختص به شیعه بدانند، در

حالی که خود ایشان می گوید: «تفسیری که شیعه برای بداء کرده، چیزی است که همه مسلمانان قبول دارند»؟! این چه تناقض آشکاری است که در کلام دکتر وجود دارد؟! و چرا نسبت جنگ و نزاع با دیگران درباره این مبدأ و مبالغه در ارزش آن را به شیعه اختصاص داده است و حال آنکه به اعتراف دکتر این چیزی است که همه مسلمانان به آن معتقدند؟! شکی نیست که همه مسلمانان از هر مبدئی که جزء حقیقت دین آنها بوده و در عقایدشان ریشه دارد، دفاع می کنند.

اگر قول به مبدأ بداء، بنا به عقیده دکتر آویزی باشد برای کسی که از غیب سخن می گوید، و واقع خارجی آن را تکذیب می کند، این شامل حال همه مسلمانانی که قائل به این مبدأ هستند، می شود و اختصاصی به شیعه ندارد و حتی خود دکتر را نیز در بر می گیرد. بنابراین، اختصاص دادن مسأله بداء به شیعه، هیچ گونه دلیلی ندارد.

بنابه عقیده دکتر وقتی قول به بداء با علم خدا که همه چیز را در بر گرفته، منافاتی ندارد، پس چرا ایشان ادعا می کند که شیعه اعتقاد به بداء را دست آویزی برای فریب دادن دیگران و اثبات اینکه ائمه علم غیب می دانند، قرار داده است؟!

آیا درست است گفته شود: مبدأ صحیح برای بداء؛ یعنی همان بدائی که اهل سنت اعتقاد دارند، دست آویزی برای اهل سنت است تا دیگران را به واسطه نسبت دادن علم غیب به ائمه چهار گانه، فریب دهند؟! دکتر هر جوابی که به این سؤال بدهد، ما نیز همان پاسخ را به ایراد ایشان خواهیم داد.

اما سخن دکتر که گفت:

شیعیان قائلند به اینکه امامان شان علم غیب می دانند، در حالی که همه مسلمانان، به جز شیعه این عقیده را کنار نهاده و قبول ندارند.

مردود است؛ زیرا از قدیم تا به حال هیچ شیعه ای نبوده که بیان دارد ائمه علم غیب

می دانند، بلکه این سخن غلو کنندگان است؛ همان کسانی که شیعه به کفر و گمراهی آنان فتوا داده است. خدای متعال در کتاب خویش می فرماید:

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۱

گناه هیچ کس را بر عهده دیگری قرار نمی دهند.

درست نیست که دکتر بدعتها و گمراهی های غلات را به شیعه نسبت دهد و بگوید: «همه مسلمانان، به جز شیعه این عقیده را کنار نهاده اند.» و حال آنکه شیعیان که مسلمان نیز هستند، به اختصاص علم غیب برای ذات پرودگار متعال اعتقاد دارند و احدی از مخلوقات را در این امر با خدا شریک نمی دانند؛ چون علم خدا عین ذات او بوده، تمام حقیقت اوست، تعددپذیر نیست و دوگانگی در او راه نداشته و به هیچ وجه از هیچ جهتی مغایرت و تنافی ندارد.

اما اینکه ائمه اطهار (ع) گاهی اوقات از غیب خبر می دهند، به خاطر آن است که خدای تعالی به ایشان یاد داده و یا رسول اکرم (ص) آنها را آگاه ساخته است. این گونه اخبار در شمار علم غیبی که اختصاص به ذات الهی دارد، نیست؛ زیرا اگر خبر دادن از بعضی امور غیبی جایز نباشد، این گفته خداوند درباره حضرت عیسی (ع) باطل خواهد بود؛ آنجا که می فرماید:

وَأَنبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۲

شما را از چیزهایی که می خورید و چیزهایی که در خانه هایتان پنهان

می کنید، خبر می دهم.

بدیهی است که این گونه خبر دادن، جزء اخبار از غیب می باشد. همچنین کلام

۱. سوره انعام: ۱۶۴.

۲. سوره آل عمران: ۴۹.

الهی نیز باطل خواهد بود که فرموده:

عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدٌ * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ^۱؛

او دانای عالم غیب است و هیچ کس را بر عالم غیبش آگاه نمی سازد. مگر آن رسولانی که برگزیده است.

و یا این سخن خداوند باطل خواهد شد، آنجا که می فرماید:

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ^۲؛

هیچ کس بر علم او احاطه و آگاهی ندارد، مگر آن اندازه که او بخواهد.

از همه این آیات شریفه فهمیده می شود، بنده ای که خدای متعال او را گرامی داشته، از علم غیب خودش او را به اندازه ای که بخواهد مطلع می سازد و چنانچه خبر دادن از بعضی حقایق توسط بندگان معصوم خدا درست نباشد، تمام این آیات نیز صحت نداشته و وجود خارجی پیدا نخواهد نمود. روشن است که اعتقاد به بطلان این آیات به معنای گمراهی و کافر شدن می باشد.

منظور از آیاتی که دکتر آنها را دست آویز قرار داده، تا ثابت کند که علم غیب تنها به خدا اختصاص دارد و دیگران به هیچ وجه از غیب خبر ندارند، این است که علم غیب مختص به خداست، نه اینکه خبر دادن از برخی امور غیبی به واسطه تعلیم و اخبار الهی ممنوع باشد. و اما روایتی را که ایشان از کتاب کافی نقل کرده؛ «فمصدق الکذب یؤجر مرتین» به چند دلیل مردود است:

اول- روایات متواتری از اهل بیت پیامبر (ع) داریم که فرموده اند:

إذا جاءكم حدیث عنّا فاعرضوه علی کتاب الله، فان وجدتم له شاهداً

۱. سوره جن: ۲۶ و ۲۷.

۲. سوره بقره: ۲۵۵.

فخذوا به و الا فهو زخرف^۱؛

وقتی سخنی از ما به شما رسید، آن را به کتاب خدا عرضه کنید؛ اگر شاهدی در قرآن برایش یافتید، به آن عمل کنید و گرنه آن سخن به دروغ آراسته شده است.

و در حدیث دیگر می فرماید:

فاضربوا به عرض الجدار^۲؛

آن را به دیوار بکوبید.

همچنین از ایشان نقل شده که فرموده اند:

ان الناس قد وكموا في الكذب علينا؛

مردم در دروغ بستن به ما تشنه هستند.

و نیز فرموده اند:

لكل رجل منا من يكذب عليه^۳؛

برای هر یک از ما اهل بیت، کسی هست که به او دروغ ببندد.

بنابراین، اگر تاویل روایتی که دکتر از کافی نقل کرده، با قرآن کریم و سنت قطعی تنافی داشته باشد، طبق اصول شیعه کنار گذاشتن آن حدیث واجب خواهد بود.

دوم - وقتی وجود اختلاف در گفتار، همواره موجب تصدیق دروغ باشد، پس دکتر درباره اختلاف هایی که ائمه مذاهب؛ حنفی، مالکی، شافعی، و حنبلی با یکدیگر در

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۹، ح ۳، باب الاخذ بالسنة و شواهد الكتاب - کتاب فضل العلم.

۲. الاستبصار، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۹۰، ح ۹، باب الخمر يصيب الثوب ...

۳. اختیار معرفة الرجال، المعروف برجال الکشی، ج ۲، ص ۵۹۳، ح ۵۴۹، ترجمة محمد بن

حدیث دارند، چه پاسخی می‌دهد؟!

از جمله این اختلاف‌ها، بنابر آنچه در کتاب «الرحمه»^۱ نقل شده؛ اختلاف در حدیث قصر در سفر است. ابوحنیفه به وجوب نماز شکسته معتقد است، ولی ائمه سه گانه دیگر؛ مالک، شافعی و حنبلی گفته‌اند که واجب نیست. یکی دیگر از موارد اختلاف، حدیث وجوب قرائت سوره حمد در نماز است که ابوحنیفه گفته خواندن سوره فاتحه واجب نیست، اما دیگران گفته‌اند که واجب است.^۲

غیر از این موارد، اختلافات زیاد دیگری در حدیث میان آنها وجود دارد که اگر بخواهیم به همگی اشاره کنیم، این کتاب گنجایش آن را نخواهد داشت. به هر حال، شکی نیست که راست بودن یکی از دو حدیث در یک قضیه، موجب کذب دیگری می‌شود؛ چون محال است که در قول، فعل و یا تقریر پیامبر اکرم (ص) تضاد و تناقضی باشد.

آیا دکتر در این اختلافی که در یک قضیه به وجود آمده، می‌گوید که تصدیق کننده دروغ یا عمل کننده به آن، دومرتبه پاداش می‌برد؟! یا اینکه به اختلاف در گفتار پیامبر در یک مسأله و صدور تناقض و تضاد از آن حضرت قایل می‌شود؛ یک بار فرموده واجب است و بار دیگر فرموده واجب نیست؛ یعنی آن حضرت احکامی را که با هم منافات دارند، برای مردم آورده است؟! و یا می‌گوید که حدیث پیامبر در هر قضیه‌ای یک چیز است، لکن دیگران به خلاف گفتار پیامبر (ص) اجتهاد نموده‌اند؟! ایشان هر جوابی بدهد، بطلان آن روشن و آشکار است.

عجیب است که دکتر می‌گوید: «تمام مسلمانان به غیر از شیعه این قول را (ائمه

۱. الرحمة، ج ۱، ص ۶۴، باب صلاة المسافرين.

۲. الرحمة، ج ۱، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، باب صفة الصلاة.

علم غیب را می دانند) رد می کنند. «، سپس از نظر خود بر می گردد و در صفحه چهل و یک می نگارد: «اما بعضی از شیعیان نه تنها علم غیب را برای ائمه انکار می کنند، بلکه منکر نسبت دادن این عقیده به شیعه، هستند.» اگر شیعه نسبت دادن چنین چیزی را به اهل بیت (ع) انکار می نماید، پس چگونه جایز است که دکتر شیعه را از این قول استثنا کند و حال آنکه شیعه نیز مانند سایر مسلمانان این عقیده را که ائمه عالم به غیب هستند، رد می کنند؟! مگر این گونه نیست که شما قبول ندارید کسی چنین بگوید: بعضی از اهل سنت خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ذی النورین (عثمان) و معاویه بن ابی سفیان و فرزندش یزید و مروان بن حکم و دیگر ملوک و فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس را انکار می کنند؟! اگر چنین قولی به نظر دکتر درست باشد و آن شخص را از اهل سنت خارج نسازد، این نسبتی که به شیعی داده، درست خواهد بود، اما به یقین، چنان نسبتی به اهل سنت صحیح نیست، پس این نسبتی هم که دکتر به شیعه داده، درست نخواهد بود.

این گفته دکتر نیز مردود است: «لکن این قول که برخی از شیعیان علم غیب را برای ائمه انکار می کنند از واقعیت به دور است، پس اینکه بسیاری از شیعه به ثبوت علم غیب برای امامان معتقدند، چیست؟ و اگر غیر از این بود، کسی قائل به بداء نمی شد.» دلیل رد بیان ایشان این است که اگر دکتر نفی علم غیب را برای ائمه: از جانب شیعه بعید می شمارد و حکم می کند که اکثر شیعیان عقیده به علم غیب ائمه خویش دارند، مستند به هیچ دلیلی جز هوای نفس و خواهش نفسانی و آنچه که آن می خواهد، نیست، و گرنه باید روشن سازد این اکثریت شیعه که قائل به علم غیب برای ائمه اند، چه کسانی اند و کجا هستند؟! چه وقت دکتر شیعیان را که در سراسر عالم گسترده اند، جمع کرده و از آنها درباره این موضوع سؤال نموده و از عقیده آنها با

خبر شده است؟! اینها سؤالهایی است که دکتر باید جوابگو باشد، تا راست و دروغ بودن این سخنان نابجا و تهمت‌های ناروایی که به شیعیان نسبت داده، معلوم شود. عجیب‌تر اینکه وی این نسبت باطل و دروغ را به کاظم کفائی مستند می‌کند و می‌گوید: «به عنوان مثال، به حدیثی که سیدکاظم کفائی نقل کرده، نگاه کن»، بدون آنکه بداند کفائی و امثال او جزء عالمان بزرگ به حساب نیامده، قابل اعتماد نمی‌باشند! و اگر چنین نسبتی که به کفائی داده، درست باشد، نظر نادری است که نمی‌توان به آن اطمینان کرد.

چنانچه بیان کفائی راجع به اطلاع ائمه از علم غیب، صحیح باشد، مانند نسبتی می‌ماند که ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی‌الحدیثیه» به عمر داده و گفته است: «روز جمعه عمر بالای منبر خطبه می‌خواند، ناگهان صدا زد: «ای کمین کرده‌های در کوه!» لشکری از مسلمانان برای جنگ که به نهاوند رفته بودند و دشمن آنها در کوه کمین کرده بود. صدای عمر «رضی الله عنه» به گوش فرمانده رسید و آماده کمین و به دام انداختن دشمن شدند و بر آنها پیروز گشتند.^۱ و این در حالی بود که بین مدینه و نهاوند هزاران مایل فاصله بود!

اگر دکتر می‌خواهد از این گونه غیب‌گویی‌های شگفت و غریب که در کتابهای شیعه از آنها خبری نیست، اطلاع بیشتری پیدا کند، به کتاب مذکور (الفتاوی‌الحدیثیه) و غیر آن؛ مثل رساله قشیری مراجعه کند، تا در آنجا به نسبت‌هایی که به اولیا و صوفیه اهل سنت داده‌اند، پی ببرد؛ از قبیل: دانستن علم غیب، زنده کردن مردگان و تصرف در روزی انسانها. ایشان اوّل باید ایرادهای خودشان را اصلاح کند و سپس به اصلاح دیگران (شیعه) بپردازد.

۱. الفتاوی‌الحدیثیه، ص ۲۲۰، باب الکلام علی کرامات الاولیاء علی اکمل وجه.

رابطه میان علم غیب و بداء

در مقابل سخن دکتر که گفته بود: «اگر نسبت علم غیب به ائمه وجود نداشت، کسی قائل به بداء نمی شد»، پاسخ نقضی ما از قرار ذیل است:

اول- اگر دکتر قائل نمی شد به اینکه ائمه او علم غیب می دانند، هیچ وقت معتقد به بداء نمی گردید و وی هر جوابی را که در اینجا بدهد، ما نیز همان را به او ارائه می دهیم.

دوم- از دکتر تقاضا داریم برای ما روشن سازد که بین قول به بداء که همه مسلمانان آن را قبول دارند و قول به این که ائمه علم غیب می دانند، چه ملازمه ای وجود دارد و چه تناسبی بین این دو موضوع محقق است.

موضوع بداء، با علم تام خدای تعالی به اشیا تعارضی ندارد؛ علم خدا به اشیا قبل از به وجود آمدن آنها مثل علم او بعد از به وجود آمدن شان می باشد؛ نه تغییرپذیر است و نه قابل تبدیل. همچنین موضوع علم غیب برای ائمه هیچ گونه تعارضی با علم تام خدا به اشیا ندارد و به طور کلی، این دو موضوع با هم منافات دارند و در هیچ جا با هم جمع نمی شوند؛ ثبوت هر یک از اینها دلالت بر ثبوت دیگری ندارد، همچنان که نفی هر کدام، هیچ دلالتی از نوع دلالتهای سه گانه منطقی (تضمن، التزام و مطابقی) بر نفی دیگری نمی کند. با این وجود، دکتر چگونه قول به بداء را علت برای اعتقاد به علم غیب ائمه می داند، در حالی که این دو مطلب از حیث موضوع و حکم با هم تنافی دارند و در یک جا با هم جمع نمی شوند و هیچ گونه سختی بین این دو وجود ندارد؟ با این حال، دکتر آنچه را می خواهد به شیعه نسبت می دهد، ولی همین سخنان و نسبتها را درباره اهل سنت نمی پذیرد.

رجعت (بازگشت)

دوستم می گفت: دکتر علی بعد از ذکر رجعت و اعتقاد شیعه به آن در صفحه چهل و سه می گوید:

ما می بینیم که حق با کسانی است که رجعت را انکار می کنند و کسی که قائل به رجعت شود، چیزی را که جزء اسلام نبوده، در دین داخل کرده است ... برای فهمیدن مناقشه موجود در این اعتقاد و بطلان آن، با ادله عقلی و نقلی به کتاب مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۲۰۰-۲۰۳ رجوع کن.

به او گفتم: متأسفانه! دکتر چیزی را که دلالت بر بطلان قول به رجعت نماید، نیاورده و بحثی از آن نکرده است و همانند علمایی که برای ادعای خود دلیل می آورند، برهانی اقامه ننموده و فقط به بیان ادعای بدون دلیل اکتفا کرده است. اگر قرار باشد، هر کس که به گفته های خویش معتقد است، عقیده اش نزد اهل نظر نیز حجّیت داشته و اطاعت از آن واجب باشد، پس دکتر علی نیز باید تمام چیزهایی را که شیعه اعتقاد دارد، قبول کند.

و اما پاسخ سخنان دکتر از این قرار است:

اول - هیچ گونه اولویتی برای منکران رجعت وجود ندارد، بلکه حق با کسانی است که به رجعت اعتراف دارند. کسی که آن را انکار کند، از دین اسلام خارج شده است و اسلام نیز از چنین شخص بیزاری می جوید و اینکه دکتر نظر خودش را بر عقیده شیعه رجحان داده، ترجیح بدون مرجح است، بلکه ترجیح چیز بدتر بر چیز بهتر است که هر دو باطلند.

دوم - انکار رجعت در واقع، نفی قدرت الهی در زنده کردن مردگان قبل از روز قیامت می باشد، در حالی که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ^۱

آیا ندیدی جمعیتی را که از ترس مرگ، از خانه های خود فرار کردند و آنان هزاران نفر بودند؟ خداوند به آنها فرمود: بمیرید، سپس خداوند آنها را زنده کرد.^۱

و یا در جای دیگر فرمود:

أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى^۲

آیا فکر می کنید که خداوند بر زنده کردن مردگان قادر نیست؟

با این حال، دکتر باز هم می اندیشد که حق با کسانی است که قدرت خدا را در زنده کردن مرده ها انکار می کنند و گمان می کند کسی که بگوید خداوند بر زنده نمودن مردگان در هر زمانی که بخواهد تواناست، چیزی را که اسلام از آن برائت می جوید، در دین وارد کرده است و می پندارد که سخن خدای متعال: «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ»

۱. سوره بقره: ۲۴۳.

۲. سوره قیامت: ۴۰.

باطل است! و خیال می کند، این آیه شریفه نیز باطل است که فرموده:

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا؛

و به یاد آور) روزی راکه ما از هر امتی، گروهی از کسانی که آیات ما را

تکذیب می کردند، بر می انگیزانیم.

مفهوم آیه روشن است؛ زیرا منظور آن، محشور شدن عده ای از هر امتی است و حشر روز قیامت مراد نیست؛ چون حشر قیامت، به گروه خاصی از هر امتی اختصاص ندارد، بلکه شامل همه مردم از تمام امتها می شود. از این رو است که خدای تعالی زنده شدن در روز قیامت را به گروه خاصی مختص ننموده، بلکه می فرماید:

وَحْشَرْنَا هُمْ فَلَمْ نَفْعِدْ مِنْهُمْ أَحَدًا؛

و همه آنان را بر می انگیزانیم و احدی از آنها را فروگذار نخواهیم کرد.

روشن شد که دکتر چگونه حکم به بطلان قول خدای متعال راجع به رجعت کرده است و رجعت همان برانگیخته شدن عده خاصی از هر امتی است که آیات خدا را تکذیب می کردند، چنانکه از ظاهر آیه، همین مطلب فهمیده می شود. و نیز معلوم شد که دکتر چطور به بطلان قدرت الهی در زنده کردن هزاران نفر که از وطن خود به خاطر فرار از بیماری طاعون گریخته بودند، حکم نموده بود، در صورتی که آنها را با همان بیماری میراند، سپس آنان را در این دنیا و قبل از روز قیامت زنده کرد و رجعتی را که شیعه به آن اعتقاد دارد، بالاتر از این نیست.

خدای متعال از جانب کافران چنین نقل می کند:

۱. سوره نمل: ۸۳.

۲. سوره کهف: ۴۷.

قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اَلْاٰثِنَيْنِ وَاٰخِرَتَنَا اَلْاٰثِنَيْنِ فَهَلْ اِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِّ يٰۤا

آنها می‌گویند: پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی اکنون به گناهان خود معترفیم. پس، آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد.

این آیه دلالت دارد بر اینکه پروردگار متعال کفار را در همین دنیا میرانده و دوباره آنان را زنده کرده و به سوی عالم دنیا بازمی‌گرداند، سپس آنها را میرانده و در روز قیامت دوباره زنده می‌نماید، همان گونه که اعتراف و کوشش آنها برای رهایی از جهنم، گویای این مطلب است. آیه مزبور صراحت دارد که برای کفار دو زندگی و دو مرگ بوده؛ مرگ اوّل همان است که بعد از زندگی شان چشیده‌اند و مرگ دوم را بعد از بازگشت به دنیا درک کرده‌اند و این همان رجعتی است که شیعه با نظر به حکم این آیه و آیات قبل به آن معتقد می‌باشد. اما زندگی دوم، همان حیاتی است که در قیامت به آن خواهند رسید؛ چون مرگ در حقیقت، هر چیزی اطلاق می‌شود که حیات داشته و زنده باشد.

دکتر گمان می‌کند که این موضوع جزء مسائل ضروری اسلام است که خداوند متعال ناتوان باشد و نتواند مردمی را که مؤمن خالص یا کافر خالص بوده‌اند، به دنیا بازگرداند تا کفار بعد از رفتن از دنیا، دوباره به آن بازگشت نمایند و تقاص پس بدهند و حدودی که پایمال کرده و به آن عمل ننموده‌اند، بر آنها اقامه شود و آنان را با کفر خودشان از بین ببرند، تا عذاب دنیا را بچشند، در حالی که عذاب آخرت سخت‌تر و خوارکننده‌تر است. به نظر دکتر، کسی که به کمال قدرت الهی بر زنده کردن مردگان به خواست خداوندی نسبت به برگرداندن آنها به دنیا برای بار دوم معتقد باشد، چیزی را که جزء دین نبوده، در اسلام داخل کرده است، و حال آنکه خدای متعال در قرآن می‌فرماید:

وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ^۱

حرام است بر شهرها و آبادیهایی که نابودشان کردیم (که به دنیا باز گردند). آنها هرگز باز نخواهند گشت.

از دکتر سؤال می‌کنیم، اینکه خدا فرمود: «أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» آیا منظور عدم بازگشت در قیامت است، تا در آنجا عذاب ببینند، یا آنکه در رجعت (قبل از قیامت) باز نمی‌گردند، تا عذاب دنیا را بچشند، چنانکه آیه نیز به این مطلب گواه است؟

اگر بگویید، مراد قیامت است، پس قول خدا را انکار کرده که فرمود: «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» و چنانچه بگویید رجعت به دنیا است، کلام خودش باطل می‌شود و مطلوب ما حاصل می‌گردد؛ زیرا آنها بعد از اینکه در دنیا عذاب دیدند، به آن بازگشت نمی‌کنند و تنها کسانی از کفار به دنیا بازمی‌گردند که عقوبت دنیا را نچشیده باشند. و حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پرودگار جهانیان است.

از تمام این مطالب نتیجه‌گیری می‌شود که عقیده شیعه در مورد رجعت، تنها بر گرفته از کتاب خدا و مستند به آن است.

تقیّه

گمان های سالوس درباره تقیه

دوستم می گفت: دکتر در صفحه چهل و سه می گوید:

شیعه، تقیه را به عنوان یکی از مقدمات دین خود اتخاذ کرده است. معنای تقیه ای که آنها به آن قائل شده اند، این است که چیزی را بگویی و یا کاری را انجام دهی که اعتقاد قلبی به آن نداری، تا ضرر و زیان احتمالی را از جان و یا مالت برطرف کنی، یا آبروی خود را حفظ نمایی... و برای صحت این مطلب به این آیه استدلال کرده اند که خدای متعال می فرماید: **إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ**؛ «مگر کسی که مجبور (به فعل و یا گفتار خلاف) شود و در حالی که قلب او به سبب ایمان، مطمئن و معتقد باشد». همچنین، به قصه عمار استدلال می کنند که مشرکان وی را گرفتند و تا به پیامبر دشنام نداد و از خوبی بتهای کفار نگفت، او را رها نکردند، اما این دشنام و تحسین بتهای ایمان او خللی ایجاد نکرد. تقیه در این صورت، هیچ تعارضی با مبادی اسلام ندارد....

امامیه فکر می کنند که عمل به تقیه سه حکم دارد: گاهی واجب می شود؛ مانند جایی که اگر تقیه نکنند، جانش را بی جهت از دست می دهد. صورت دیگر اینکه گاهی جایز است؛ مثل آن جایی که اگر تقیه نکند، حق تقویت می شود، ولی در عوض جانش به خطر می افتد. در این صورت هم می تواند تقیه نکند و حق را بازگو نماید و جان خود را فدای حق سازد و هم می تواند تقیه کند و جان خود را مصون از خطر دارد. سومین مورد، جایی است که تقیه حرام است؛ مثل اینکه اگر تقیه کند، موجب رواج باطل و از بین رفتن حق، گمراه شدن مردم و زنده شدن ظلم و یاری جور و ستم شود. تقیه در تمام این احکام، مخصوص امامیه نیست، اما با این حال، چرا امامیه مختص به این مبدا شده اند و به همین خاطر، مورد هجوم قرار گرفته اند؟ من فکر می کنم که علت آن یکی از اسباب ذیل باشد:

اول - هر چند تقیه عمل مجاز است و مؤمن فقط در حال ضرورت به آن احتیاج پیدا می کند، اما امامیه درباره ارزش تقیه غلو کرده اند. به همین خاطر است که وقتی در کتاب کافی از امام صادق راجع به قول خدای متعال که فرموده:

أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا؛ «آنها به سبب صبری که کرده اند، دو مرتبه اجر می برند.» سؤال شد، حضرت فرمود: «به خاطر آن صبری که در تقیه کرده اند.» و چون از آیه: وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ؛ «آنها گناه را با کردار نیک خود دفع می کنند.» پرسیده شد، فرمود: «حسنة، همان

۱. سورة قصص: ۵۴.

۲. سورة رعد: ۲۲.

تقیّه است و سیئه، علنی کردن و انتشار دادن است. « این کلام در واقع، به مفهوم تحریف معانی قرآن است.

از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «نه دهم دین تقیه است و کسی که تقیه نمی کند، دین ندارد.» و نیز همان حضرت از پدر بزرگوارش روایت می کند که فرمود: «به خدا قسم چیزی روی زمین نزد من محبوب تر از تقیه نیست.» و از امام صادق(ع) نقل است که فرمود: «تقیّه جزء دین من و دین اجداد من است. کسی که تقیه نمی کند، ایمان به خدا ندارد.»

روایاتی از این قبیل، تقیه را از جایگاه خودش تنزک می دهد و کسی که تقیه را به این شکل انجام دهد، انسانی ترسو و دروغگو خواهد شد. با این بیان، چگونه تقیه جزء ایمان می باشد؟!

دوم- اگر چه امامیه جایگاه تقیه را تا این حد بالا آورده اند، اما به احکام آن عمل نمی کنند، و به تقیه مثل انس گرفتن انسان به ایمانش مانوس شده اند و تقیه را به اقسامی تقسیم کرده اند که در واقع تقیه نیست.

اینک مثالهایی را در این باره ذکر می کنیم:

شیعه در مورد تیمم معتقد است که باید صورت و دودست مسح شود، در حالی که وقتی از یکی از امامان آنها در خصوص تیمم سؤال شد، دستش را به زمین زد و پیشانی و دستهای خود را تا آرنج مسح کرد، ولی شیعه می گوید: این یک نوع تقیه است ...

چه کسی آنان را مجبور به این تقیه کرده است؟! بیشتر مسلمانان می دانند که نظر امامیه درباره تیمم چیست، پس دیگر اجباری بر آنها نیست و

ضرورتی در کار نیست تا ایشان را به ترك چیزی که می دانند درست است،

بکشاند؟

همچنین، شیعیان شرط نمی دانند که نماز جمعه باید در شهر اقامه گردد.

روایتی نیز به همین مضمون از ابن عمر نقل می کنند و از امام علی (ع)

روایت کرده اند: «نماز جمعه اقامه نمی شود. مگر در شهری که در آن

اقامه حدود می شود.» بعد امامیه گفته اند: این خبر از روی تقیّه بیان شده

است.

نمونه دیگر اینکه شیعه از امام صادق و او از پدرش روایت می کنند که

فرمود: «امیرالمؤمنین، در تکبیر اول نماز میت دستش را بالا می برد و تا

آخر نماز پایین نمی آورد.» بزرگ طائفه شیعه، طوسی در تفسیر این

دوروایت می گوید: «ممکن است که مورد این روایات، محل تقیّه بوده

است؛ زیرا این گونه اعمال، موافق با مذهب اهل سنت است.»

عجیب تر از این، احادیثی است که امامیه درباره حدّاکثر ایّام نفاس

آورده اند که مقدار آن مثل ایّام حیض است. در صورتی که این عقیده با

روایات آنها تعارض دارد؛ همانند روایتی که از امام علی نقل شده که

فرمود: «زنانی که وضع حمل می کنند، تا چهل روز عادت می شوند.» و

از امام صادق روایات متعددی نقل شده؛ هجده روز، هفده روز، نوزده

روز، سی روز و چهل روز.» و شیخ طوسی این احادیث را حمل بر یک

نوع تقیّه کرده است. چنین تقیّه ای است که علم را ضایع و حق را

می پوشاند و موجب رواج دروغ می شود.



تاریخچه تقیه

در پاسخ به دوستم گفتم: گویا دکتر علی خویشتن را از بلاهایی که شیعه به آنها مبتلا بوده، به نادانی زده است آمده؛ مثل انواع عقوبتها، شکنجه ها، کشتارها، تبعید، قطع دست، بیرون آوردن و کور کردن چشم، بردار کشیدن بر شاخه های درخت خرما. دلیل این همه مصایب جانکاه چیزی جز مخالفت شیعه با پادشاهان و حاکمان بنی امیه و بنی عباس و غیر اینها از پادشاهان حاکم منحرف از طریق وصی پیامبر و آل او (ع) نبوده است. تا جایی که اگر به مردی، زندیق (کافر) گفته می شد برایش بهتر بود از اینکه او را جزء شیعیان بدانند.

حاکمان جور، امامیه را به بهانه اینکه به شیعه بودن متهم هستند، به زندان می انداختند و اگر گمان می کردند که کسی شیعه است، فوری او را می کشتند. به همین دلیل بوده که ائمه اطهار (ع) شیعیان را به تقیه کردن و پوشاندن مذهب حقّه خودشان مجبور و ترغیب می کردند. و نسبت به مسأله تقیه اهتمام زیادی داشتند و آن را جزء مهم ترین و اجبات می دانستند، تا به این وسیله جان شیعیان را نجات دهند؛ چه اینکه اسلام نیز محافظت از جان را از فرایض مهم دانسته و به هیچ چیزی به اندازه حفظ جان اهتمام نورزیده است. از این رو است که خدای تعالی آن گاه که نجات جان مسلمان منحصر به کفر زبانی باشد، آن را بر مسلمانان واجب نموده است و خوردن گوشت مردار حرام را در حال اضطرار، به منظور نجات یافتن از مرگ واجب کرده است. و همچنین، وقتی حفظ جان او در گرو پذیرش ولایت کفار باشد، قبول سلطه کافران واجب شده است، چنانکه می فرماید:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ ۱

کسی حق ندارد بعد از ایمان آوردن، کافر شود، مگر کسی که مجبور شود، ولی قلبش از ایمان مطمئن باشد.

و در جای دیگر می فرماید:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ۲

افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند. و هر کس چنین کند هیچ رابطه ای با خدا ندارد، مگر اینکه از آنها بترسید.

پس، بنابر قول دکتر، خداوند در این دو آیه به مسلمان امر کرده که انسانی ترسو و دروغگو باشد؛ آنجا که به او اجازه می دهد که تظاهر به کفر کند، تا خودش را از مرگ حتمی توسط دشمنان، نجات دهد.

امامان شیعه نیز چنانچه پیروان خویش را به تقیه امر کرده اند، به خاطر این مهم بوده که خداوند به تقیه اهتمام و رزیده و آن را در سرلوحه واجبات قرار داده و بر تظاهر به موافقت با کافر در دین و عقیده، مقدم داشته هنگامی که قلبش مطمئن به ایمان باشد و تظاهر به دوستی کافران را به منظور حفظ خود از هلاکت واجب کرده است. چنانکه به این مطلب در هر دو آیه اشاره شده بود.

۱. سوره نحل: ۱۰۶.

۲. سوره آل عمران: ۲۸.

رد گمان های سالوس

اشکال اول: این سخن دکتر که گفت: «شیعه تقیه را یکی از مبادی دین خود اتخاذ کرده است.» با سخن دیگرش تناقض دارد. آنجا که می گوید: «عمل به تقیه در سایه این احکام بوده و مخصوص شیعه نیست.» و نیز با این گفته او که «تقیّه در این صورت، با مبادی اسلام هیچ تعارضی ندارد.» تناقض دارد. تقیه ای که شیعه به آن عمل می کند و اعتقاد دارد، از این احکام تجاوز نمی کند و به همان معنایی است که نه تنها شیعه بلکه همه مسلمانان آن را قبول دارند. بنابراین، دکتر یا خواهد گفت که تقیه در سایه این احکام؛ (وجوب و حرمت و جواز)، اختصاص به امامیه نداشته و با مبادی اسلام منافاتی ندارند و یا آنکه قائل به این بیان نمی شود. چنانچه سخن نخست را قبول کند، پس اینکه گفته است: «شیعه، تقیه را یکی از مبادی دین خود اتخاذ کرده است.»، باطل می باشد و اگر بر خلاف این را بگوید، کلام اولش که گفت: «تقیّه در سایه این احکام، منحصر به شیعه نیست.» باطل خواهد بود. همین استدلال، در بطلان سخن دکتر کفایت می کند.

اشکال دوم: سخن دکتر که می گوید: «شیعه در ارزش تقیه غلو کرده اند، با اینکه تقیه عمل جایزی است که مؤمنان فقط در موارد ضرورت به آن احتیاج پیدا می کنند.» از چند جهت پذیرفته نیست:

اول - اگر عمل شیعه به تقیه زیاده روی در ارزش و قیمت آن است، این قرآن و سنت است که باید جوابگو باشند؛ چون این دو درباره ارزش تقیه زیاده روی کرده و آن را جزء مهم ترین واجبات دینی قرار داده اند، تا جایی که به مسلمانان دستور داده اند، حتی تظاهر به کفر نمایند و کفار را به جای مؤمنان به عنوان دوست انتخاب کرده و در

گفتار و کردار با آنها موافقت کنند و این زمانی است، که از شرارت و سختگیری آنها بر جان خویشان بهراسند، در حالی که قلبشان از ایمان مطمئن و لبریز باشد.

دوم - غلو و زیاده روی در جایی است که از حدّ و حدود چیزی تجاوز شود. برای تقیه نیز همچون سایر امور در اسلام حدودی معین شده که شیعه هیچ گاه از آن تجاوز نکرده است و عمل کردن به شرایط و حدود تقیه موجب زیاده روی در ارزش آن نخواهد گردید و گرنه دکتر باید بگوید کسی که نماز، روزه، حج، زکات و سایر واجبات را با حدودی که در اسلام برای آنها تعیین شده، به جا آورد، در ارزش آنها زیاده روی کرده و از مبادی اسلام خارج دانسته است و شکی در بطلان این عقیده نیست. بنابراین، اعتقاد به اینکه تقیه، زیاده روی در دین است، باطل خواهد بود.

سوم - اما اینکه دکتر گفت: «تقیه یک اجازه است و هیچ مؤمنی جز در حال اضطرار به آن احتیاج پیدا نمی کند.» کلام ایشان، نقض کلام دیگرش است، آنجا که نگاشته است: «عمل به تقیه در سایه احکام آن (وجوب، حرمت و جواز) منحصر و مخصوص به امامیه نیست.» ایشان چطور تقیه را اختصاص به رخصت داده، با اینکه طبق گفته خودش عمل به تقیه سه حکم دارد و اجرای آن در سایه احکامش زیاده روی محسوب نمی گردد؟!

اگر دلیل دکتر این است که شیعه در قیمت و ارزش تقیه افراط کرده است، در حالی که عمل جایزی است، این سخن موجب می شود که خودش نیز جزء کسانی باشد که درباره ارزشمندی تقیه زیاده روی کرده است؛ چون یکی از احکامی که ایشان بر شمرده، وجوب است که از رخصت بالاتر است. بنابراین، یا باید بگوید که تقیه جایز است و یا اینکه احکام سه گانه را برای آن قبول کند؛ چنانچه قائل به جواز شود، پس سخن او راجع به احکام سه گانه تقیه باطل است، و اگر بگوید سه حکم دارد، پس

نسبت غلوئی که به شیعه داده، باطل می شود. و همین اندازه برای بطلان قول دکتر کافی است.

چنانچه بر اساس نظر دکتر، تقیه یک نوع رخصت باشد که مؤمن فقط در موارد ضرورت به آن احتیاج پیدا می کنند، پس پیامبر اکرم (ص) و اصحاب او چگونه اقدام به تقیه کرده اند، در حالی که هیچ گونه ضرورتی هم در کار نبود؛ زیرا هم تعداد مسلمانان زیاد بود و هم قدرت، دلاوری و قوت نبی اکرم (ص) در حدّ اعلا بوده است؟! چگونه رسول اکرم (ص) از آن مرد ترسید و آنچه را که برای عایشه بیان فرمود، برای آن مرد بازگو نمود، چنانکه در صحیح بخاری به این حدیث تصریح شده است، در حالی که تقیه در این مورد، جایز بوده و رخصت نیز برای جواز فعل و جواز ترك می آید، به خلاف وجوب که فعل آن واجب است و تركش لازم می باشد؟!

اگر تقیه صرف رخصت است، پس چرا آن حضرت (ص) فعل آن را بر تركش ترجیح داد؟! بنا بر استدلال دکتر، پیامبر (ص) در ارزش تقیه زیاده روی کرده؛ چون فعل را بر ترك برتری داده، در حالی که می توانست تقیه نکند. اگر عمل حضرت (ص) به تقیه با اینکه اضطراری در کار نبوده است زیاده روی در ارزش آن باشد پس شیعه نیز هر چند تقیه رخصت باشد، به سبب تاسی به رسول خدا (ص) به آن عمل می کند؛ زیرا پیامبر اکرم (ص) برای شیعه بهترین الگو و مقتدا است.

چهارم - بر فرض اینکه نظر دکتر را قبول کنیم و بگوییم تقیه، تنها رخصت است و از تناقضات کلام ایشان چشم پوشی کنیم، اما عمل کردن به چیزی که دین اسلام آن را جایز شمرده، به هیچ وجه غلو و زیاده روی در آن کار نیست، و گرنه باید به تمام کسانی که عمل به هر نوع رخصتی می کنند، نسبت غلو داد، از جمله دکتر که بنا بر اعتراف خودش به رخصت شرعی عمل می نماید. و حال آن که بطلان چنین چیزی بدیهی است.

اشکال سوم: لازم است دکتر برای ما توضیح دهد که چرا تفسیر حسنه به تقیه و سیئه به انتشار و علنی کردن، تحریف معانی قرآن محسوب می شود؟! آیا تقیه جزء احکامی نیست که دکتر به ثبوت آن در شریعت اسلام اعتراف کرده و مخالفت با آن را موجب خروج از دین می داند؟! چه تحریفی در معانی قرآن به صورت گرفته که ایشان به خاطر این تفسیر، چنین نسبتی را به امام (ع) داده است؟! پسندیده تر این بود که دکتر از کلام بی دلیل خود دست برمی داشت!

اشکال چهارم: روایاتی را که دکتر از کافی نقل کرد؛ مبنی بر اینکه تقیه جزء دین ائمه (ع) است و کسی که تقیه نمی کند، دین ندارد و آنچه به دنبال این احادیث آورد: «این گونه اخبار، تقیه را از جایگاه خودش منحرف می سازد و از تقیه کننده، انسانی ترسو و دروغگو به وجود می آورد.» از دو جهت مردود است:

اول - تقیه یا جزء دین است یا نیست. اگر قبول کرد که جزء دین است - که در واقع، عقیده اوست - اینکه می گوید: «تقیه، انسانها را ترسو و دروغگو بار می آورد.» باطل است و اگر پذیرفت که تقیه جزء دین نیست، سخن دیگر او: «عمل به تقیه در سایه این احکام، منحصر به امامیه نیست.» باطل خواهد بود.

با این توضیح، آیا روشن شد که چطور دکتر با گفتار ضد و نقیض خود به اثبات حق و ابطال باطل مبادرت و رزیده و چگونه خواسته بر ضد خصم احتجاج کند، بدون اینکه دقتی در بطلان استدلال خود داشته باشد؟!

دوم - سخن ایشان به خاطر روایتی که بخاری در صحیح خود از حذیفه به ثبت رسانده، باطل است. حذیفه از رسول خدا (ص) چنین روایت کرده:

قال النبي «صلى الله عليه وسلم»:

«كتبوا لي من تلفظ بالإسلام من الناس». فكتبنا له ألفاً وخمسمئة رجل،

فقلنا: نخاف ونحن الف وخمسمته، فلقد رأيتنا ابْتِلينا، حتى انَّ الرَّجْلَ
لِيُصَلِّي وحده وهو خائف^۱؛

حضرت فرمود: نام تمام کسانی را که مسلمان شده اند، برایم بنویسید.
ما اسامی یک هزار و پانصد نفر را برای آن حضرت نوشتیم و به رسول خدا
عرض کردیم: می ترسیم، در حالی که یک هزار و پانصد نفر هستیم!
بعدها وقتی گرفتار دشمن شدیم، آن قدر ترسیدیم که وقتی تنها می شدیم،
در حال ترس و هراس نماز می خواندیم.

همین حدیث را مسلم در صحیح خود این گونه از حذیفه نقل کرده است:

قال: كنّا مع رسول الله «صلى الله عليه و سلم»، فقال: احصوا لي كم
يلفظ الاسلام، فقلنا: يا رسول الله اتخاف علينا ونحن ما بين الستمئة إلى
السبعمئة؟ قال: انكم لا تدرون لعلكم ان تُبتلوا، قال: فابْتِلينا حتى جعل
الرجل منا لا يصلّي إلا سرّاً.

همراه رسول خدا «صلى الله عليه و سلم» بودیم که حضرت فرمود: تعداد
کسانی را که مسلمان شده اند، برایم شمارش کنید. ما به حضرت عرض
کردیم: ای رسول خدا! آیا بر ما می ترسی در حالی که ششصد تا هفتصد
نفر هستیم؟ پیامبر فرمود: شما نمی دانید، شاید روزی با دشمن روبرو
شدید. حذیفه می گوید: زمانی بر ما رسید که از ترس دشمن نمازهایمان
را در پنهانی می خواندیم^۲.

و همچنین حدیث دیگری را بخاری در صحیح خود از عایشه نقل کرده است:

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۱۱۴، ح ۲۸۹۵، باب کتابه الامام للناس.

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۳، باب جواز الاستسراة للخائف.

قالت: استاذن على النبي «صلى الله عليه وسلم» رجل، فقال: ائذنوا له، فبش ابن العشيرة، او بش اخو العشيرة، فلما دخل الان له الكلام، فقلت له: يا رسول الله قلت ما قلت، ثم انت له في القول؟ فقال: أي عائشة، شر الناس منزلة عند الله من تركه او ودعه الناس اتقاء فحشه.

مردی از رسول خدا (ص) اجازه حضور خواست، حضرت فرمود: به او اجازه بدهید. پس پسر عشیره یا برادر او، وارد شد. وقتی خدمت حضرت رسید، پیامبر (ص) موضوع کلام را عوض کرد و از خوبی آن مرد گفت. من به رسول اکرم (ص) عرض کردم: شما درباره اوسخن دیگری می گفتی، اما به محض ورود او چرا سخنت را عوض کردی؟! حضرت فرمود: ای عایشه! بدترین مردم نزد خدا کسی است که خدا او را ترك کرده باشد و مردم نیز به خاطر ترس از فحش و بد زبانی او، وی را ترك کرده باشند.^۱

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» ضمن توضیح حدیث بخاری می گوید:

کسی نگفته که علت ابهامی که در حدیث عایشه است، برای این بوده که وارد شونده بر رسول خدا «صلى الله عليه وسلم» منافق بوده؛ او نه مخرمة بن نوفل بوده، و نه عیثه بن حصین، بلکه این دونفر مسلمان بوده اند، با این تفاوت که اوکی آدم فحاش و بد زبانی بوده و در بین قبیله مورد اطاعت واقع می شده و دومی ایمانش ضعیف بوده است.^۲

حدیث نخست صراحت در این دارد که اگر کسی برای دینش از اذیت و آزار انسان

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۲۷۱، ح ۵۷۸۰، باب المداراة مع الناس.

۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ج ۱۰، ص ۴۳۵، باب المداراة مع الناس.

سخت گیر و زورگو بترسد، واجب است ایمانش را مخفی نگه دارد. رسول خدا (ص) نیز اصحابش را فرمان داده که اگر حتی احتمال ترس هم دادید، دین خود را پنهان نگه دارید، هر چند تعداد شما زیاد باشد. حدیث دوم صراحت دارد که رسول اکرم (ص) تقیه نموده و در ارزش آن زیاده روی کرده است؛ چون اگر چه پیامبر (ص) قدرتمند و بزرگوار بود، اما در برابر آن مرد به خاطر زبان تلخ و فحاش و جایگاه بلندی که نزد قومش داشت، تقیه کرد.

بنابراین، اگر تقیه، حسن ترس و دروغگویی را در انسان به وجود بیاورد، دکتر درباره این عمل پیامبر اکرم (ص) و اصحاب ایشان که درباره تقیه زیاده روی کرده اند، چه می گوید؟! آیا خواهد گفت که همه آنها ترسو و دروغگو بوده اند و در ارزش تقیه افراط نموده اند؛ چون با زیاد بودن تعداد و قدرت مسلمانان، ضرری برای آنان وجود نداشت؟! و یا به چیزی قائل می شود که به روح دین و حق و یقین ضربه می زند و آن را از بین می برد؟!۱

ابن خلکان در وفیات الاعیان ذیل موضوع حاکم شدن یزید بن عبدالملک، درباره عمر بن هبیره می گوید:

عمر بن هبیره، حسن بصری و محمد بن سیرین و شعبی را فرا خواند و با آنها مشورت کرد؛ محمد و شعبی در جواب او چیزی را از روی تقیه گفتند.^۱

و نیز سبکی در طبقات خود، و سیوطی در تاریخش، وقتی به بیان قضیه مأمون عباسی و آزمایش علما درباره عقیده آنها راجع به خلق قرآن (در سالی که مشهور به سال سختی و محنت بوده)، می پردازد، حدیثی طولانی را ذکر می کند که در آن چنین آمده:

۱. وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۲، ص ۷۱، ۱۵۶، تاریخ الحسن البصري.

مامون به نایب خود در بغداد، اسحاق بن ابراهیم خزایی و پسر عمویش طاهر بن حسین، نامه نوشت تا عقیده علما را دربارهٔ خلق قرآن آزمایش کند و در آن نامه تاکید نمود که هفت نفر را به خصوص، امتحان کن: محمد بن سعد کاتب و اقدی، یحیی بن معین، ابوخیثمه، ابو مسلم مستملی یزید بن هارون، اسماعیل بن داوود، اسماعیل بن ابی مسعود و احمد بن ابراهیم دورقی. این افراد نزد اسحاق حاضر شدند و اوعقیدهٔ شان را دربارهٔ خلق قرآن پرسید. همگی از روی تقیه جواب دادند که قرآن مخلوق است. بعدها یحیی بن معین و دیگران گفتند: ما از ترس شمشیر، این گونه پاسخ گفتیم^۱.

با این همه، آیا سزاوار است که دکتر از شیعه به خاطر عمل به تقیه و حفظ جان شان از آزار دشمنان و انتقام حاکمان جور انتقاد نماید، در حالی که می داند رسول خدا(ص)، اصحاب آن حضرت و علمای اهل سنت همگی به تقیه عمل کرده اند؟! آیا ایشان این قدرت و جرأت را دارد که چیزهایی را که دربارهٔ شیعه بیان داشت، در مورد آنها نیز بازگو کند که پیامبر(ص)، صحابه و علمای اهل سنت ترسو و دروغگو بوده و ایمان ندارند، تنها به این دلیل که به تقیه عمل نموده و در ارزش آن زیاده روی کرده اند؟! وقتی دکتر، رسول اکرم(ص)، اصحابش و بسیاری از علمای اهل سنت را به علت تقیه، ترسو و دروغگو بخواند، پس چه کسی شجاع، راستگو و مؤمن است؟! اگر دکتر به انواع عذابها و قتلها با شمشیر و نیزه در دوران های تاریک و خفقان که روح عصیّت و استبداد، غوغا می کرد، مبتلا می شد، هیچ گاه به خود این اجازه را نمی داد که این سخنان ناروا را دربارهٔ شیعه بگوید. پس، همانا همگی از خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت.

سیوطی در کتاب جامع صغیر می گوید:

رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» فرمود: بدترین اقوام، قومی هستند که مؤمنان با حالت تقیه، ترس و کتمان ایمان در بین آنها زندگی کنند.^۱
و در جای دیگر می نگارد:

رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» فرمود: بدترین مردم، کسی است که دیگران از زبانش می ترسند و یا از شر وجودش در امان نباشند.^۲

مفهوم این دو حدیث واضح است و دلالت دارند بر اینکه پیامبر (ص) مؤمن را کسی می داند که به تقیه عمل می کند و نیز کسانی که مؤمنی را مجبور کنند تا ایمانش را از آنها کتمان دارد، بدترین مردم هستند. با این توضیح، دیگر سخن دکتر که می گوید: «چگونه تقیه جزء ایمان است؟» درست نخواهد بود، در صورتی که می بیند رسول خدا (ص) حکم کرده که عمل کننده به تقیه مؤمن است!؟ شخص مؤمنی که از لحاظ جسمی ضعیف و ناتوان است، وقتی گرفتار اجبار و اکراه متمکاران شد، غیر از تقیه چه تکیه گاهی دارد؟ چه چیزی مانع او می شود که تقیه نکند، در حالی که پیامبر (ص)، اصحاب او و علمای بزرگ اهل سنت در سالهای سختی به تقیه عمل کرده اند و در ارزش آن زیاده روی نموده اند. البته اگر این تعبیر در منطق دکتر درباره عاملان به تقیه درست باشد!؟

اشکال پنجم: روایات تیمم، نماز جمعه و میت را که دکتر بیان کرده و شیخ طوسی آنها را به دلیل موافقتشان با عقیده اهل سنت، بر تقیه حمل نموده بود، این چنین پاسخ می گویم:

۱. الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، ج ۱، ص ۴۹۱، ح ۳۱۸۶، حرف الباء.

۲. همان، ج ۲، ص ۷۷، حرف الشین.

حمل روایت بر تقیّه، یا کنار گذاشتن حدیث در صورت ضعیف بودن آن و یا در صورت امکان، تاویل آن به چیزی که تنافی با روایت دیگر نداشته باشد، امری است که بر اساس اختلاف نظر مجتهدان و چگونگی علاج کردن روایات متعارض در باب تعادل و تراجیح، متفاوت است. فقهای شیعه در استنباط احکام، طریق مخصوصی دارند، چون آنها باب اجتهاد را مثل دیگران بر روی خود بسته اند و عقل های خود را محجور و بی استفاده نگذاشته اند، بلکه در روایاتی که حاکی از سنت بوده و از ائمه اطهار (ع) وارد شده اند، مانند انسان چاره گر و نکته سنج و بینا دقت می کنند و از روی توجه در اطراف آن به تحقیق می پردازند و درباره شخصیت راوی و هویت او؛ مثل عادل بودن راوی، مورد اطمینان و وثاقت او و فاسق نبودن وی، بررسی و تدقیق می نمایند، تا نسبت به وی آگاه و بینا باشند. بنابراین، در مواردی که دو روایت با هم تعارض داشته باشند و امکان جمع میان آنها وجود نداشته باشد، روایتی را که با مرجحات داخلی؛ همچون عدالت راوی و وثاقت او، یا مرجحات خارجی؛ مانند موافق بودن با شهرت و یا اجماع، استحقاق ترجیح داشته باشد، مقدم می دارند. هرگز به هر حدیثی که نقل شده، یا در یکی از کتابهای مؤلفان آمده، قبل از اطمینان نسبت به تعدیل یا جرح راوی آن، عمل نمی کنند. به همین سبب است که در بعضی از فروع فقهی شیعه بین علما اختلاف پیدا شده است؛ چون قوه فهم استنباط کنندگان از آن روایت با هم مختلف است. اما دکتر چون از این موضوع بی خبر بوده، نظر عده ای از علمای شیعه را به همه ایشان نسبت داده است. از این رو می گوید: «شیعه شرط نمی دانند که نماز جمعه باید در شهر اقامه شود»، با اینکه ممکن است کسانی که به این فتوا قائل شده اند، عده خیلی کمی از علمای شیعه باشند.

اما اینکه شیخ طوسی (ره) بعضی از روایات مخالف را به دلیل استنباط خود از ادله

و ثبوت رجحان آنها در نزد او، حمل بر تقیه کرده، چنانکه دکتر به آن اشاره نمود؛ «گفته شده، این روایت حمل بر تقیه می شود.»^۱، نمی توان چنین فتوایی را به دیگر مجتهدان نسبت داد و این طور نیست که هر چه یک مجتهد استنباط کرد، نظر دیگران نیز همان باشد. اگر کسی در کتابهای فقهی شیعه دقت کند و به چگونگی استدلال آنها در به دست آوردن احکام آگاه باشد، بر این مطلب، اطلاع خواهد یافت.

بنابراین، تنها دلیلی که دکتر را مجبور کرده که بگوید: «علمای شیعه گفته اند: این روایت بر یک نوع تقیه حمل می شود.»، عدم شناخت او به چگونگی استدلال آنان در به دست آوردن احکام بوده است، اگر چه ممکن است یک نفر از علمای شیعه به چنین حملی قائل شده باشد.

و اما آنجا که می گوید: «پس چه چیزی شیعه را به تقیه فرامی خواند، با آنکه بسیاری از مسلمانان عقیده آنها را درباره تیمم می دانند؟! پس دیگر اجباری وجود ندارد و هیچ ضرورتی برای انجام تقیه در کار نیست.» مردود است و پاسخ نقضی به کلام ایشان از این قرار می باشد:

اول - سخن دکتر به خاطر کاری که پیامبر (ص) انجام داد، درست نیست. آن حضرت پیشتر مردی را که بر او وارد شد، مذمت نمود، اما چه چیزی رسول خدا (ص) را واداشت که این سرزنش را در برابر آن مرد کتمان کند، در حالی که هیچ اکراهی بر او نبوده و ضرورتی هم وجود نداشته تا مجبور شود گفته خود را از او پنهان کند؟! دکتر هر جوابی که به این سؤال بدهد، ما نیز همان را در جواب او خواهیم گفت.

دوم - موافقت اکثر علما با روایات تیمم، نماز جمعه، نماز میت و دیگر احکام، در تقیه نکردن کفایت نمی کند، هر چند در مورد این احکام مخالف وجود داشته باشد.

۱. الاستبصار، ج ۱، ص ۱۵۳، باب اکثر ایام النفاس.

مگر عملی را که علمای اهل سنت در سال سختی انجام دادند، نمی بینی؛ وقتی مأمون عباسی آنها را دربارهٔ خلق قرآن امتحان کرد، در جواب از روی تقیه گفتند که قرآن مخلوق است ۱۹ و وجود مخالف در این عقیده، ایشان را از انجام تقیه منع نکرد.

اشکال ششم: و اما اینکه نگاشته است: «به سبب چنین کارها و اعمالی است که تقیه، موجب ضایع شدن علم و ضعیف شدن حق و ترویج و تبلیغ دروغ می شود.»، در جواب می گوئیم:

اگر منظور دکتر این است که عمل به تقیه در غیر مواضع رخصت و وجوب، موجب تضییع علم و ضعیف شدن حق یا ترویج دروغ است، این سخن شامل حال شیعه نمی شود؛ چون آنها فقط در موارد رخصت و یا وجوب، به تقیه عمل می نمایند. و اگر منظور او این است که عمل به تقیه در مواضع رخصت و وجوب، موجب تضییع علم و پنهان شدن حق و ترویج دروغ می شود، در این صورت بر دکتر لازم می آید، پیش از نسبت دادن این معنا به شیعه، آن را به نبی اکرم (ص) و اصحاب آن حضرت و تمام علمای اهل سنت که عمل به تقیه کرده اند، نسبت بدهد؛ زیرا همهٔ ایشان در مواضع رخصت و یا وجوب، به تقیه عمل نموده اند.

دکتر به شیعه طعنه زده و نسبت زیاده روی در ارزشمندی تقیه را به شیعه می دهد و می گوید: «عمل به تقیه موجب ضایع شدن علم و تضعیف حق و ترویج دروغ است.»، بدون اینکه متوجه باشد که در واقع، به پیامبر اکرم (ص) و اصحاب او طعنه زده و همچنین توهینی است به علمای اهل سنت که در موارد جواز و یا وجوب به تقیه عمل کرده اند. شأن و منزلت دکتر بالاتر از آن است که چنین سخنی را قبول داشته باشد، در حالی که او استادی نامور است.

اشکال هفتم: او در صفحهٔ چهل و شش می نویسد:

روشن است که هیچ گونه احتیاجی به چنین تقیه‌ای وجود ندارد، کیست که باید بترسد؟! آیا علی «کرم الله وجهه» باید بترسد، در حالی که او^۱ از شجاعانی است که به خاطر ظلم و ستم دیگران تقیه نمی‌کند؟!۱

این کلام دکتر نیز مردود است؛ زیرا رسول اکرم (ص) در سال حدیبیه (سالی که صلح حدیبیه در آن اتفاق افتاد) تعبیر نبوت [و واژه نبی] را به درخواست قریش از اسم خودش پاک کرد، در حالی که در آن روز بنا بر آنچه در صحیح بخاری به ثبت رسیده^۲، عده زیادی از مسلمانان شجاع، از جمله امیر مؤمنان، علی (ع)، همراه حضرت بودند. پس چرا رسول خدا (ص) چنین کاری کرد، در صورتی که او از علی (ع) نیز شجاع تر بود و چون از ظلم و ستم دیگران نمی‌ترسید، نباید تقیه می‌کرد؟! چرا ظلم و زورگویی قریش را تحمل کرد و هیچ شمشیری را به عنوان جنگ بر ضد آنها برهنه نکرد و نیزه‌ای را به سوی آنان رها نساخت و تیری را به جانب آنان پرتاب ننمود؟!۱

بخاری می‌گوید:

روزی پیامبر اکرم «صلی الله علیه و سلم» در حال سجده بود که عده زیادی از قریش اطراف او حلقه زدند. ناگاه عقبه بن ابی معیط شاخه درخت خرمایی را به طرف رسول خدا پرتاب کرد، اما حضرت سرش را از سجده برداشت.

و نیز در جای دیگر می‌نگارد:

۱. دکتر این نظر را از زمان قبل از ابن حجر هیثمی دریافت کرده، چنانکه او آخرین کسی است که از گذشتگان این عقیده را گرفته است. این نظر را در کتابمان به نام «نقض الصواعق المحرقة» مورد نقد و بررسی قرار داده ایم. پس، به آن مراجعه کنید.

۲. صحیح البخاری، ج ۲، ص ۹۶۰، ح ۲۵۵۱، باب «کیف یکتب هذا ما صالح فلان بن فلان ...».

روزی نبی اکرم کنار حجر الاسود ایستاده بود. در این حین عقبه بن ابی

معیط آمد و لباسش را بر گردن پیامبر پیچید تا او را به شدت خفه کند.^۱

با این شجاعتی که در پیامبر (ص) وجود دارد، چرا آنچه را که در مذمت آن مرد وجود داشت، برای عایشه گفت، اما لحن کلام خود را با حضور او عوض کرد و با ملاطفت با او رفتار نمود؟ آیا پیامبر (ص) از او دوری کرد و ترسید، در حالی که به اجماع همه مسلمانان آن حضرت از شجاع ترین مردم بود؟! دکتر هر پاسخی که بدهد، ما هم همان جواب را به او رد می کنیم.

در ضمن، مطلبی را که دکتر از شیخ محمد ابو زهره نقل کرد، درست نیست؛ چون این نظر مخالف با قرآن و فعل رسول اکرم (ص) و اصحاب او و نیز مخالف با عمل علمای اهل سنت است که در مواقع رخصت و یا وجوب تقیه می نموده اند. پس، تقیه چیزی نیست که موجب مخفی نگه داشتن احکام و منع از آنها شود، آن گونه که ابو زهره گفته است.^۲ بلکه دلیل تشریع تقیه به خاطر ترس از کشته شدن و شکنجه و حفظ آبرو و دفع شر و اذیت و آزار و همچنین آرام کردن ظالمان می باشد. بنابراین، میان مخفی نگه داشتن احکام و منع از آنها، و حمل به تقیه در محلّش، تفاوت زیادی وجود دارد.

چنانچه تقیه موجب اخفای احکام و منع از آنها شود، پس نبی اکرم (ص) و اصحاب او و علمای اهل سنت با انجام تقیه موجب پنهان داشتن احکام و منع از آنها شده اند. اگر دکتر این بیان را قبول کند، می تواند همین ایده را درباره شیعه نیز داشته باشد، و چون این نظر صحیح نیست، پس عقیده او در مورد شیعه نیز درست نخواهد بود.

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۹۹، ح ۳۶۴۱ و ۳۶۴۳، باب ما لقی النبی (ص) واصحابه من المشرکین بمکه.

۲. ر. ک: الإمام الصادق، شیخ محمد ابو زهره، ص ۲۴۵.

اشکال هشتم: اما آنجا که می گوید: «شیعه تقیه رادریچه ای برای زیاده روی و انحراف از دین قرار داده اند.»، در جواب می گوئیم:

دکتر در مورد تقیه رسول خدا (ص) صحابه و علمای اهل سنت چه می گوید؟! آیا آنها هم تقیه را دریچه ای برای غلو و انحراف قرار داده اند، یا برای در امان ماندن از شرّ و مکر ظالمان به تقیه عمل کرده اند، چنانکه نبی اکرم (ص) به آن تصریح فرمود؟! اگر ایشان اولی را قبول کند، مرتکب اشتباه و گناه بزرگی شده است؛ زیرا نه تنها به شیعه بلکه به پیامبر اکرم (ص)، اصحاب او و بسیاری از علمای اهل سنت نسبت غلو و انحراف داده است و اگر دومی را بپذیرد، سخن اولش باطل است.

اشکال نهم: ^۱ سخن دیگرش که گفت:

به عنوان مثال، بعضی از شیعیان به کفر بسیاری از صحابه حکم کرده اند، فقط به علت اینکه آنها امام با علی (ع) دشمنی داشته اند و به تبع این حکم، به نجاست آنان قائل شده اند و علت ارتباط شیعه با این عده را چنین گفته اند که یا به سبب تقیه است و یا اینکه چون به آنها (در معاملات و رفت و آمدها) احتیاج دارند.

پس، در جواب استاد می گوئیم:

اول - دکتر باید بیان دارد که چه ملازمه ای بین عمل به تقیه و بین حکم به کفر بسیاری از صحابه و قول به نجاست آنها وجود دارد؟ اگر بگوئید که بین تقیه و حکم به کفر صحابه ملازمه ای وجود دارد که به هیچ وجه از آن جدا نمی شود، لازم می آید که معتقد باشد پیامبر اکرم (ص)، صحابه و علمای اهل سنت که عامل به تقیه بوده اند - همچنان که تحقیق

۱. لازم به ذکر است که در اشکال دهم در بحث آتی؛ عقیده شیعه نسبت به صحابه، بیان گردیده است. (مترجم)

آن گذشت - همگی به تبع عمل به تقیه، حکم به نجاست و کفر بسیاری از صحابه نیز کرده‌اند و علت اینکه ایشان را در ظاهر پاک دانسته و با آنها رفت و آمد دارند، یا به خاطر تقیه بوده و یا به آنها محتاجند. بنابراین، از هیچ جهت نمی‌توان این موضوع را فقط به شیعه اختصاص داد. چنانچه دکتر بتواند چنین سخنی را درباره نبی اکرم (ص)، صحابه و علمای اهل سنت بگوید، درباره شیعه نیز مجاز است، اما بعید است که او چنین سخنی را بپذیرد. پس نسبت دادن آن به شیعه نیز جایز نخواهد بود.

دوم - اگر در میان صحابه کسی وجود داشته باشد که کینه امام علی (ع) را در دل داشته و او را دشمن می‌دارد، رسول خدا (ص) حکم به نفاق چنین کسی کرده است، نه دیگری. دلیل آن نیز حدیثی است که امام احمد بن حنبل در مسند خود^۱، و ابن عبدالبر در الاستیعاب^۲، و محیی السنه بنا به نظر اهل سنت؛ یعنی بغوی در مصابیح^۳، و سرآمد حافظان اهل سنت، ابن حجر عسقلانی، در الاصابه^۴، و حافظ ترمذی در سنن^۵ آن را نقل کرده‌اند و همچنین به صحت این حدیث تصریح کرده‌اند. افرادی مثل خطیب بغدادی در تاریخ بغداد^۶، و ابن حجر هیثمی در صواعق^۷ از امام مسلم، از پیامبر گرامی اسلام (ص) روایت نموده‌اند که آن حضرت فرمود:

۱. مسند الامام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۸۴، مسند علی بن ابی طالب.

۲. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۳۷.

۳. مصابیح السنه، ج ۴، ص ۱۷۱، ح ۴۷۶۳، باب مناقب علی بن ابی طالب.

۴. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۵۰۹، حرف العین - القسم الاول.

۵. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۵۹۴، ح ۳۷۱۷.

۶. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۱۷، ح ۴۵۲۳.

۷. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۲، الباب التاسع الفصل الثاني.

یا علی! لا یحبک الا مؤمن، ولا یفضک الا منافق؛ ای علی!

جز مؤمن کسی تو را دوست نخواهد داشت، و جز منافق کسی با تو دشمنی نخواهد کرد.

و در کتاب طبقات حنابلہ آمد است:

یک نفر از امام احمد بن حنبل درباره حدیث: «علی قسیم النار» سؤال کرد. گفت: چه کسی این حدیث را انکار نموده است؟! آیا خود ما نبودیم که از رسول اکرم روایت کردیم که «ای علی! جز مؤمن کسی تو را دوست نخواهد داشت، و جز منافق کسی با تو دشمنی نخواهد کرد»؟! گفتند: بلی. پرسید: جایگاه مؤمن در کجاست؟ گفتیم: در بهشت است. پرسید: جایگاه منافق در کجاست؟ گفتیم: در آتش است. گفت: پس علی تقسیم کننده دوزخ است.

حاکم نیشابوری حدیث صحیحی را بنا به شرطی که مسلم در مستدرک خود بیان کرده، نقل نموده که در آن آمد است:

ما افراد منافق را به سبب تکذیب خدا و رسولش و سرپیچی از نماز و دشمنی با علی بن ابی طالب (ره) می شناختیم.^۱

همین حدیث را محب الدین طبری در «الریاض النضره» روایت نموده است.^۲ ابن حجر نیز در «الصواعق المحرقة» می گوید:

ترمذی از ابی سعید خدری حدیثی را نقل کرده و در آن گفته: ما افراد منافق را به وسیله دشمنی شان با علی می شناختیم.^۳

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۹، ح ۴۶۴۳، کتاب معرفة الصحابة.

۲. ریاض النضره فی ...، ج ۳، ص ۱۶۶، الباب الرابع - فی مناقب امیر المؤمنین (ع).

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۲، ب ۹، الباب التاسع - الفصل الثاني - فی فضائله (ع).

حدیث اول را ابن ابی الحدید حنفی در شرح نهج البلاغه^۱، از عده‌ای از حافظان حدیث اهل سنت که مورد اتهام در حدیث نیستند، نقل کرده است.

حاکم در مستدرک خود^۲ حدیثی را با سند صحیح از حضرت رسول (ص) نقل کرده که ایشان فرمود:

من احبّ علیاً فقد احبّنی، و من ابغض علیاً فقد ابغضنی، و من ابغضنی فقد ابغض الله؛

کسی که علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و کسی که با علی دشمنی بورزد، با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی نماید، با خدا دشمنی ورزیده است.

همین حدیث را ابن حجر در کتاب «الصواعق المحرقة»^۳ از طبرانی با سند نیکو (حسن) از ام سلمه روایت کرده است. این دو حدیث که در شمار احادیث مورد توافق شیعه و سنی هستند و برای شیعه و سنی دلیل و حجتند، و نه کسانی که در این گونه روایات اختلاف نظر دارند. پس، حجّتی بر آنان نخواهد داشت.

لازم به ذکر است که هیچ مسلمانی نیست که شک داشته باشد دشمن پیامبر اکرم (ص) کافر است، پس دشمن علی (ع) نیز به حکم صریح پیامبر (ص) کافر خواهد بود.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۳، فصل فی ذکر المنحرفین عن علی.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۱، ح ۴۶۴۸، کتاب معرفة الصحابة.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۲۳، الباب التاسع - الفصل الثاني فی فضائله (ع).

عقیده شیعه درباره صحابه

عقیده شیعه درباره اصحاب پیامبر گرامی اسلام (ص) چیزی جز کلام خدا و رسولش درباره آنها نیست؛ خدای متعال می فرماید:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ^۱

محمد (ص) فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب بر می گردید؟ و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی رساند، و خداوند به زودی شاکران را پاداش خواهد داد.

این آیه شریفه در جنگ اُحد نازل شده و خطاب آن به اصحاب پیامبر است و جز آنان را اراده نکرده است؛ یعنی همان کسانی که در آن جنگ شرکت نمودند. خداوند در این آیه خبر داده که در بین صحابه پیامبر کسانی بودند که بازگشت به گذشته خویش کردند و

تنها عده کمی شکرگزار نعمت اسلام بودند؛ «وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ»^۱، «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُور»^۲. سؤالی که در این آیه مطرح شده، حقیقی نیست؛ چون در غیر این صورت لازم می‌آید که نسبت جهل به خدا داده شده و حال آنکه چنین نسبتی برای خداوند محال و باطل می‌باشد و نیز حمل کلام الهی بر استهزام حقیقی جایز نیست، بلکه این سؤال به منظور سرزنش و انکار است و خبر می‌دهد که بعضی از افراد، تغییر مسیر دادند و به بت پرستی روی آوردند. اگر چنین تفسیر نکنیم، آیه بی معنا و باطل خواهد بود و وجود خارجی پیدا نخواهد کرد و قول به بطلان قرآن، کفری آشکار به خداست.

خدای متعال در جای دیگر می‌فرماید:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ^۳؛

واز میان اعراب «هادیه نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافقند و از مدینه نیز گروهی سخت به نفاق پایبندند. تو آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می‌شناسیم.

خدای متعال در این آیه خبر داده که در میان اصحاب، افراد مؤمن و منافق وجود دارند. همچنین می‌فرماید:

عَمَّا أَلَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَ لَكَ الْذِينَ صَدَقُوا أَوْ تَعْلَمَ الْكَافِينَ^۴؛

۱. سوره ص: ۲۴.

۲. سوره سباء: ۱۳.

۳. سوره توبه: ۱۰۱.

۴. سوره توبه: ۴۳.

خداوند تو را بخشید. چرا پیش از آنکه راستگویان و دروغگویان را

پشناسی، به آنها اجازه دادی؟

از این آیه استفاده می شود که بعضی از اصحاب رسول خدا (ص) راستگو و برخی دروغگو بوده اند.

و نیز در فرازی دیگر فرماید:

إِذْ تَصْمِدُونَ وَلَا تُلَوْنُ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرِكُمْ تَأْتِجَا كِه
فرمود: وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ؛
(به خاطر بیاروید) هنگامی را که از کوه بالا می رفتید، به عقب ماندگان
نگاه نمی کردید، در حالی که پیامبر شما را از پشت سر تان صدا می زد...
اما گروه دیگری در فکر جان خویش بودند، آنها درباره خدا گمانهای
نادرستی همچون گمانهای دوران جاهلیت داشتند.

ای استاد! مخاطبان این آیات، اصحاب نبی اکرم (ص) هستند. پس، پروردگار
متعال خبر داده که در بین صحابه کسانی هستند که بسان زمان جاهلیت گمانهای ناروا به
خداوند داشتند و آنها کسانی بودند که در جنگ اُحُد شرکت کردند، اما همین که لشکر
اسلام و کفر با هم درگیر شدند، از صحنه جنگ فرار نمودند. خدای تعالی در این مورد
فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفُوا فَلَا تُلَاقُوا لَهُمُ الْأَذْيَارَ * وَمَنْ
يُؤَلِّمِهِمْ يُؤَمِّدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِمَقْصَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ
مَا وَهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ؛

۱. سوره آل عمران: ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲. سوره انفال: ۱۵ و ۱۶.

ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد روبرو شدید، به آنها پشت نکنید. و هر کس در آن زمان به آنان پشت می‌نماید، مبادا هدفش جز کناره گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد و گرنه، به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم است و چه بد سرانجامی می‌باشد.

در واقع و ابتدای امر، مخاطب اصلی این دو آیه، اصحاب پیامبر (ص) هستند و این مطلب را افاده می‌کنند که در بین صحابه رسول اکرم (ص) کسانی بودند که به هنگام درگیری با دشمن از صحنه نبرد گریختند و مستحق خشم و غضب پروردگار شدند. در آیه دیگر می‌خوانیم:

وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ اِنَّهُمْ لَمِنَكُمْ وَمَا هُمْ بِمِنكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ؛

آنها به خدا سوگند می‌خورند که از شما هستند، در حالی که از شما نیستند، ولی آنها گروهی اند که می‌ترسند.

خداوند در این آیه اعلان نموده که در بین اصحاب پیامبر (ص) کسانی بودند که در ظاهر، اسلام را پذیرفته، ولی در باطن با آن مخالفت داشتند.

چنانچه علاوه بر قرآن، به سنت نیز مراجعه کنیم، می‌بینیم در سنت روشن تر و واضح تر به این مطلب اشاره شده است؛ به عنوان نمونه بخاری در صحیح خود از ابو سعید، ابویوب و ابوهریره با سندهای آنها از رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:

مابعت الله من نبي ولا استخلف من خليفة الا كانت له بطانتان: بطانة تآمره بالمعروف ونحضه عليه، و بطانة تآمره بالشر ونحضه عليه، فالمعصوم من

عصمه الله^۱

خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد و هیچ خلیفه‌ای را منصوب نفرمود، مگر اینکه برای او دو درون و نهان قرار داد؛ یک درون که او را به اعمال خوب وادار و ترغیب می‌کند و امر به معروف می‌نماید. و یک درون نیز او را امر به بدی کرده و ترغیب و تحریض به اعمال ناپسند می‌نماید. پس، معصوم کسی است که خدا او را نگه داشته است.

همین حدیث را امام احمد بن حنبل در مسند خود از ابی سعید با این عبارت نقل

کرده:

تامره بالخیر و تحضه علیه، و تامره بالشر و تحضه علیه^۲؛

او را امر به خیر و ترغیب بر آن می‌کند، و نیز امر به شر و ترغیب بر آن می‌نماید.

بنابراین، رسول خدا(ص) خبر داده که در بین اصحابش کسانی وجود دارند که درونی شرور و گناهکار دارند، همچنان که بعضی دیگر دارای درونی خیر و نیکوکار هستند.

بخاری در صحیح خود روایت دیگری را به اسنادش از ابو هریره، از پیامبر خدا(ص) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

شبی در خواب گروهی را دیدم که همه آنها را شناختم، مردی از بین من و آنها جدا شد و به آنان گفت: برویم. پرسیدم: ایشان را به کجا می‌بری؟ گفت: به خدا قسم، به سوی آتش. سؤال کردم: چه کار کرده‌اند؟

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۶۳۲، ح ۶۷۷۳، باب: بطلان الامام و اهل مشورته.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۹، مسند ابی سعید خدری.

گفت: اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشته خود برگشتند. بعد گروه دیگری دیدم که آنها را نیز شناختم. یکی از میان من و آنان جدا شد و خطاب به آنها گفت: برویم. پرسیدم: آنها را به کجا می‌بری؟ گفت: به خدا قسم، به جانب آتش می‌برم. سوال نمودم چه کار کرده‌اند؟ گفت: ایشان بعد از تو مرتد شدند و به گذشته خود برگشتند. من ندیدم که آنها نجات پیدا کنند، مگر تعداد اندکی، همچون شتری که از کاروان شتران جدا شود.^۱

همچنین، بخاری حدیث دیگری را از سهل بن سعد نقل کرده که گفت:

رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» فرمود: من زودتر از شما به کنار حوض (کوثر) خواهم رسید، هر کس خود را به من برساند، از آن می‌نوشد و کسی که از آن آب بنوشد، تا ابد تشنه نخواهد شد. هر آینه در آنجا قومی بر من وارد می‌شوند که هم من آنها را می‌شناسم و هم آنان مرا می‌شناسند. سپس بین من و آنها فاصله می‌اندازند. من می‌گویم: اینها جزء امت من هستند. پس گفته می‌شود: نمی‌دانی که بعد از تو چه کرده‌اند. می‌گویم: دور شوند کسانی که بعد از من تغییر روش دادند.^۲

حدیث دیگری را بخاری از رسول اکرم (ص) نقل کرده که پیامبر فرمود:

عده‌ای از اصحاب در کنار حوض بر من وارد می‌شوند، اما (ملاککه)

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۴۰۷، ح ۶۲۱۵، باب الحوض؛ نه‌ایه ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۷۴، ماده «همل». و در حدیث حوض آمده: فلا یخلص منهم الا مثل حمل النعم. حمل در لغت به معنای رها کردن شتران بدون چوپان است.

۲. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۴۰۶، ح ۶۲۱۲، باب الحوض.

نمی گذارند از آن آب بنوشند. می گویم: پروردگارا! اینها جزء اصحاب
منند. گفته می شود: نمی دانی اینان بعد از تو چه کردند؛ پس از تو مرتد
شدند و به گذشته خود برگشتند.^۱

بخاری در محلی دیگر از صحیحۀ خود روایتی را از علاء بن مسیب نقل کرده که
گفت:

من با براء بن عازب ملاقات کردم و گفتم: خوش به حالت که با رسول
خدا(ص) هم صحبت شدی و در زیر درخت با او بیعت نمودی! او گفت:
ای پسر برادر! تو که می دانی ما بعد از او چه کردیم.^۲

و نیز حدیث دیگری در صحیح بخاری از نبی اکرم نقل شده که آن حضرت فرمود:
در روز قیامت کسانی را می آورند که از جانب چپ گرفته شده اند
می گویم: (خدا یا!) اینها اصحاب منند، اصحاب منند!! گفته می شود:
نمی دانی بعد از تو چه کردند، همین که از آنها جدا شدی (رحلت
کردی)، آنها مرتد شدند و به زمان پیشین خود باز گشتند.^۳

آیات و احادیث مذکور را برای شما خواننده عزیز عرضه داشتیم تا به خوبی آگاه
باشی که دکتر علی آن آیات صریح و این احادیث صحیح و متواتر بین شیعه و سنی را
از توجه و دقت خویش ساقط نموده و به آنها اشاره نکرد تا بر خلاف فرمایشات خدا و
رسول او، به عدالت همهٔ صحابه قائل شود!

ای دکتر! شیعه همان چیزی را دربارهٔ اصحاب پیامبر می گوید که خدای متعال در

۱. همان، ص ۲۴۰۷، ح ۶۲۱۳، باب الحرف.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۵۲۹، ح ۳۹۳۷، باب غزوه الحديبية.

۳. همان، ج ۳، ص ۱۲۲۲، ح ۳۱۷۱، باب قول الله تعالى: «وَاتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا».

قرآنش فرموده و رسول خدا(ص) نیز در احادیث صحیحیه‌ای که مورد اتفاق بین شیعه و سنی می‌باشد، بیان نموده است. صحابه هم مانند سایر مردم بوده و در بین آنان افراد عادل وجود داشته و هم میان ایشان اولیا و اصفیا و راستگویان که عالمان امتند، قرار داشته است و عده‌ای از آنها نیز ناشناخته‌اند. از این رو، افرادی بوده‌اند که باطنی شرور داشته‌اند و همچنین منافق و کذاب و گناهکار هم در بین آنان وجود داشته است! بنابراین، مؤمن بودن صحابه پیامبر(ص) فقط با دلیل و حجت ثابت می‌شود و عدالت شان نیز تنها با پیته و شاهد تحقق پیدا می‌کند. اصحاب عادل احترام شان واجب بوده و قابل تقدیرند، ولی صحابه‌ای که گناهکارند، هیچ گونه احترام و ارزشی ندارند. اسلام احترامی برای منافق قائل نشده و برای یزرگداشت فاسق، هر کس که می‌خواهد باشد (اعم از صحابی یا غیر او) مجوزی صادر نکرده است. آنکه به غیر این نظر معتقد شود، با خدا، رسولش و گروه مؤمنان مخالفت کرده است.

اگر چنین کلامی که شیعه بدان عقیده دارد، گناه شمرده می‌شود و به این وسیله مؤاخذه می‌گردند، کتاب خدا و سرور انبیا(ص) باید چوایگو باشند؛ چون آنها در این نظر پیشگام بوده‌اند. شیعه نیز دیدگاه خود را از اینها اخذ کرده و به قرآن و سنت پیامبر(ص) تمسک جسته‌اند؛ چه اینکه شیعیان حتی به اندازه دانه گندمی از کتاب الهی و سنت نبوی(ص) تجاوز نمی‌کنند.

اشکال دهم: شیعه، نماز خواندن پشت سر امام جماعت فاسق را جایز نمی‌داند، حال امام جماعت هر که می‌خواهد باشد. این موضوع در کتابهای فقه شیعی به وضوح دیده می‌شود، اما متأسفانه! غیر شیعه نماز خواندن پشت سر امام جماعت گناهکار را جایز دانسته، به این وسیله با قرآن مخالفت کرده‌اند، در آنجا که می‌فرماید:

وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛

بر ظالمان تکیه ننمایید که موجب می شود آتش شما را فرا گیرد.

فاجر همان ظالم است که خداوند متعال اعتماد کردن به او و اقتدا و تکیه بر او را در هر حالی نهی نموده است. وقتی خدای تعالی از اقتدا کردن و تکیه داشتن بر انسان ستمکار و گناهکار نهی کرده، ممکن نیست که رسول اکرم (ص) بر خلاف فرمان الهی به نماز خواندن پشت سر او و متابعت از او، امر کند. به خصوص، در مهم ترین فریضه اسلامی که از همه واجبات عظیم تر بوده و ثواب آن بیشتر است؛ یعنی نماز که عمود دین است و اگر قبول شود، سایر اعمال قبول می شوند و چنانچه پذیرفته نشود، سایر اعمال نیز مردودند، چنانکه در روایات نیز به این مطلب تصریح شده است. با این توضیح، چگونه می توان در این باره به شخص فاجر اطمینان کرد، درحالی که فاسق در هیچ چیز، مورد اعتماد نیست؟! این امر غیر ممکن است که تا ابد هم اتفاق نخواهد افتاد.

ما از دکتر علی می خواهیم که با دلیل قطعی مورد قبول شیعه و سنی، ثابت کند که حضرت علی (ع) پشت سر کدام یک از خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) نماز خوانده است؟ در کجا خوانده؟ و چه زمانی خوانده است؟ بعید است که او چنین چیزی را بتواند به اثبات برساند؛ چون هیچ گونه دلیلی بر این امر وجود ندارد.

نتیجه: از تمام این مباحث به دست می آید که تقیه لازمه دین خداست که در قرآن به آن امر فرموده و پیامبر اکرم (ص) و اصحاب او و علمای اهل سنت در سال محنت و سختی همگی به آن عمل کرده اند. پس، هر کس به تقیه عمل نماید، به دستور اسلام عمل کرده و هر کسی آن را ترک کند، چیزی را که در اسلام به آن دستور داده شده، ترک نموده است.

گمان‌های دکتر سالوس

در رابطه با اصولِ فقه شیعه

راجع به اشکالات سالوس در رابطه با اصول فقه شیعه و منابع شریعت؛ (کتاب، سنت، اجماع و دلیل عقلی) که فقیه وقتی نصّ صریحی به دست نیاورد^۱، به آنها رجوع می‌کند، علاوه بر اینکه در همین کتاب درباره آنها بحث کردیم، در کتاب «الإسلام والاکوسی» که در ردّ کتاب «المحنة الإلهية، تلخیص ترجمه التحفة الاثنی عشرية» تألیف محمود شکری آکوسی بغدادی نگاشته‌ایم، به طور مشروح به این موضوع پرداخته‌ایم و در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نیست. کسانی که می‌خواهند در این مورد به تحقیق بپردازند، به کتاب مذکور مراجعه کنند. این کتاب، محققان را از جواب اشکال‌هایی که دکتر سالوس در کتابش آورده، بی‌نیاز می‌کند؛ زیرا دکتر و دیگران غیر از سخنان آکوسی چیز تازه‌ای ارائه نکرده‌اند. از این رو، نیازی به تکرار جواب نمی‌باشد.

۱. هر چند که در واقع این ادله موجودند، ولی چون در عصر غیبت باب علم به آنها مسدود است و امکان وصول به آنها نیست، بر مجتهد مخفی مانده‌اند.

نسبت تحریف قرآن به اخباریین !

نسبت تحریف و کم و زیاد نمودن قرآن به اخباریین از جانب دکتر علی ، نسبت درستی نمی باشد . او در صفحه چهل و نه کتابش می گوید :

از این رو ، آنها - خدا آنها را به سبب این سخنان لعنت کند - اعتقاد دارند که در قرآن تغییر صورت گرفته و چیزهایی از آن کم شده ؛ چون می گویند در این رابطه اخباری داریم که دلالت بر این موضوع می کنند .

سخن دکتر صحیح نیست ؛ زیرا اخباریین همگی مؤمن هستند و قرآن را از هر گونه تغییر و تحوّل پاک و منزّه می دانند . بنابراین ، از منظر عقل جایز نیست تحریف قرآن را به ایشان نسبت دهیم ؛ چه اینکه فقط یک یا دو نفر ، احادیثی را که نشانگر تحریف قرآن است ، نقل کرده اند . به عقیده دکتر آیا درست است که به اهل سنت نسبت تحریف و کاستی و زیادت در قرآن داده شود؟ آن هم تنها به این دلیل که عده ای از حفاظ و راویان آنها احادیثی را که دلالت بر تحریف قرآن دارند ، نقل نموده اند؟ آیا دکتر برای خود جایز می داند که آنها را لعن کند ، همچنان که اخباریین مؤمن را لعن کرده است ؟! سزاوار بود دکتر از فحاشی ، عیب گویی و طعنه زدن دست برمی داشت و به تحقیق حقایق می پرداخت .

دمیری که یکی از علمای اهل سنت است، در کتاب خود به نام «حیة الحیوان الکبری» می‌گوید:

از صحیح مسلم و سنن چهارگانه دیگر، از امّ المؤمنین، عایشه، نقل شده که گفت: آیه رجم و رضاعه کبیره عشره نازل شدند. این دو آیه در کتابی نوشته شده بودند و در زیر بالِش من قرار داشتند. وقتی رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» رحلت کرد، مشغول تجهیز و تدفین او شدیم و از آن صحیفه غافل ماندیم که شتر وارد حجره شده، آن را خورد!^۱

حافظ سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن» از خلیفه دوم، عمر، نقل می‌کند که او گفت:

ما به سوره توبه، «فاضحه» (رسوا کننده) می‌گفتیم، تا جایی که گمان کردیم تا آخرین نفر ما را رسوا خواهد کرد و از ابن عباس چنین نقل می‌کند: ما این سوره را فاضحه نام گذارده بودیم؛ چون عیب و نقص بسیاری از مردم، همراه با نامهایشان در این سوره آمده بود.^۲

امام اهل سنت، جاحظ، در رسائل خود، و عبدالرحمن حیزبری در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند:

معوذتین (فلق و ناس) جزء قرآن نبودند.^۳

یعنی - نعوذ بالله - این دو سوره در قرآن زاید هستند!

۱. حیات الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۴۶۲، مادة: الدواجن.

۲. الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سوره براءة.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۲۱، باب المتواتر والمشهور والآحاد.

سیوطی نیز در تفسیر «الدّر المنثور»^۱ احادیث زیادی را از حفاظ اهل سنت در رابطه با تحریف و نقص در قرآن نقل کرده که به برخی اشاره می‌کنیم:

اول - حدیثی است که ابوشیخ از حذیفه نقل نموده که گفت: «آنچه شما می‌خوانید $\frac{۱}{۳}$ آن است»؛ یعنی $\frac{۱}{۳}$ سوره توبه است!

دوم - روایت دیگری که سیوطی در تفسیر سوره احزاب از سیزده نفر از حفاظ اهل سنت از اُبی بن کعب نقل کرده، چنین است: سوره توبه را دیدم، در حالی که معادل با سوره بقره، بلکه بیشتر از سوره بقره بود.^۲ حاکم، این حدیث را صحیح دانسته است.^۳

سوم - حدیثی است که ایشان به اسناد خود از عمر نقل کرده که او روزی بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم! از آیه رجم بی طاقتی نکنید. این آیه ای است که در قرآن نازل شده و ما آن را قرائت می‌کردیم، ولی از بسیاری قرآن‌ها حذف شده است.»^۴ این روایت را با همین عبارت، مالک و بخاری و مسلم در صحاح خود نقل نموده‌اند.

چهارم - ایشان به اسنادش از عمر روایت کرده است: «اگر سوره توبه به حال خودش باقی می‌ماند، به اندازه سوره بقره بود.»^۵

پنجم - وی از ابن ابی داوود نقل کرده که گفت:

حمیده، دختر یونس، گفت: پدرم، در حالی که ۸۰ سال سن داشت،

برایم خواند که در مصحف عایشه «رضی الله عنه» آمده است: إِنَّ اللَّهَ

۱. الدّر المنثور فی التفسیر الماثور، ج ۳، ص ۲۰۸، سوره التوبه.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۷۹، تفسیر سوره الاحزاب.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۴۵۰، تفسیر سوره الاحزاب.

۴. الدّر المنثور فی التفسیر الماثور، ج ۵، ص ۱۷۹، تفسیر سوره الاحزاب.

۵. همان، ص ۱۸۰.

وَمَلَايَكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا،
وَعَلَى الَّذِينَ يُصَلُّونَ فِي الصُّفُوفِ الْأُولَى^۱

ای دکتر! اینکه ام المؤمنین صلوات را به نمازگزاران صفوف اول اختصاص داده، تحریف و زیادی در قرآن محسوب می شود، چنانکه در نهایت، درك این مطلب بر هیچ انسان هوشیاری مخفی نخواهد ماند.

همچنین سیوطی حدیثی از عایشه نقل کرده که گفت:

سورة احزاب که در زمان پیامبر اکرم (ص) قرائت می شد، دویست آیه بود، اما زمانی که عثمان تصمیم به گردآوری قرآن گرفت، از آن دویست آیه جز به همین اندازه که الآن در دست است، دسترسی پیدا نکرد.^۲

آیاتی که در حال حاضر باقی است، ۷۳ آیه است که در این صورت، ۱۲۷ آیه یعنی نزدیک $\frac{۲}{۳}$ از آن حذف شده است! و نیز از خلیفه دوم نقل شده که گفت:

هیچ یک از شما نباید بگوید، همه قرآن را در دست دارم. کسی چه می داند که کل قرآن چقدر بوده است؛ چون بسیاری از آن از بین رفته است، بلکه باید بگوید: آنچه از آن ظاهر شده، در اختیار من است.^۳

سیوطی می گوید:

راویان درباره نص آیه رجم اختلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند که اصل آیه این گونه بوده: «إِذَا زَنَى الشَّيْخُ وَ الشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَيْتَةَ» و برخی دیگر می گویند اصل آیه این طور بوده: «إِذَا زَنَى الشَّيْخُ وَ الشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا

۱. همان، ص ۲۲۰.

۲. همان، ص ۱۸۰، سورة الاحزاب.

۳. همان، ص ۱۷۱.

بما قضيا من اللذة^۱.

بخاری در صحیح خود از ابن عباس، حدیثی طولانی از عمر نقل کرده که در پایان آن آمده است:

وقتی خدای متعال، محمد را به حق، مبعوث کرد^۲ و قرآن را بر او نازل فرمود، از جمله آیاتی که بر او نازل شد، آیه رجم بود که ما آن را قرائت می کردیم و درباره آن تعقل، دقت و عمل می نمودیم. رسول خدا «صلی الله علیه و سلم» (افراد زناکار را) سنگسار کرد، ما نیز چنین کردیم ... خداوند آیه رجم را در قرآن در حق کسی که زنا می محصنه مرتکب شود، نازل فرمود ... در آن زمان بعضی از آیات را این طور قرائت می کردیم:

أَن لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كَفَرُ بِكُمْ أَن تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ أَوْ إِنَّ كَفَرًا بِكُمْ أَن تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ^۳.

همین حدیث را امام احمد حنبل در مسند خود روایت نموده است^۴.
درباره این احادیث از دکتر علی سؤال می کنیم، به خصوص، حدیث آخری که در

۱. همان، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۲. جناب دکتر! اگر به دنبال احادیث بیشتر از اهل سنت در مورد تحریف قرآن هستی، به جزء اول از کتاب «الإحکام فی أصول الأحکام» تألیف آمدی شافعی، ص ۲۲۴، و همچنین به کتاب الإیتقان سیوطی، ص ۵۰، جزء دوم و نیز به کتاب منتخب کنز العمال، حاشیه جزء دوم از مسند احمد، ص ۴۳ و ص ۱۲۱ از کتاب الاتقان، جزء اول مراجعه کن، تا احادیث بسیار زیادی از این قبیل را که حتی روایان شیعه از آن ها بی خبرند، بیابی.

۳. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۰۴، ح ۶۴۴۲، باب رجم الحیلى فی الزنا إذا احصنت.

۴. مسند الامام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۴۷، مسند عمر بن الخطاب.

صحیح ترین کتب اهل سنت بعد از قرآن به ثبت رسیده، آیا این احادیث متعلق به شیعه اند؟ یا از روایات حفاظ و مفسران بزرگ اهل سنت هستند؟ بدیهی است که هیچ گونه حدیثی از کافی، استبصار و یا دیگر کتابهای روایی شیعه در بین آنها وجود ندارد! آیا اخباریین مؤمن مستحق چنین نسبتهایی که دکتر علی به آنان داده، می باشند؟ همانا ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم.

گفت و گویی درباره مذاهب

از خلاصه آنچه تا به حال بحث کردیم، این مطلب به دست می آید که شیعه با دلایل نقلی و عقلی برای تمام دنیا ثابت کرد، تنها چیزی که بر آنها واجب است، تمسک به دین اهل بیت نبوی (ع) می باشد؛ چون ایشان از همه کس به آنچه در اصول دین و فروع آن، اقله، احکام، آداب و سایر علوم دینی است، داناترند و بر همان آیینی که جدشان، رسول خدا (ص) آورده، ثابت قدم مانده اند، چنانکه خدای متعال در قرآن می فرماید:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا
جَاءَهُمُ الْعِلْمُ؛

همانا دین در نزد خدا اسلام (تسلیم بودن در برابر حق) است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شد، اختلافی نکردند، مگر بعد از آنکه آگاهی و علم به آنها رسید.

به همین سبب، پیامبر اکرم (ص) اهل بیت خود را با قرآن قرین نموده و در همه حال، فقط تمسک به آنها را واجب کرده است. ادله ای که در بحثهای گذشته ذکر کردیم، به شدت از مخالفت با ایشان و از پیشی گرفتن و عقب ماندن از آنها نهی

می کردند، تا جایی که حکم کرده بود، کسانی که به ائمه دین تمسک نجویند، به گمراهی خواهند افتاد. همان طور که در حدیث ثقلین که نقل آن بین شیعه و سنی به حدّ تواتر سیده، به وضوح، به این مطلب اشاره گردیده است.

شیعه در تمامی دلایل مسلمانان؛ اعم از کتاب و سنت به تفحص و دقت و بررسی پرداخته، اما هیچ گونه دلیل و مدرکی که مجوز رجوع به مذاهبی که در زمانهای اخیر به وجود آمده اند، باشد، به دست نیاورده است. از قبیل مذهبی که در زمان رسول خدا (ص) و حتی در زمان صحابه وجود نداشته، بلکه پادشاه بیرس بندقداری در شهر قاهره، سال ۶۶۵ هـ. ق آنها را ایجاد کرده و رجوع به آنها را بر همه مردم واجب نمود و پیروی از غیر آنان را تحریم کرد. مقریزی که در کتاب «خطط» آن مذاهب را نوشته، چنین می گوید:

او؛ یعنی بیرس چهار قاضی در شهر قاهره، با مذاهبهای حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی گماشت؛ اینان از سال ۶۶۵ شروع به کار کردند تا وقتی که در همه شهرهای مسلمانان، مذهبی جز همین مذاهب چهار گانه و عقیده اشعری باقی نماند... و اگر کسی غیر از این مذاهب، آیین دیگری را می پذیرفت، دشمن شمرده می شد. هیچ قاضی بای را منصوب نمی کردند و شهادتی را نمی پذیرفتند و هیچ کس را برای خطابه و امامت و تدریس انتخاب نمی کردند، مگر آنکه پیرو یکی از این چهار مذهب باشد و تمام فقهای آنها نیز در طول این مدت به وجوب پیروی از مذاهب چهارگانه و حرمت پیروی از دیگر مذاهب، فتوا می دادند. اهل سنت نیز تا به امروز از این مذاهب تبعیت کرده و به دستوراتشان عمل نموده اند.^۱

۱. خطط المقریزی، ج ۲، ص ۳۴۴، باب ذکر مذاهب اهل مصر ونحلهم منذ فتح عمرو بن العاص

از دکتر علی که این قدر در ذکر فتاوی فقهی این چهار نفر در فروغ دین اغراق کرده و تسلیم محض نظرات آنها شده، می پرسیم:

اول - آیا این چهار نفر، وارث پیامبرانند، یا آنکه خداوند اوصیای خود را به ایشان ختم کرده و علم گذشته و آینده را به آنان عطا نموده، تا امر خلافت و ولایت را به آنها محوّل کند که آن را به انحصار خودشان در آورند و دیگران را از رسیدن به آن منع کنند؟! یا اینکه علم اجتهاد، اثر خود را پاك کرده و علوم آن نزد همه مسلمانان از زمان صحابه و تابعین تا به امروز و در آینده پنهان مانده، مگر در نزد این چهار نفر و فقط آنها آشنا به علم اجتهادند؟! یا به جز ائمه چهارگانه، تمام مسلمانان در قرون گذشته باید در جهل و نادانی نسبت به ادله دینی باقی بمانند و به آن قانع باشند؟! این مطلب چیزی است که ممکن نیست دکتر به آن قائل شود؛ چون هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد.

دوم - فقهایی که به وجوب پیروی از این مذاهب و حرمت غیر آنها، فتوا داده اند، چه کسانی هستند؟! آیا آنان پیامبر و یا جانشین پیامبران بوده اند که پیروی از ایشان واجب باشد؟ یا اینکه مجتهد بوده اند و اجتهادشان منجر شده که حکم به وجوب پیروی از ائمه خود داده و حرمت غیر اینان را فتوا بدهند؟!

چنانچه اهل سنت بگویند که ایشان پیامبر و یا جانشین انبیا بوده اند، بطلان چنین سخنی روشن است و اگر به احتمال دوم قائل شوند، در جواب گفته می شود که چگونه پیروی از این مجتهدان جایز است، در حالی که خودشان به حرمت پیروی از غیر ائمه چهارگانه فتوا داده اند؟!

به بیان روشن تر، عمل به فتاوی این چهار نفر بر جواز صدور فتوا از آنها، موقوف است. در صورتی که علمای اهل سنت گفته اند که فتوا دادن از غیر این چهار امام، حرام است. بنابراین، عمل به نظر علمای دیگر که گفته اند عمل به فتاوی این چهار نفر

واجب است، حرام خواهد بود؛ چون فتوای این مجتهدان، خارج از فتاوی آن چهار امام است.

سوم - سند و مدرکی که دلالت بر حرمت پیروی از غیر این چهار مذهب کند، کجاست؟ آیا اهل تسنن اجماعی را که بر این تحریم ادعا کرده اند، به آیه ای از قرآن یا حدیثی از سنت رسول خدا (ص) مستند ساخته اند؟ به دودلیل بر آنها جایز نیست که بگویند در بیان چنین فتوایی به قرآن و سنت استدلال کرده اند:

اول - در کتاب و سنت هیچ دلیلی بر اثبات این موضوع وجود ندارد.

دوم - اگر قائل به چنین کلامی شوند، لازم می آید که به بطلان عمل صحابه، از جمله خلفای سه گانه و کسانی که بعد از آنان بوده اند، قبل از اینکه این مذاهب به وجود بیایند، معتقد باشند، در حالی که چنین سخنی درست نیست. وقتی این نظر باطل شد، یک راه برای آنها باقی می ماند و آن اینکه بگویند این ائمه در فتاوی خود به چیزی استناد می کنند که بیبرس بر آنها واجب کرده است و در اینجا است که درستی گفتار رسول اکرم (ص) معلوم می شود که فرمود: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ»؛ مردم بر دین پادشاهان خودشان هستند. «آیا بیبرس پیامبر یا وصی پیامبر بوده که پیروی از او واجب باشد و یا اینکه در تشریع احکام با خدا شریک بوده است؟! اگر اطاعت از بیبرس واجب بوده و مخالفت با او در خصوص تبعیت از مذاهب چهار گانه حرام باشد، پس عمل گذشتگان که هیچ کدام از این مذاهب را پیروی نمی کردند، چه می شود؟! آیا دکتر می تواند بگوید همه اعمال آنها در طول زمانهای گذشته، درست نبوده، تنها به این دلیل خاطر که هیچ کدام از ائمه چهار گانه وجود نداشته اند؟!»

دکتر علی ناچار است یکی از این مذاهب را قبول کند، چنانکه در کتابش که از

فروع فقهیه مختص به خودشان صحبت کرده، به این مطلب اشاره نموده است. اینک از جناب دکتر دربارهٔ مذهبش می‌پرسیم که چرا این مذهب را انتخاب کرده و آن را بر دیگر مذاهب برتری داده است؟ و از کجا دانسته که طریق حق و مذهب درست، همان چیزی است که او برگزیده است؟ ایشان باید در روز قیامت به تمام این سؤالات پاسخ دهد. چنانچه بگوید در این مورد اجتهاد کرده و کنکاش و بررسی او به پذیرش این مذهب انجامیده، در جواب گفته می‌شود:

اول- چگونه چنین اجتهادی برای دکتر جایز است، در حالی که علمای این مذاهب اجماع دارند که پیروی از فتوای غیر این ائمه حرام است؟ و هر فتوایی که از سوی غیر اینان صادر شوند، باطل بوده و عمل به آن حرام می‌باشد؟ بنابر این، اجتهاد ایشان درست نیست.

دوم- اگر استاد اهلیت اجتهاد را دارد، پس تقلید بر او حرام است؟ چون به کسی مجتهد می‌گویند که جایز نیست از دیگران تقلید کند، و گرنه مثل سایر مقلدان است؟ چه اینکه مجتهد و مقلد از نظر موضوع، محمول و قیاس با هم تفاوت دارند.

اگر دکتر علی از کتاب و سنت دلیلی یافته که این اجازه را به او می‌دهد تا به یکی از این مذاهب که تسلیم آن شده و بر مذهب اهل بیت نبی اکرم (ص) ترجیح داده، رجوع کند، برای ما نیز بیان دارد تا اینکه اکثر اهل سنت به ویژه، پیروان آن مذاهب بدانند که تدین آنها مستند به کتاب و سنت بوده و قرآن و سنت اطاعت از این مذاهب را واجب کرده و غیر آن را تحریم نموده‌اند، به طوری که پیروی از فتاوایی که او از ائمه چهارگانه در کتابش نقل کرده، واجب بوده و مخالفت با آنها موجب عقاب اخروی می‌باشد، هر چند که این چهار امام اهل سنت در آراء و افکارشان اختلاف و ضدیت دارند.

همچنین، برای دکتر جایز نیست که بگوید چون پدرش این مذهب را انتخاب

کرده، او نیز راه پدرش را در پیش گرفته است؛ زیرا در جواب او می‌گوییم که آیا پدر ایشان مجتهد بوده تا در انتخاب دین از او تقلید کند؟ اگر پاسخ دهد: بله، پس همان اشکالی که در مورد اجتهاد خودش بیان شد، بر پدرش نیز وارد است؛ چون همان گونه که گذشت به اجماع همه مذاهب اهل سنت عمل کردن به چنین اجتهادی حرام است. اگر بگویید: خیر، پس در جواب گفته می‌شود که ایشان از کجا راهی را که پدرش پیموده، حق و درست می‌داند؟ و حال آنکه ایشان به هیچ وجه نمی‌تواند دلیل انتخاب و ترجیح آن مذهب را بیان کند. از طرفی، خدای متعال تقلید کورکورانه در دین از پدران و مادران و اجداد را حرام کرده و فرموده است:

أَمْ أَتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ * بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ * وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ لَیْسَ لَهُمْ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالُوا مَقْرُوهًا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ * قَالَ أُولَئِذٍ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ۱
 با آنکه ما کتابی پیش از این، به آنان داده ایم که به آن تمسک می‌جویند. بلکه آنها می‌گویند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم و بر طریق آنان هدایت شده ایم و این گونه در هر شهر و دیاری پیش از تو پیامبر انداز کننده ای نفرستادیم، مگر اینکه ثروتمندان مست و مغرور گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم. (پیامبرشان) گفت: آیا اگر من آیینی هدایت بخش تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافتید، آورده باشم، (باز هم انکار می‌کنید؟). گفتند: ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید، کافریم.

و در جای دیگر می‌فرماید:

إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ * فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ^۱؛

چرا که آنها پدران خود را گمراه یافتند. با این حال به سرعت در پی آنان
کشانده می شوند.

در آیه دیگر فرموده:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ
آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ^۲؛

هنگامی که به ایشان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید،
می گویند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نمایم. آیا اگر
پدران شان چیزی نفهمیده و هدایت نشده باشند، از آنها پیروی خواهند کرد.

آیات بسیار دیگری در قرآن وجود دارند که از تقلید پدران و گذشتگان نهی
می کنند. و چنان تقلیدی را جزء چیزهایی می دانند که شیطان انسان را به آن وسوسه
می کند، چنانکه خدای متعال می فرماید:

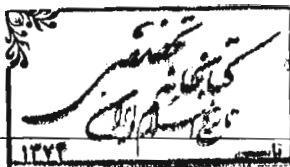
وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ
الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ^۳؛

هنگامی که به آنان گفته شود: از آنچه خداوند نازل کرده، پیروی کنید،
می گویند: نه، بلکه ما از چیزی تبعیت می کنیم که پدران خود را بر آن
یافتیم. آیا حتی اگر شیطان آنان را دعوت به عذاب آتش فروزان کند، (باز
هم تبعیت می کنند)؟

۱. سوره صافات: ۶۹ و ۷۰.

۲. سوره بقره: ۱۷۰.

۳. سوره لقمان: ۲۱.



وضعیت مردم و مذاهب چهارگانه در سه قرن اول اسلام

مردم سه قرن اول اسلام؛ یعنی کسانی که به عقیده دکتر در بهترین قرن ها زندگی کرده اند، هرگز در اصول دین شان مذهب اشعری را نپذیرفته اند و در فروع دین نیز برای عقیده هیچ یک از مذاهب چهارگانه ارزشی قائل نشده اند؛ چون اینها در صدر اسلام وجود خارجی نداشته اند. با این وجود، اشعری که سالها بعد از آن چهار امام بوده، چه جایگاهی در بین مردم این سه قرن دارد، در حالی که او در سال ۲۷۰ هجری قمری متولد و در حدود سال ۳۳۰ وفات یافته و صاحبان مذاهب اربعه در بدو اسلام وجود نداشته اند؟

ابن خلکان در کتاب «وفیات الاعیان» می گوید: «ابوحنیفه، نعمان بن ثابت، در سال ۸۰ هجری متولد شده و در سال ۱۵۰ فوت کرده است. ۱» وی می گوید: «مالک بن انس در سال ۹۵ هجری متولد و در سال ۱۷۹ رحلت کرده است. ۲» و درباره احمد بن حنبل می گوید:

احمد بن حنبل در سال ۱۶۴ هجری متولد و در سال ۲۴۱ از دنیا رفته

است. ۳

چنانچه پیروی از دیگر مذاهب حرام باشد، پس اعمال مسلمانان در سه قرن اول درست نبوده، بلکه اعمال خود ائمه چهارگانه قبل از رسیدن به درجه اجتهاد نیز صحیح نبوده است، در حالی که هیچ کس قائل به چنین نظری نشده است. اما شیعه از گذشته

۱. وفیات الاعیان واتباء ابناء الزمان، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴، رقم ۷۶۵، حرف النون.

۲. همان، ج ۴، ص ۱۳۷، رقم ۵۵۰، حرف المیم.

۳. همان، ج ۱، ص ۶۴، رقم ۲۰، حرف الهمزه.

تاکنون، در مقابل مذهب اهل بیت نبوی (ع) که همان مذهب رسول خدا (ص) بوده، از زمان علی ابن ابی طالب (ع) و فاطمه زهرا (س) و یازده امامی که از اولاد او هستند تا به امروز و در آینده تا روز قیامت و در زمانی که حتی یکی از ائمه چهارگانه اهل تسنن و پدران شان وجود نداشته اند؛ تسلیم شده و سرفروذ آورده است؛ زیرا ادله شرعی ای که ذکر آنها از حفاظ اهل سنت گذشت، آنها را در مقابل ائمه تسلیم نموده و مجبور به پیمودن راه ایشان و عمل به گفتار و رفتار آنان و تمسک به آن انوار، کرده است؛ چون کلام حق، همان سخن رسول خدا (ص) است و حکم آن حضرت خاتمه دهنده هر اختلافی می باشد، چنانکه قرآن فرمود:

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛

هر آنچه فرستاده خدا به شما عطا کرد، بپذیرید و از هر چه شما را نهی کرد، دوری کنید.

در اینجا نیز رسول اکرم (ص) درباره پیروی از ائمه شیعه سفارش می کند، همچنان که ذکر آنها در احادیث قطعی که متواتر بین شیعه و سنی و مورد اتفاق آنهاست، گذشت؛ آنها کشتی نجات از هر هلاکتی هستند؛ آنها موجب امنیت مردم از اختلاف در دین هستند؛ بایی هستند که مردم به آن پناه می برند؛ آنها پرچم های هدایتند. هیچ قبیله ای در عرب با ایشان مخالفت نکرده، مگر اینکه بین آنان تفرقه افتاده و جزء حزب شیطان شده اند.

با این همه، چطور اهل سنت بر خود جایز می دانند که به غیر اهل بیت (ع) مراجعه کنند، در حالی که پیامبر (ص) امت را از مخالفت با آنها بر حذر داشته و از اعتماد به غیر ائمه (ع) نهی نموده است؟! همچنین، در حدیث ثقلین گذشت که فرمود: «از آنان سبقت نگیرید که هلاک می شوید و از آنها عقب نمانید که باز هم هلاک خواهید شد، و به

ایشان چیزی یاد ندهید که از شما دانائترند. ۴؛ چون پیشوایان دین (ع) حامل علم رسول (ص) بوده، احکام دین را از او به دست آورده اند؛ به همین سبب است که پیامبر آنها را با کتاب الهی قرین ساخته و آنها را نمونه و اسوه صاحبان خرد قرار داده است.

اینکه گذشتگان و آیندگان از شیعه آل محمد (ص) به مذهب ائمه اطهار: تسلیم شده اند، به خاطر همان ادله ای است که به تفصیل گذشت. معلوم نیست که چه چیزی دکتر علی را راضی کرده که از اهل بیت عصمت (ع) دست بردارد و به دیگران متمسک شود، در صورتی که تمامی ادله، رجوع به ائمه: را برای دکتر واجب دانسته و از پیروی مذهبی غیر از مذهب امامان معصوم (ع) نهی می کنند، در حالی که دکتر - بحمد الله - صاحب عقل سالم و فکر روشن و دارای هوش فوق العاده ای است؟

از پروردگار متعال خواستاریم که به او و ما توفیق پیمودن راه حق و صراط مستقیم را عنایت فرماید، به درستی که او صاحب توفیق است.

این کتاب توسط مؤلف آن، سید امیر محمد فرزند علامه بزرگ و مجاهد فی سبیل الله، مرحوم سید محمد مهدی کاظمی قزوینی، در تاریخ چهاردهم محرم سال ۱۳۹۹ هجری قمری به اتمام رسید. بر محمد و آتش برترین درودها و کلمات ترحیم باد.

